

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عطر گل محمدی

(جلد نهم)

سید محمد ضیاء آبادی

ضیاءآبادی، محمّد، ۱۳۰۹.

عطر گل محمدی (۹)/ سیّد محمّد ضیاءآبادی.

تهران: مؤسسه بنیاد خیریه الزّهراء (ع)، ۱۳۹۱.

۲۱۷ص.

978-600-170-037-8

۱۱۰۰۰ ریال

فیفا.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

داستان‌های مذهبی

داستان‌های اخلاقی

اخلاق اسلامی

۱۳۹۱ ۶۴ع ۸۶ض/ ۵/۲۳۹ BP

کتابخانه ملی ایران

۲۹۷/۶۸

۲۸۱۰۴۱۷



عطر گل محمدی (۹)

مؤلف: سیّد محمّد ضیاءآبادی

ناشر: انتشارات بنیاد خیریه الزّهراء (ع)

چاپ اوّل: تابستان ۱۳۹۱

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

شابک: ۸ - ۰۳۷ - ۱۷۰ - ۶۰۰ - ۹۷۸

قیمت: ۱۱۰۰ تومان

لیتوگرافی: موعود

چاپخانه: غزال

نشانی: تهران - کارگر جنوبی - چهارراه لشکر - خیابان شهید معیری - کوچه

تلفن: ۵۵۳۸۰۵۳۴

ارجمند - پلاک ۴

- چاپ و تکثیر این کتاب با حفظ محتوا، رعایت کیفیت و ملاحظه‌ی موارد ذیل برای دلسوختگان و علاقه‌مندان به گسترش معارف دینی با کسب مجوز کتبی از دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریه الزّهراء (ع) بلامانع است.
- (۱) در هر نوبت چاپ تعداد ۱۰ نسخه به نشانی انتشارات بنیاد خیریه الزّهراء (ع) ارسال شود.
 - (۲) هرگونه تغییر در محتوا و کیفیت ظاهری با اجازه‌ی دفتر امور فرهنگی می‌باشد.
 - (۳) مطالب فوق در هر نوبت چاپ درج شود.
 - (۴) قیمت متناسب با پشت جلد لحاظ گردد.

مقدمه‌ی حضرت آیت‌الله ضیاء‌آبادی دامت برکاته:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على رسوله محمد و آله الطاهرين.

﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ...﴾^۱

در سرگذشت آنان [اقوام و ملل پیشین] درس عبرتی برای اندیشمندان است.

این جمله‌ی نورانی از حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است :

﴿إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكَمِ﴾^۲

این دل‌ها [از فکر و اندیشه در یک موضوع] ملول و خسته می‌شوند. همانگونه که

بدن‌ها [از یک نواختی کار] احساس ملالت و خستگی می‌کنند. پس برای [رفع

خستگی] آن دل‌ها، حکمت‌ها و دانستنی‌های تازه در اختیارشان بگذارید [تا در کسب

حکمت و علوم، احساس خستگی ننمایند].

ضمن سخنرانی‌های هفتگی که به توفیق خدا قبلاً صبح‌های جمعه و در حال

حاضر بعد از نماز مغرب و عشاء در مسجد علی بن الحسین علیه السلام برگزار می‌شود و به صورت

۱-سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۱۱.

۲-نهج البلاغه فیض، حکمت ۸۹، باب الحکم.

جزوه‌های صفیر هدایت طبع و منتشر می‌گردد؛ به تناسب موضوع بحث در هر جلسه به گوشه‌ای زندگی پیامبران و داستان‌هایی از عالمان و صالحان از گذشته و حال و همین‌طور برخی نکات عبرت‌آموز ذکر شده است که خالی از آثار تربیتی و آموزندگی نمی‌باشد.

اخیراً دوست ارجمند و عزیز و محترم جناب آقای شریف‌زاده که دارای ذوقی لطیف توأم با فضل و فضیلت می‌باشند، تصمیم بر گردآوری آن داستان‌ها از لابه‌لای مباحث گوناگون جزوات صفیر هدایت گرفته و آن را عملی کردند و اینک به صورت مجموعه‌ی حاضر تقدیم برادران و خواهران ایمانی می‌گردد تا با مطالعه‌ی آن که مشتمل بر مطالب متنوع است رفع خستگی کرده و آماده‌ی مطالعه‌ی مطالب علمی و تحقیقی بشوند.

از همه‌ی خوانندگان عزیز التماس دعا و از دوست گرامی جناب آقای شریف‌زاده که اقدام به جمع و تنظیم این مجموعه نموده‌اند عرض تشکر دارم و موفقیت همگی را از خداوند متعال خواستارم.

سید محمد ضیاء آبادی



مقدمه‌ی گردآورنده:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...﴾؛

«ما بهترین داستان [یوسف] را برای تو حکایت می‌کنیم».

سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳

﴿...فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾؛

«[پس] ای پیامبر! این قصه‌ی [بلعم باعورا] را بازگو کن؛ شاید به اندیشه فرو روند».

سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۶



به جرأت می‌توان گفت در میان فرهنگ‌های گوناگون و ملل مختلف هیچ قالب بیانی به قدر قصه نافذ و مؤثر نبوده است و با تعقیب رد پای بشر در درازای تاریخ، زندگی انسان هم هیچ‌گاه از قصه تهی نبوده است و شاید سبب آن این باشد که انسان به خاطر ویژگی‌های خاص روحی‌اش به قصه علاقه دارد و چه بسا راه و رسم قهرمانان آن را الگوی خود قرار می‌دهد.

انسان با قصه‌خوانی از مزایای گوناگونی بهره‌مند می‌شود، اولاً با میراث‌های فرهنگی و آداب و سنن پیشوایان خود و همین‌طور آداب و رسوم جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند آشنا می‌شود و ثانیاً بر اثر قصه‌خوانی بر تجربه و بینش او افزوده می‌شود و به این وسیله زمینه‌ی تزکیه و تحوّل روحی و روانی برای او فراهم می‌گردد.



به طور کلی یکی از راه‌های بسیار مؤثر در تعلیم و تربیت، قصه‌گویی و داستان‌سرایی است؛ زیرا طبعاً بشر علاقمند به قصه و داستان است، حتی از کودکی که هنوز زبان باز نکرده است اگر در حال گریه هم باشد تا بگویند بیا برای قصه بگویم و شروع به گفتن کنند او ساکت می‌شود و گوش به قصه می‌دهد تا برسد به بزرگسالان و چه بسا افرادی که در مجلس نشسته‌اند، اگر اندکی مطالب علمی گفته شود چرت می‌زنند ولی همین که قصه‌ای شروع می‌شود چشمها باز می‌شود و همه‌ی خواب‌رفته‌ها بیدار می‌شوند و گوش می‌دهند و لذا یکی از راههای تعلیم و تربیت در قرآن، همین نقل سرگذشت‌های پیشینیان است، منتهی داستانهای قرآن همه واقعی است و جعلی و ساختگی نیست. البته جعل قصه و داستان نیز اگر آموزندگی داشته باشد از نظر آقایان فقها اشکالی ندارد.

کتاب‌های بسیار عالی تربیتی داریم که با قصه‌های جعلی ترتیب داده شده است، مثل کلیله و دمنه که همه‌اش داستان حیوانات است؛ از این قبیل که خرگوش و روباه با هم رفیق شدند و رفتند در کدام جنگل و آنجا مهمان شیر شدند و شیر به روباه چه گفت و او چه جوابی داد و... اینها ساختگی است ولی در عین حال از بهترین کتب در فنّ خودش می‌باشد. در قرآن آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا يَعُوضُهُ...﴾

خدا ابا از این ندارد که مثل به پشه و مافوق آن بزند تا مطالب عالی‌ی توحیدی را به مقتضای حال افراد مختلف تبیین نماید، بنابراین مثل زدن و قصه‌گفتن از راههای بسیار مؤثر در تعلیم و تربیت است.^۱

۱- تفسیر سوره یوسف، آیت الله سید محمد ضیاء آبادی.



قصّه همواره حضوری پیدا و پنهان در زندگی روزمره‌ی ما داشته و دارد. شاید از همین روست که ادیان الهی و کتب آسمانی غالباً پیام خویش را در مایه‌ای از قصّه و حکایت بیان می‌داشته‌اند و بر عبرت آموزی از سرگذشت پیشینیان بسی تأکید می‌ورزیده‌اند.

محکم‌ترین دلیل بر ریشه‌دار بودن علاقه‌ی انسان به قصّه، توجه کتاب‌های مذهبی و به خصوص قرآن مجید به قصّه است. اصرار قرآن بر قصّه‌گویی و قصّه‌خوانی هر خواننده‌ای را به وجد و شگفتی وامی‌دارد. انسان از خود می‌پرسد مگر قصّه چیست و دارای چه تأثیر و نتیجه‌ای است که آفریدگار هستی پیامبرش و بلکه همه‌ی آفریدگان خویش را به تأمل در قصّه‌های قرآن فرا می‌خواند.

در واقع پاسخ این پرسش را باید در مفهوم و معنای قصّه در قرآن و شیوه‌ی قصّه‌نویسی قرآن جستجو کرد. این ابهام و تردید بیشتر از آن جهت است که ما هرگز از خود نپرسیده‌ایم که قرآن کریم از قصّه‌های خویش چه هدفی را دنبال می‌کند.

آشنایی با فرهنگ قرآنی و تأمل در قصص گوناگون قرآن هر هوشمند مدبری را به تأمل وامی‌دارد که قصص قرآن تماماً در پی تحقق یک هدف متعالی و مقدّس است و آن تطهیر جان از زنگ‌زدائی و آراسته شدن به زیور فضائل و در یک کلام رسیدن به مقام قرب الهی است.

قصص قرآن همراه با تمثیلات بی‌مانند و هنرمندانه‌ی خود، هم نمایانده‌ی زیبایی‌ها، پاکی‌ها، پاکدامنی‌ها و سرانجام عزّت بخشنِ صداقت، طهارت، عفت‌نفس و استقامت و پایداری در راه عقیده است و هم نمایشگر پایان بد فرجام تبعیت از هواهای نفسانی، دل‌بستگی به دنیا، غفلت، غلبه‌ی شهوت، شرک، شک و تردید،



بخل، کوتاهی در انجام وظیفه، کفران نعمت و نافرمانی از اوامر الهی است.

استاد فرزانه و مفسر عالقدر حضرت آیت الله سید محمد ضیاء آبادی ادام الله ظلّه العالی با عنایت به ویژگی بارز تأثیرگذاری قصّه گویی ضمن مباحث شیوای تفسیری (صبح هر جمعه) علاوه بر بیان دقائق، ظرائف و لطائف تفسیری و اشارات حکیمانه و مشفقانه‌ی خود به نکات اخلاقی، تربیتی و مسائل مبتلا به جامعه، با توانمندی و هنرمندی ویژه‌ی خود حکایات و قصصی را که مؤید نکات مطرح شده است، با بلاغت هر چه تمامتر برای شنوندگان بیان می‌نمایند که به اعتراف همگان بسیار جذاب، مؤثر و شنیدنی است و اگر ابهامی هم برای شنونده در طول سخنرانی وجود داشته، با شنیدن قصّه و حکایت مطرح شده کاملاً برطرف می‌شود.

نگارنده‌ی این سطور که از جمله‌ی ارادتمندان به این عالم ربّانی است و سالیان سال توفیق درک محضر حضرتش را داشته، با خود اندیشید این حکایات و قصص (که در این جلد تمثیلات و تذکرات هم بر آن افزوده شده) اگر چه با موضوعات تفسیری مرتبط و کلاً یک مجموعه‌ی به هم پیوسته است و در جزوات صفیر هدایت هر هفته منتشر می‌شود؛ اما به طور مستقل و منفصل هم با مختصر ویرایشی برای دیگرانی که فرصت کافی برای مطالعه در اختیار ندارند و یا برای خواندن یک مطلب طولانی تفسیری ذوق و حوصله‌ی لازم را ندارند و یا هر دلیل دیگر، می‌تواند بسیار مفید، مؤثر و ثمر بخش باشد. انجام این مهم پس از مشورت و جلب موافقت معظم له، با همت برخی از دوستان با عنوان «عطر گل محمدی» به شکل کنونی در آمد که امیدواریم مورد استفاده‌ی همگان به ویژه دانش آموزان عزیز در مدارس راهنمایی و دبیرستان و دیگر اقشار محترم قرار گیرد.



وجه تسمیه‌ی کتاب گل محمدی

در خصوص وجه تسمیه‌ی این مجموعه به عطر گل محمدی به نظر رسید که این نکات جالب و قصص نقل شده از صفیهدایت در واقع رایحه‌ای دلنشین از جلساتی است که در آنها دو یادگار گرانبهای رسول اکرم ﷺ یعنی قرآن و عترت با لسان توانای سلاله السادات حضرت آیت‌الله سید محمد ضیاء آبادی دامت برکاته به نحو بلیغ و شیوایی مورد شرح و تفسیر قرار می‌گرفتند و به واسطه‌ی آن، شامه‌ی شنوندگان مشتاق در این بوستان محمدی به عطر هدایت و ولایت معطر می‌شد.

مناسب دیده شد انتخاب این عنوان هم اصالت سیادت، نام خطیب و محتوای جلسه را یادآور باشد و از سویی با دیدن و خواندن آن، زبان‌ها به زینت صلوات بر محمد و آل محمد مزین گردد. امید آن که حق تعالی به لطف و کرمش پذیرد.

شایان ذکر است قصص، نکات، تمثیلات و تذکرات اخلاقی این مجلد تماماً از تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی قیامت گزینش شده است و ان شاء الله بزودی قصص و نکات اخلاقی تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی اسراء نیز به محضر علاقه‌مندان تقدیم خواهد شد. خوشوقت خواهیم شد عزیزان خواننده ما را از پیشنهادها و نقطه نظرات مفید خود بهره‌مند فرمایند.



انتشار جلد نهم عطر گل محمدی

«قرآن و قیامت» یکی از آثار برجسته و تألیفات فاخر و گرانسنگ عالم ربانی و فاضل صمدانی حضرت آیت الله ضیاء آبادی (مدّله العالی) است که در تفسیر سوره قیامت حدود چهار دهه پیش به نگارش درآمده است. این کتاب که از مضامین ارزشمند و نکات محققانه‌ای برخوردار است ضمن شرح و بیان آیات باهرات سوره قیامت به موارد ذیل تأملی عالمانه دارد:

ادله‌ای اثبات قطعیت رستاخیز - تعریف جامعی از نفس لوامه - دلیل عقلی معاد و کیفیت نقلی آن - چگونگی دگرگونی عالم به هنگام قیام قیامت - شاهدان اعمال انسان در روز قیامت - کیفیت جمع آوری قرآن در زمان حیات پیغمبر اکرم ﷺ - معرفی دنیا و توصیف آخرت از منظر قرآن - ردّ مستدلّ عقیده‌ی اشاعره و چگونگی انواع عقوبت و عذاب دوزخیان و بالاخره مطالبی در کیفیت حیات برزخی انسان و بسیاری نکات دیگر از جمله عناوین شاخص این گنجینه‌ی نفیس و گرانبهاست که مطالعه‌ی کامل آن قطعاً برای خوانندگان از برکات علمی و معنوی ویژه‌ای برخوردار است.

اما از آنجا که شیوه‌ی گزینش قصص، حکایات و نکات ناب از تفاسیری که متعلّق به معظم له است تحت عنوان «عطر گل محمدی» مقبول طبع مخاطبان بویژه جوانان عزیز قرار گرفته از اینرو طبق معمول از شاخه‌های باطراوت و متنوّع این گلستان قرآنی هم گل‌های گوناگونی چیده، در این اوراق فراهم آوردیم تا با بوییدن عطر دلنواز آن شامه‌ی خوانندگان به وجد آید و شوق راهیابی به اصل آن که نگرشی جامع به قیامت از منظر قرآن است حاصل گردد. ان شاء الله

با دعای خیر فراوان

نیازمند ادعیه زاکیه‌ی عزیزان

احمد شریف زاده

تابستان ۱۳۹۱



بسم الله الرحمن الرحيم

نام خدا سرآغازی فرخنده

زیبنده ترین نامی که سزاوار است سرلوحه‌ی همه‌ی کارهای مهم (الهی و انسانی) قرار گیرد، نام خدای بزرگ است که ذات اقدسش پایدار و بی‌زوال و افاضات ربّانیّه‌اش جاویدان و همیشگی است. لذا بهره‌ی هر موجودی به نسبت ارتباطی است که با آن «حیّ لایموت» دارد و خود را به دامن رحمت «رحمانیه» و «رحیمیه» او می‌افکند تا به بقایش باقی باشد و از برکاتش مبارک گردد.

(عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حَدَّثَنِي عَنْ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَنَّهُ قَالَ: كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يُذْكَرْ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَهُوَ أَبْتَرُ)¹

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل شده است که رسول خدا ﷺ به من خبر داد از خداوند عزّوجلّ که فرموده است: هر کار مهم و ارزنده‌ای که در آن «بسم الله الرحمن الرحيم» ذکر نشود [به نام خدا آغاز نگردد] ناقص و ناپایدار خواهد بود.

(قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَدْعُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَإِنْ كَانَ بَعْدَهُ شَعْرٌ)²

۱- تفسیر صافی، طبع قدیم، ص ۱۹، ذیل سوره‌ی فاتحة الكتاب و بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۲۴۲.

۲- تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۶، شماره‌ی ۱۵.



امام صادق علیه السلام فرموده است: «بسم الله الرحمن الرحيم» را ترک مکن، هر چند بعد از آن شعری باشد.

یعنی هر کاری اگرچه خواندن یک بیت شعر باشد، سزاوار است با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز شود. همچنین آن حضرت ضمن همان روایت می فرماید: مردی به امام امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد:

(أَخْبِرْنِي عَنْ بَسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مَا مَعْنَاهُ؟)

مرا باخبر ساز از بسم الله الرحمن الرحيم که معنای آن چیست؟

امام علیه السلام بعد از شرحی که راجع به اسم مقدّس «الله» دادند فرمودند:

(فَقُولُوا عِنْدَ افْتِتَاحِ كُلِّ أَمْرٍ صَغِيرٍ أَوْ عَظِيمٍ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، أَيْ: اسْتَعِينُ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ يَا اللَّهُ)؛^۱

در آغاز هر کاری بزرگ یا کوچک «بسم الله الرحمن الرحيم» را بگوئید یعنی بر انجام این کار از خدا یاری می طلبم.

رحمت بی پایان

قرآن حکیم که کتاب هدایت و راهنمای انسان به رموز سعادت است، با افتتاح سوره‌های خود به نام خدای رحمان و رحیم، این واقعیت بسیار اصیل و اساسی را نشان انسان می دهد که: هان! بیدار باش و توجه کن. پی به ریشه‌ی خلقت و راز هستی بپر. بدان که سرچشمه‌ی فیاض تمام کمالات وجود از هر قبیل که هست، مقام «رحمانیت» خداوند متعال است؛ چنانکه خود فرموده است:

﴿...وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...﴾؛^۲

...رحمت من همه چیز را فرا گرفته است...



۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۱۲، شماره‌ی ۵۰.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۶.

آری! آنچه سرتاسر کائنات را از نیستی و عدم به وجود آورده و از نقص، رو به کمال می‌برد، موجی از بحر مواج رحمت حضرت رحمان است که به هر موجودی، از آن سهمی رسیده است. تمام این نعمت‌ها، جمال‌ها و کمال‌ها که عالم را پر کرده، همه آثار رحمت موجودات کامل می‌باشد که به موجودات ناقص رسیده است و می‌رسد.

پدران و مادران، بر فرزندان ناتوان رحمت دارند، دانیان بر نادانان، ثروتمندان بر مستمندان، نیرومندان بر ضعیفان، بالاخره ابر و باد و مه و خورشید و فلک، همه در کار بذل رأفت و افاضه‌ی رحمتند. آنگاه این همه رحمت در همه جای جهان، قطره‌ای می‌باشد از اقیانوس بیکران رحمت پروردگار مهربان که در حدیثی از رسول خدا ﷺ آمده است:

«خدا را صد رحمت است که تنها یک قسمت از آن صد رحمت را به زمین نازل کرده و در بین خلق خود تقسیم نموده است و بر اثر همان یک صدم رحمت است که خلاق عالم به یکدیگر مهر می‌ورزند و با هم به مهربانی و رحمت رفتار می‌نمایند و نود و نه قسمت آن را برای خود تا روز قیامت تأخیر انداخته است که با آن به بندگان خود ترحم فرماید. روایت شده است که خدا این یک صدم را به آن نود و نه صدم می‌افزاید تا روز قیامت درباره‌ی بندگان با رحمت کامله‌ی صد در صد خود در مقام ترحم برآید».^۱

سفیهان مغرور

مشتی سبک مغز بی‌خرد، از شدت فرو رفتگی در لجنزار جهل و نادانی، از گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم» و افتتاح به نام خدا در رفتار و گفتار خود عار دارند

۱- تفسیر مجمع البیان، سوره‌ی فاتحه‌ی الكتاب، معنای «بسم الله الرحمن الرحيم».



و گویی این عالی‌ترین نشان معرفت و رشد فکری را علامت انحطاط عقل و ضعف نیروی درک می‌شناسند و شأن خود را آجل از این می‌دانند که در کارها و فعالیت‌های زندگی، «ابتداء» به نام خدا نمایند و کمک از قدرت نامتناهی مبدأ هستی بخواهند. اینان به راستی چقدر در ضلالت و گمراهی به سر می‌برند و نتیجه‌ای هم جز محرومیت از برکات بی‌پایان نصیبشان نمی‌گردد و غیر از خود، به کسی صدمه‌ای نمی‌زنند.

﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٌ ۚ ﴿١﴾﴾

حقیقت آنکه، انسان به سبب اینکه خود را بی‌نیاز [از خدا] می‌پندارد طغیان نموده و از مرز خود تجاوز می‌کند.

آری! انسان جاهل چنین است که تا آثار بی‌نیازی در خود دید و خویش را بی‌نیاز انگاشت، تجاوزگری پیش گرفته و سرکش می‌شود. معده و روده‌اش که از چغندر و شلغم پر شد، نعره و عربده‌اش گوش فلک را کر می‌سازد. اما همین که شکم، خالی گشت و شلغم و لبوی به دست نرسید، آن دم بیا و حال نزارش بین که همچون سگ سنگ به پهلوی خورده‌ای، دُم لای پاها کرده و زوزه کشان، پوزه به خاک می‌مالد و با ذلت بی‌حد، تملق و چاپلوسی می‌کند.

﴿قَتَلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ ۚ ﴿٢﴾ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ۚ ﴿٣﴾ مِنْ نُطْقَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ۚ ﴿٤﴾﴾

کشته باد انسان، چه ناسپاس و ناگرونده است [انسان]، از چه چیز

آفرید او را [خدا]؟! از نطفه‌ای آفرید او را و سپس اندازه‌اش داد.

هست کلید در گنج حکیم

نام خدای است بر او ختم کن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فاتحه‌ی فکرت و ختم سخن



۱- سوره‌ی علق، آیات ۶ و ۷.

۲- سوره‌ی عبس، آیات ۱۷ تا ۱۹.

عجز بشر از درک قیامت

«نطفه» در مرحله‌ی نطفه بودن، از احاطه‌ی به مرحله‌ی «انسان» و درک آن قاصر است و «هسته» نیز تا هسته است، از حقیقت «میوه» و طعم و رنگ و بوی آن بی‌خبر است. یک دانه‌ی «تخم گل» وقتی به حقیقت «گل» پی می‌برد و از خاصیت آن باخبر می‌گردد که خود، تحوّل یافته و به صورت یک شاخه‌ی زیبای پر از گلبرگ‌های خوش‌رنگ معطر بشکفتد و خود، بوته‌ی گل بشود؛ «نطفه» در آن هنگام آگاه از حقیقت معنای انسان گردیده و از خصایص جسمی و روحی آن مطلع می‌شود که خود، طیّ مراحل نموده و قدم به عالم اسرارآمیز انسانی بگذارد.

آری! انسان هم وقتی می‌تواند به حقیقت و عمق «قیامت» - آنچنان که هست - واقف شود که از این تنگنای عالم دنیا و محدوده‌ی ادراکات ناقصه‌اش بیرون رفته و از مرحله‌ی بی‌منت‌های عالم «آخرت» سر برآورد و «قیامت» را با همه چیزش بالعیان ببیند. از نظر قرآن، علم به حقیقت رستاخیز و وقت وقوع آن، از علوم خاصّ ذات اقدس حق (جلّ جلاله) می‌باشد که خود فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ...﴾^۱

محققاً نزد خداست علم قیامت...

﴿وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾ قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ

عِنْدَ اللَّهِ...﴾^۲

می‌گویند: این وعده [ی قیامت] کی خواهد بود؛ اگر راستگو

هستید؟ بگو: همانا علم [به آن] نزد خداست...

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا ۖ فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا ۖ

۱- سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۳۴.

۲- سوره‌ی ملک، آیات ۲۵ و ۲۶.



إِلَىٰ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا»^۱

از تو] ای پیغمبر] می پرسند که قیامت، چه وقت واقع می شود؟ تو در چه [وضع و حال] از ذکر و یاد آن هستی؟ سرانجام آن [دانستن کنه و وقت وقوعش] به پروردگار تو مربوط است.

البته قرآن حکیم از بحث در حقیقت «معاد» اعراض نموده و در همه جا سخن از وجود و وقوعش به میان آورده و برهان بر حتمیت آن اقامه می فرماید و نمونه هایی از وقایع سهمگین و صحنه های تکان دهنده ی آن را نشان بشر می دهد تا او مراقب اعمال و اخلاق خود باشد و خود را مناسب آن روز بسازد که آنچه نافع به حال وی بوده و در خور ادراک او می باشد، همین است.

حیات جاودان

مردی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: آقا! ما برای امر شگفتی آفریده شده ایم. فرمود: آن چیست خدا خیرت دهد؟ گفت: برای فنا و نابود شدن خلق شده ایم. امام علیه السلام فرمود: ای پسر برادر! نه اینطور نیست بلکه ما برای بقا و ماندن آفریده شده ایم و چگونه فانی می شود بهشتی که فنا نمی پذیرد و آتشی که خاموش نمی گردد؟ ولیکن بگو: از خانه ای به خانه ای تحوّل می یابیم.^۲

حقیقت آنکه شوق به حیات جاودان، هر چند در عالم دیگر باشد، درون همه ی انسان ها به صورت یک نوع احساس عمومی تحقّق دارد، طوری که نمی توان سرسری بدان نگریست و بطور قطع آن حقیقتی که ما با این قوّت و استحکام به سوی آن می تازیم و اشتیاق به آن را در اعماق وجود خود می یابیم، باید دارای یک ریشه و اصل اساسی در عالم هستی باشد تا انعکاس آن در فطرت



۱- سوره ی نازعات، آیات ۴۲ تا ۴۴.

۲- تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص ۲۰۶، نقل از علل الشرایع.

انسان بارز گردد.^۱

به مصر رفتیم و آثار باستان دیدم

به چشم آنچه شنیدم ز داستان دیدم

بسی چنین و چنان خوانده بودم از تاریخ

چنین فتاد نصیبم که آن چنان دیدم

به روزگار بَرَد ارمغان مسافر دهر

سفر گزیدم و بسیار ارمغان دیدم

گذشته در دل آینده آنچه پنهان داشت

به مصر از تو چه پنهان که در عیان دیدم

شدم به موزه‌ی مصر و ز عهد عاد و ثمود

هزار وصله ز فرعون باستان دیدم

تو کاخ دیدی و من خفتگان در دل خاک

تو نقش قدرت و من نَعش ناتوان دیدم

تو تخت دیدی و من بخت واژگون از تخت

تو صخره دیدی و من سُخره‌ی زمان دیدم

تو تاج دیدی و من مُلک رفته بر تاراج

تو عاج دیدی و من مشّت استخوان دیدم

تو عکس دیدی و من گردش جهان بر عکس

تو شکل ظاهر و من صورت نهان دیدم

تو سَکّه دیدی و من در رواج سَکّه سکوت

تو حلقه، من به نگین نام بی نشان دیدم



تو چشم دیدی و من دیده‌ی حریصان باز
هنوز در طمع عیش جاودان دیدم
میان این همه آثار خوب و بد به مثل
دو چیز از بد و از خوب توأمان دیدم
یکی نشانه‌ی قدرت یکی نشانه‌ی حسرت
که بازمانده ز دیوان خسروان دیدم
به راستی اگر ما گوش دل به فریاد مردگان و زیر خاک خفتگان بدهیم
خواهیم شنید که همه می‌گویند: ما هنوز در طمع عیش جاودان هستیم و تشنه‌ی
حیات بی‌پایان، ما همه، ناکام مرده‌ایم و به مقصد نرسیده‌ایم.

ایمان به آخرت

هیچ اعتقادی از اصول عقاید و ارکان معارف دینی به پای اعتقاد به «معاد» و ایمان به «قیامت» نمی‌رسد، زیرا ایمان به خدا با اینکه مهمترین اصول اعتقادی است، اگر توأم با ایمان به عالم آخرت نباشد درباره‌ی اکثریت مردمی که در صحنه‌ی زندگی دنیا بر اثر محدودیت‌های دینی، مُتَحَمِّل محرومیت‌های مادی می‌باشند و از این جهت در برابر کفّار، احساس نقص و کمبود در زندگی خود می‌نمایند. تنها ایمان به خدا بدون ایمان به رستاخیز و کیفر و پاداش‌های آن جهان نمی‌تواند آنها را از «تعلّق» و دلبستگی به دنیا و لذّات آن منقطع سازد و بی‌هرگونه اضطراب و نگرانی، به تحمّل انواع شدائد و مشکلات در راه دین وادارشان نماید و از هوس‌گرایی و لذّت‌طلبی افراطی بازشان بدارد.

اما ایمان به «آخرت» مایه‌ی تسلیت و آرامش قلب بسیاری از جمعیت‌های محروم گردیده و آنان را مطمئن می‌سازد که در آن جهان تمام نقائص این جهان ترمیم خواهد شد و آنچه را که در اینجا به جهت حفظ گوهر ایمان خود از دست



داده‌اند، در آنجا، به بهترین وجه به دست خواهند آورد که:

﴿...وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا...﴾^۱

...آنچه را که برای خودتان پیش می‌افکنید از نیکی، در نزد خدا آن

را می‌یابید در حالتی که بهتر و از لحاظ پاداش، عظیم‌تر است...

در این صورت است و با داشتن این ایمان است که همگی با طیب خاطر و رضامندی کامل، تن به جمیع شدائد زندگی داده و با قدمی راسخ و قلبی مطمئن و آرام، مشکلات حیات را استقبال می‌کنند و از اقدام به هیچ خیر و کار نیک، از انفاق مال و بذل جان دریغ نمی‌نمایند.

امام سیدالساّجِدین (علیه السلام) در صحیفه‌ی سّجّادیّه^۲ عرضه می‌دارد:

«بارالها! تصویری از پاداش خود را که برای من در بهشت ذخیره کرده‌ای در دلم بیفکن و آن را وسیله‌ی خرسندی من به قضای خود در این سرا و سبب طمأنینه و آرامش من به آنچه در دنیا برای من مصلحت دیده و اختیار فرموده‌ای قرار بده».

همچنین آن حضرت به هنگام دعا برای مرزبانان و سرحدداران ارتش اسلام

چنین بیان می‌دارد:

«خدایا! بهشت را مقابل چشم قلبشان بیاور و آنچه را که در بهشت آماده ساخته‌ای از مسکن‌های همیشگی و منزل‌های عزّت و حُوران زیبا و نهرهایی که با انواع آشامیدنی‌ها در جریان است و درختانی که از کثرت میوه‌ها خم گشته است، پیش چشمشان جلوه‌گر ساز تا بر اثر دلباختگی به بهشت و لذّات آن هیچ‌یک از

۱- سوره‌ی مؤّقل، آیه‌ی ۲۰.

۲- دعای ۱۴.



آنان تصمیم به رو برگرداندن از دشمن نگیرد و فکر فرار از حریف جنگی خود را به خاطر راه ندهد»^۱.

از این دو جمله‌ی دعای امام علیه السلام به خوبی استفاده می‌شود که ایمان قطعی به «آخرت» و اشتیاق وافر به نعمت‌های جاودانی آن جهان، نیروی مقاومت در برابر شدائد و مشکلات زندگی را در انسان تشدید کرده و او را تا حدّ بذل جان در راه دفاع از حریم عزّ و شرفش ثابت و محکم نگه می‌دارد و یک نوع آرامش روحی به انسان می‌بخشد که اصلاً کمبودهای مادی را به عنوان محرومیت در زندگی به حساب نمی‌آورد تا به خاطر آنها در برابر دشمن از پای درآید. بلکه همچنان با قوّت ایمان تمام در راه نیل به هدف پیش می‌رود و هر مانعی را که سر راهش برسد اگرچه آن، جان شیرینش باشد با نیروی عظیم یقین بر می‌دارد تا به هدف جاودانی خود نائل گردد.

جانبازی‌ها و از خود گذشتگی‌های مسلمانان صدر اسلام که موجب آنچنان پیشروی اعجاب‌انگیز در جهان گردید، شاهد گویا و روشن «تأثیر شدید اعتقاد به قیامت در انسان» است.

یعنی مسلمانان، بر اثر ایمان قاطعی که به سعادت جاودانه‌ی پس از مرگ خود داشتند، در میدان‌های جنگ، با یقین به پیروزی حتمی جلو می‌رفتند؛ چه آنکه معتقد بودند به هر حال (اعمّ از اینکه بکشیم یا کشته شویم) ما غالب و پیروزیم. زیرا اگر دشمن را از پا درآوریم، به آرمان مقدّس خود که نشر حقایق اسلام و بالا بردن کلمه‌ی توحید است نائل شده‌ایم و اگر هم به دست دشمن کشته شویم به حیات جاوید سراسر نور و سرور و سعادت بی‌پایان واصل گردیده‌ایم.



برای همین نیروی عظیم سازندگی و قدرت اصلاحی اعتقاد به «قیامت» است که می‌بینیم قرآن کریم بحث «معاد» را دوش به دوش بحث «توحید» تعقیب می‌فرماید و از زوایای گوناگون سخن، روزنه‌ها به سوی آن جهان به روی بشر می‌گشاید و او را در هر فرصت مناسبی به تذکر و اندیشه‌ی آن عالم و می‌دارد و از صحنه‌های بهجت‌زا و یا وحشت‌افزای آن، نمونه‌هایی نشان انسان می‌دهد تا حالت غفلت در دلش راه نیابد و از خودسازی برای آن جهان بی‌نهایت عظیم و خطیر کوتاهی ننماید.

نفس لَوَّامِه‌ی فرد و جامعه

این دستگاه «ملامت» که خدا به نام «نفس لَوَّامِه» در وجود انسان قرار داده است، آیت رحمت و نشانه‌ی مغفرت است که آدمی پیش از رسیدن به «قیامت» تحت تأثیر «نفس لَوَّامِه»ی خود واقع شده و در آتش «ندامت» بسوزد تا گرفتار آتش قیامت نشود و اگر (العیاذ بالله) این نیروی «ملامت» داخلی بر اثر پیروی از هوای نفس و آلودگی فراوان به گناه، از کار باز ایستد و آنچنان تیرگی و قساوت، دل را بگیرد که بانگ‌های بیدارباش «نفس لَوَّامِه» در آن دل سخت اثر نگذارد، نتیجه آن می‌شود که چنین انسان فاقد نیروی «ملامت» با کمال بی‌پروایی در لجنزار گناه و معصیت، غوطه‌ور می‌گردد و همچنان با آلودگی پیش می‌رود تا آنکه ناگهان به خود می‌آید و می‌بیند صحنه‌ی رستاخیز عمومی جهان برپا گشته و شراره‌های آتش دوزخ او را در کام خود فرو کشیده است.

اینجا تذکر این نکته را بی‌تناسب نمی‌بینیم که بدانیم همچنان که یک فرد انسان، دارای «نفس اماره» و «نفس لَوَّامِه» می‌باشد یک جامعه و یک امت نیز دارای «نفس اماره» و «نفس لَوَّامِه» می‌باشند و همانطور که یک فرد انسان اگر نفس لَوَّامِه‌اش بمیرد و نفس اماره‌اش زنده شود، چنین فردی سر به وادی فسق و



فُجور و خیانت می گذارد و عاقبت با ذلّت و خواری در میان درّه‌های شقاوت و بدبختی سرنگون می گردد؛ همچنین یک جامعه نیز چنانچه «نفس لّوامه» شان کشته شود، یعنی صنف «روحانیت» مسئول و دعوت کننده‌ی به صدق و عفاف و امانت در میانشان تضعیف گشته و بال و پر شکسته شوند و بر اثر تبلیغات سوء بیگانگان و بیگانه پرستان در نظرها فاقد ارزش و عاری از احترام گردند و از آن طرف، گروه شهوت انگیزان فضیلت کش زذیلت پرور که «نفس امّاره»ی اجتماع هستند، روی کار آیند و بال و پر گیرند و بر اثر تشویق و تقویت زورمندان و زراندوزان به اوج عزّت و شهرت نائل شوند؛ تا آنجا که در همه جا سخن از هنرمندان و هنرپیشگان یعنی مردان تُنبُک زن و زن‌های رقاصه و آوازه خوان در میان باشد که به قول آنکه گفته است:

در محیطی که هنرپیشه به مُطرب گویند

خاکِ عالم به سر هر چه که صاحب هنر است
 آری! اینچنین جامعه و ملّتی به طور مسلّم رو به فنا و بدبختی می رود و سرانجام محکوم به مرگ توأم با ذلّت و خواری گشته و دیر یا زود از صفحه‌ی جهان نام و نشان قومیت و ملیتش محو و نابود می گردد و جدّاً بساط عزّت دیرینه اش برچیده می شود. بنابراین، باید توجّه داشت که آقایان علمای دینی و مقامات روحانی مسئول که مَنْصَب پیروی و جانشینی پیغمبران عظام و ائمه‌ی هُدی (علیهم السلام) را در هر عصری به عهده دارند، به منزله‌ی «نفس لّوامه»ی اجتماع بشرند و علی الدّوام بانگ اندازشان در میان مردم بلند است.

دستگاه «روحانیت» در عصر کنونی، بزرگترین عامل نهی از گناه و جلوگیری از عصیان است و همچون دستگاه آتش نشانی است که لایزال در این محیط آتش گرفته و سوزان، آژیر خطر می کشد و بانگ بیدارباش سر می دهد و



مردم را از عواقب شوم و خطرناک این آتش دامن گسترده‌ی فساد اخلاق حیرت‌انگیز باخبر می‌سازد و اعلام می‌دارد: به هوش باشید ای مسلمانان! اگر اندکی غفلت نموده و آسوده بخوابید، این آتش بی‌ایمانی و بی‌عفتی، یکباره همه چیز شما را می‌بلعد و نسل‌های بعدی شما به کلی بی‌خبر از «نفس لوامه» و رهبران روحانی گردیده و یکجا به دامن «نفس اماره» و پشیمانان وادی شهوت و هرزگی می‌افتند و در آن صورت است که با کمال بی‌پروایی پشت پا به جمیع مقدّسات اسلامی و انسانی زده و تمام شئون زندگی شما را به آتش می‌کشند و دنیا و عقبای شما را می‌سوزانند.

مرزبانان روحانی

(بِالْإِسْنَادِ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيِّ عليه السلام قَالَ جَعَفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عليه السلام: عُلَمَاءُ شِيعَتِنَا مُرَابِطُونَ بِالنُّعْرِ الَّذِي يَلِي إِبْلِيسَ وَ عَفَارِيَتَهُ يَمْنَعُونَهُمْ عَنِ الْخُرُوجِ عَلَى ضِعْفَاءِ شِيعَتِنَا وَ عَنْ أَنْ يَتَسَلَّطَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ وَ شِيعَتُهُ النَّوَاصِبُ، أَلَا فَمَنْ انْتَصَبَ لِذَلِكَ مِنْ شِيعَتِنَا كَانَ أَفْضَلَ مِمَّنْ جَاهَدَ الرُّومَ وَ التُّرُكَ وَ الْخَزَرَ أَلْفَ مَرَّةٍ لِأَنَّهُ يَدْفَعُ عَنْ أَدْيَانِ مُحِبِّينَا وَ ذَلِكَ يَدْفَعُ عَنْ أَبْدَانِهِمْ)؛^۱

سند حدیث به امام عسکری عليه السلام رسیده و آن حضرت از امام صادق عليه السلام نقل فرموده‌اند که: علمای شیعه‌ی ما، سرحده‌دارانی هستند که بر سر مرزها و حدود و تُغور ایمان مردم مستقر گشته‌اند و با کمال هشیاری از هجوم ناگهانی شیطان و اتباعش جلوگیری



می نمایند و ضعفای شیعه را در پناه قدرت علم و ایمان خود از فتنه‌ها و وسوسه‌های ابلیس و یارانش در امان نگه می‌دارند. نویدا که متصدیان این منصب، به نزد خدا هزار هزار بار از جهاد کنندگان با رومیان و ترکان و خزریان با ارزش‌ترند، زیرا سربازان مجاهد در میدان نبرد با اعداء از جسم مسلمانان دفاع می‌نمایند اما دانشمندان و مرزبانان روحانی، دفاع از گوهر ایمان مردم نموده و حافظ ادیان آنان می‌باشند.

چراغ هدایت در عصر غیبت

طبیعی است فضا هر چه تاریکتر و ظلمت، دامنه‌دارتر گردد، به وجود شمع و چراغ احتیاج بیشتری پیدا می‌شود و قهراً وسایل روشنی‌بخش و نورافکن در آن فضا عزیزالوجودتر و عالی‌قدرتر می‌گردد و نیز بدیهی است ما، هرگز به هنگام شب به عذر اینکه شب است و موقتاً خورشید در پس پرده و عالم تاریک است، دست از زندگی نمی‌کشیم و گوشه‌ای نمی‌گیریم که فعلاً با تاریکی بسازیم و به انتظار طلوع آفتاب بنشینیم. خیر، بلکه به هنگام شب نیز به زندگی محتاجیم، به کار و فعالیت و رفت و آمد و نشست و برخاست و معاملات و معاشرت احتیاج فراوان داریم و لذا ناچار باید دست به کار تهیه‌ی شمع و چراغ و نورافکن‌های قوی و عظیم بشویم تا در روشنایی آنها به زندگی برسیم و خود را از آسیب دزدان و ددان و انواع آفات و حوادث در امان نگه داریم تا آنگاه که آفتاب طالع گردد و با نور خود همه جا را روشن سازد.

اینک بر همه کس واضح است که فضای زندگی کنونی ما بر اثر استتار آفتاب عالم انسان، وجود اقدس نیر اعظم، امام زمان (ارواح‌العالمین فدا) به غایت تاریک گشته و روز به روز هم بر تاریکی آن افزوده می‌شود و قهراً هولناکتر



می‌گردد. اضطراب عجیبی دل‌های صاحب‌دلان را سخت می‌لرزاند و آنها را از آینده‌ی وحشتناک‌تری می‌ترساند و از طرفی هم ما نمی‌دانیم که طول مدّت این «شب ظلمانی» چه مقدار خواهد بود و «آفتاب» ما، تا کی در پس پرده‌ی استتار خواهد ماند؟

بنابراین نمی‌شود گفت، فعلاً گوشه‌ای بنشینیم و با ظلمت شب بسازیم تا سپیده‌ی صبح بدمد و آفتاب طالع گردد! خیر، دزدهای سابقه‌دار و شیاطین مکار، در کمینند و از ظلمت شب بسی خوشحالند، از گوشه‌نشینی و انزوای پاسداران دین کاملاً به نفع خویش استفاده نموده و نقشه‌های تخریبی خود را در زمینه‌ای آماده و حاضر، با فراغت خاطر پیاده می‌کنند و سرمایه‌های حیاتی مردم را به غارت می‌برند.

آری! در چنین شرایط و اوضاع، احتیاج امت اسلامی به چراغ‌های روشن وجود علمای بیدار دل و مسئول، بیش از پیش احساس می‌شود و لذا موظّف می‌باشند بدون هرگونه درنگ و سهل‌انگاری، خود را به پرتو نور هدایت آنان که برگرفته از چلچراغ انوار نبوّت و ولایت اهل بیت عصمت علیهم‌السلام است بیفکنند و با حبّ و علاقه‌ای شدید بر گرد این شمع‌های فروزان بچرخند و از نور علم و هدایتشان برخوردار گردند تا آنگاه که خدا خواهد، سپیده‌ی صبح فرج طالع شود و آفتاب عالم آرای وجود اقدس امام حجّت بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از پس پرده‌ی غیبت ظاهر گردد و ظلمت‌ها را در پرتو نور خود هضم کرده و دنیا را مملوّ از نورانیت عقل و ایمان و عدل و داد بنماید.

تجدید حیات

قرآن کریم با کمال صراحت توجّه را در موضوع حشر انسان، برده است روی «بدن» متلاشی گشته و «اجزای پراکنده‌ی آن بدن و می‌گوید:



﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ﴾

آیا انسان چنین می‌پندارد که ما استخوان‌های بدنش را جمع آوری نخواهیم کرد؟

﴿بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ﴾^۱

آری! ما استخوان‌های پراکنده‌ی بدنش را جمع می‌کنیم و از نو آن را می‌سازیم.

آنچنان کامل که حتی سرانگشتانش را هم عین صورت نخست تنظیم می‌نماییم. بعض مفسرین^۲ در مورد نزول این دو آیه آورده‌اند: مردی به نام عدی ابن ابی ربیعہ در مکه همسایه‌ی پیغمبر اکرم ﷺ بود. او روزی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای محمد، مرا خبر ده که روز قیامت کی و چگونه خواهد بود؟ آن حضرت درباره‌ی اوضاع و احوال قیامت شرحی دادند. عدی گفت: ای محمد، من اگر قیامت را با چشم هم بینم باور نمی‌کنم. آخر چگونه ممکن است این استخوان‌های پوسیده و پراکنده را مجدداً جمع کنند و از نو انسان بسازند؟ در پاسخ وی این دو آیه نازل شد: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ﴾ و ﴿بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ﴾؛ و همچنین در شأن نزول آیات آخر سوره‌ی «یس» نقل کرده‌اند:^۳ مردی به نام «ابی بن خَلَف» یا «عاص بن وائل سَهْمی» استخوان پوسیده‌ای را از جسد انسان مرده‌ای نزد رسول خدا ﷺ آورده و آن را در دست خود مالید و خاک کرد و ذرات آن را بر باد داد، آنگاه با غروری تمام فریاد زد: «چه کسی قادر است این استخوان‌های پوسیده و خاک شده را زنده کند؟» در پاسخ این سخن، وحی خدا بر رسول مکرم نازل شد که: «بگو ای رسول



۱- سوره‌ی قیامت، آیات ۴۳.

۲- تفسیر گازر، ج ۱۰، ص ۲۲۱ و تفسیر صافی، در همین سوره، ذیل همین آیه.

۳- تفاسیر مجمع البیان و صافی و گازر در سوره‌ی یس.

ما همان کس که نخستین بار آن استخوان‌ها را ایجاد کرد از خاک آفرید همو، بار دیگر آنها را زنده می‌کند و او به هرگونه آفریدنی داناست.^۱ تأمل و دقت در آیات شریفه کاملاً نشان می‌دهد: اولاً: انسان قیامتی، روح مجرد عاری از جسم نیست، بلکه دارای بدن متشکل از استخوان و تجدید حیات آن است. ثانیاً: بدن آن جهانی‌اش نیز ترکیب شده‌ی از ذرات و مواد بدن این جهانی‌اش بوده و جمع آمده‌ی از استخوان‌های پوسیده و پراکنده‌ی همین جسم عنصری‌اش می‌باشد، نه بدن و جسم «اختراعی» مولود نفْس قیامتی.^۲

انکار حقایق

این بشر اندیشمند دانش‌پژوه، پس از هزاران سال سعی و تلاش علمی و متراکم ساختن افکار نوابغ و دانشمندان، تازه به درجه‌ای از علم و صنعت رسیده است که می‌تواند هواپیما بسازد و در مدت کوتاهی از یک گوشه‌ی کره‌ی زمین به گوشه‌ی دیگرش برود یا اندکی بالاتر رفته و دستی به کره‌ی ماه برساند. آن وقت از این طرف می‌شنود که پیروان قرآن می‌گویند: در حدود سه هزار سال پیش، انسانی به نام سلیمان عليه السلام بر بساطی می‌نشست و باد به فرمان وی آن بساط را با سرنشینانش حرکت می‌داد و هواپیمایی می‌نمود و در ظرف یک روز آن مقدار از مسافت را می‌پیمود که یک اسب‌سوار در ظرف دو ماه می‌توانست آن مسافت را طی کند.^۳

همچنین می‌شنود که در چهارده قرن قبل، رسول خدا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله با نبود وسایل فضاوردی امروز، با مرکبی خاص، در یک شب

۱- سوره‌ی یس، آیات ۷۸ و ۷۹.

۲- اشاره به نظریه‌ی «صدرالمتألهین» در معاد جسمانی است، اسفار، طبع قدیم، ج ۴، ص ۸۷۸.

۳- به تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی سبأ و بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۶۶ رجوع شود.



به آسمان‌ها بالا رفته و سیر فضایی مخصوص خود را به پایان رسانده و سالم به زمین بازگشته است. آری! انسان امروز، اینگونه مطالب دور از جریان عادی طبع را از زبان گروه دیندار مؤمن به عالم «غیب» می‌شنود، آنگاه پیش خود می‌گوید: ای عجب! این چگونه ممکن است که بشر هزار سال و سه هزار سال قبل که هنوز از این وسایل و مخترعات علم و صنعت، در آن زمان سخنی به میان نبوده است، دست به چنین کارهای اعجاب‌انگیز زده باشد؟! و هم می‌بیند مثلاً پدرش با گذشت زمان و گردش روز و شب پیر می‌شود و اعضای بدن و نیروهای بئیه‌اش رو به ضعف و سستی رفته و در نتیجه به سن هشتاد و نود سالگی با جسمی فرسوده در حالی که ناتوان از جمیع فعالیت‌های زندگی شده است به چنگال مرگ تدریجی می‌افتد و از بین می‌رود و او هر چه می‌کوشد جلوی تأثیر زمان را بر روی پدر گرفته و او را از چنگال ضعف و سستی و پیری برهاند نتیجه‌ای نمی‌گیرد، نه تنها پدر، بلکه تمام اقویاء و نیرومندان جهان را به حکم تاریخ مسلم عالم می‌بیند که به کام پیری و بیماری و مرگ افتاده و رفته‌اند.

آنگاه از مؤمنین به مکتب اهل بیت رسول ﷺ می‌شنود که معتقدند یک شخصیت عظیم انسانی به نام امام حجت بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) پس از گذشت حدود هزار و دویست سال از عمر شریفش کوچکترین فتور و سستی در قوای بدنش و اعضای تنش راه نیافته و همچنان به صورت یک مرد چهل ساله‌ی شاداب با شدت استحکام قوا زنده است و تا روزی که خدا برای ظهور حضرتش خواسته است هر چند هزار سال پس از این باشد در پناه خدا به همین نشاط و قوت اعضای بدن باقی خواهد ماند.^۱

او از شنیدن این سخن تعجب کرده و با حیرتی تمام می‌گوید: یعنی چه؟



مگر این چنین چیزی هم ممکن است که یک انسان با بدن مُتَشَكِّل از گوشت و پوست و استخوان و سُلُول و عَصَب، با گذشت زمان و گردش لیل و نهار اصلاً پیر نشود و کوچکترین نشانه‌ی سستی و ناتوانی در اعضای بدنش ظاهر نگردد و باز هم می‌بیند حیوان یا انسانی می‌میرد، بدنش متلاشی گشته و خاک می‌شود، ذرات خاکش دستخوش امواج باد و هر ذره‌اش به جایی رفته و هیچ و پوچ و نابود می‌گردد، آن وقت می‌شنود که قرآن می‌فرماید: تمام این ذرات پراکنده‌ی ناپیدا، روزی جمع خواهد شد و مجدداً به صورت انسان‌هایی زنده که اوّل بوده‌اند خواهد درآمد. او از شنیدن این سخن نیز به حیرت افتاده و از خود، تعجب‌کنان می‌پرسد: یا لَلْعَجَب، مگر می‌شود؟

﴿...إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ﴾^۱

...آیا وقتی مردیم و خاک و استخوان شدیم، به طور حتم، ما برانگیخته می‌شویم؟

﴿وَقَالُوا إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ...﴾^۲

گفتند: آیا وقتی در زمین گم و ناپدید شدیم، به طور حتم، ما در آفرینشی نوین خواهیم درآمد؟...

نقش کلیدی ایمان

تا مسأله‌ی ایمان و اعتقاد به عالم «غیب» و «ماوراء طبیعت» در اندیشه‌ی مردم روز حل نشود، در تمام مسائل اعتقادی به بن‌بست خواهند رسید و راه حلّی پیدا نخواهند کرد. به همین جهت است که می‌بینیم قرآن حکیم در هر جا بحثی از قیامت و رستاخیز عظیم محشر و زنده شدن مجدد انسان‌ها به میان می‌آورد و یا از

۱- سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۴۷.

۲- سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۱۰.





معجزات و خوارق عادات پیغمبران علیهم السلام و نابود شدن امت‌های طاغی پیشین سخن می‌گوید، قبل از آن یا بعد از آن بحث، به بحث درباره‌ی خدا و احاطه‌ی علم و قدرت او می‌پردازد و آیات و نشانه‌های روشنی از قدرت مطلقه‌ی مبدأ قهار هستی نشان می‌دهد تا با تمرین تفکر در آثار صنع قدیر علیم حکیم، تدریجاً زنجیرهایی که بر اثر انس با قدرت‌های محدود مادی و سروکار داشتن با علل و اسباب عادی به پای فکر بشر بسته شده و او را در قفس تنگ و محدود عوامل طبیعی محبوس نموده است باز شود و مرغ فکر انسان در فضای بلند توحید و خداشناسی به پرواز درآید و تا آنجا که بی‌نهایت از افق محدود عالم ماده و طبیعت بالاتر است و فوق زمان و مکان است، اوج بگیرد و با قدرت مطلقه هستی آشنا گردد.

در آن موقع است که علامت سؤال توأم با تعجب و حیرت، از پیشانی فکر بشر محو می‌شود و سراپا یقین و ایمان گردیده و سر تسلیم و رضا در برابر «خدا» فرود می‌آورد و کمترین شک و تردیدی در کار حق تعالی به قلب خود راه نمی‌دهد. چه آنکه می‌بیند آفتاب حق بر همه جا تابیده و به همه چیز، هستی داده است و آنچه در فکر و ادراک بشر بگنجد یا نگنجد در ساحت قدرت او (جل و علا) می‌گنجد و به محض اراده و خواست او لباس تحقق و وجود می‌پوشد.

تصدیق می‌کند: اوست که عوامل قهار طبیعت را آفریده و به هر یک خاصیتی داده است و هم اوست که از هر یک بخواهد سلب خاصیت نموده و بی‌اثرش می‌سازد. اوست که آتش آفریده و خاصیت «سوزاندن» به آن داده است و هر دم که بخواهد سلب خاصیت کرده و شعله‌های سوزان آتش را تبدیل به لاله و ریحان می‌گرداند.^۱

۱- اشاره به داستان ابراهیم خلیل علیه السلام و آتش نمرودی است که در قرآن آمده است: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» (سوره انبیاء، آیه ۶۹)، «گفتیم: ای آتش! سرد و سلامت باش بر ابراهیم».

اوست که دریا آفریده و امواج پرتلاطم آب را فرو کِشند و مهلک قرار داده است، وقتی که بخواهد همان دریای مواج را زیر پای پیغمبر و پیروانش به صورت جاده و راهی هموار در می آورد که امواج متراکم آب بسان کوه‌های گران از هر دو جانب راه ایستاده و قطره‌ای بر سر آن رهگذران نریزد تا آنان به سلامت بگذرند و به ساحل برسند.^۱

اوست که ساختمان بدن انسان را قابل تأثر و انفعال از گذشت زمان آفریده و او را طبعاً در مسیر پیری و ضعف تدریجی قوا افکنده است و هم اوست که ساختمان بدن حَبَّت کُبْرَى و وَلِی اعظمش امام حَبَّت بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را طوری ساخته است که هرگز متأثر از مرور زمان نگردیده و رو به پیری و ضعف قوا نرود. اوست که انسانی مرکب از عناصر گوناگون و مجهّز به جهازات شگفت‌انگیز حیرت‌زا به وجود می آورد و پس از انقضای عمر موقت دنیایی وی، او را می میراند و تبدیل به خاکش می سازد و هم اوست که بار دیگر آن ذرات پخش و پراکنده‌ی انسان را جمع آوری نموده و از نو زنده‌اش می گرداند و به کيفر و پاداشش می رساند. آیا این چنین تصرف و دگرگون ساختن از ناحیه‌ی آن قدرت بی پایان در صحنه‌ی طبیعت، تعجب‌زا و شگفت‌آور است؟

﴿وَإِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَإِذَا كُنَّا تُرَاباً أَوْ إِنَّا لَنَفَىٰ خَلْقٍ
جَدِيدٍ﴾^۲

اگر تو را عجب می آید [از کار منکران] پس عجب از گفتار آنان

۱- اشاره به داستان عبور حضرت موسی (علیه السلام) و قوم ایشان از دریاست که قرآن کریم می فرماید: «فَأَوْخِنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» (سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۶۳)، «به موسی (علیه السلام) وحی کردیم عسای خود را به دریا بزن. پس دریا شکافته شد و هر پاره‌ای از آن مانند کوهی بزرگ گردید».

۲- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۵.



[بسی به مورد است که می گویند] آیا وقتی خاک شدیم باز از نو

آفریده خواهیم شد؟

﴿وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ أَإِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا ۖ أَوْ لَا يَذْكُرُ
الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا﴾؛^۱

انسان [از روی تعجب] می گوید: آیا وقتی من مُردم، باز در آینده از قبر،

زنده بیرون آورده می شوم؟ آیا این انسان به یاد نمی آورد که پیش از این،

چیزی نبود و ما او را آفریدیم [از عدم به وجودش آوردیم]؟

سبب مسلمان شدن

«طنطاوی» در تفسیر خود می گوید: دوست من «محمود بک سالم» که اکثر

دوران زندگی اش را در اروپا و فرانسه گذرانده است، ضمن یک سخنرانی در یک

مجمع عظیم مصری چنین گفت:

چندی پیش یک دانشمند آلمانی، مسلمان شد؛ وقتی از سبب گرایش او به

اسلام پرسیدند، گفت: علّت اسلام من این آیه از قرآن بود: ﴿بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ

نُسَوِّيَ بَنَانَهُ﴾؛ چه آنکه من دیدم مسأله‌ی انحصار خطوط سر انگشت هر فردی به

خودش و عدم تشابه بین افراد بشر در این خصوصیت و متداول گشتن موضوع

«انگشت نگاری» در محاکم قضایی بر اساس همین جهت، از مُکتشفات علمی

عصر اخیر است و تا پیش از اواخر قرن نوزدهم میلادی، حتّی در مراکز علمی و

دانش پژوهی اروپا نیز از این مطلب، نام و نشانی به میان نبوده است، تا چه رسد به

اینکه عرب عصر جاهلی، پی به این حقیقت علمی برده و آن را به زبان آورده

باشد. حال که می بینم قرآن، در زمان حکومت «جهل» و بی خبری و دوازده قرن



پیش از توجّه دانشمندان بشری پرده از روی این واقعیت موجود در کارگاه خلقت برداشته است، پس به طور یقین پی می‌برم که «قرآن» کلام خداست، نه کلام بشر و همین موجب ایمان و اسلام من گردید.

انکار قیامت

انکار بشر نسبت به مسائل مربوط به «قیامت» و به طور کلی نسبت به «معارف حقّه‌ی آسمانی» و «وظایف دینی» علل و موجبات گوناگونی دارد و ما ذیلاً به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- نداشتن فرصت و مجال کافی برای تفکّر در این امور از نظر غرق شدن اوقات حیات در تأمین و توسعه‌ی زندگی مادی.

۲- فقدان شرایط تعلیم و تربیت دینی از دوران کودکی و به‌وجود آمدن جوّ خاصّ بی‌خبری از حقایق معنوی تا آخر عمر.

۳- مشاهده‌ی تضادّ و تناقض بین شنیده شده‌ها به نام «مذهب» در دوران کودکی در دامن والدین و مرثیان جاهل و بین معلومات بعدی به دست آمده از مراکز علمی، بدون اینکه خود، در مقام تحقیق و تعمّق لازم و صحیح برآمده و حق و باطل را از هم جدا کرده و رفع تناقض بنمایند.

۴- بعضاً در مقام حق‌جویی و پی‌گیری از مطالب دینی به اشتباه خطرناک‌تری افتاده‌اند! به این معنی که افکار و عقاید آمیخته‌ی به خیالات و گفتار و رفتار توأم با هزاران خطا و انحراف جمعی از مردم جاهل متدین‌نمارا، به غلط، مظهر اسلام و نمایندگی احکام و تعلیم عالیّه‌ی «قرآن» تشخیص داده و بدون هیچ‌گونه مجوّز عقلی انسانی، پایه‌ی تحقیقات دینی خود را روی آن نهاده‌اند، آنگاه ناجوانمردانه و یا احمقانه به اسلام و قرآن تاخته‌اند. در صورتی که هر انسان محقّق با انصافی در مقام تحقیق درباره‌ی هر مکتبی، خود را موظّف به



این می‌داند که به متون اصلیّه و اسناد و مدارک قطعیه‌ی آن مکتب مراجعه کرده و آنگاه بر گُرسی قضاوت در «اصالت» یا عدم «اصالت» آن مکتب بنشیند. نه اینکه افکار و اعمال توده‌ی مردم نادان را معیار درک مبانی و میزان شناسایی تعلیم یک مذهب بشناسد و آنگاه به داوری درباره‌ی آن مذهب پردازد.^۱

در میان علل و موجبات فراوان که برای انکار و رویگردانی بشر نسبت به مسائل مربوط به «قیامت» می‌توان شمرد، یک علت که بیش از سایر علل، پرده روی عقل و بصیرت انسان می‌افکند و آدمی را از تفکر در بسیاری از موضوعات اصیل حیاتی باز می‌دارد موضوع «اتباع هوّی» و «اراده‌ی گناه» است.

طبیعی است که انسان «گنه پیشه» و مقهور هوس، چاره‌ای جز این نمی‌بیند که برای حفظ آزادی خود در مسیر عصیان و گناه، جدّاً پا بر سر منطق عقل نهاده و از در انکار «قیامت» درآید و با وقاحتی تمام و لحنی آمیخته با تمسخر و استهزاء بگوید: «إِنَّا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ قیامت یعنی چه و روز قیامت یعنی کی؟ چه کسی دیده چنین روزی را؟ از کجا که چنان باشد؟

آری! از چنین انسان منحرف سبک مغزی، جز چنین گفتار سست و بی‌وزنی، توقع دیگری نباید داشت.

غفلت از آخرت

ما وقتی در زندگی روزمره‌ی مردم مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم اکثریت آنان تمام عمر خود را صرف تأمین حوائج زندگی مادی می‌کنند تا آنجا که گویی جز فراهم ساختن خوراک و پوشاک و مسکن و مرکب، وظیفه و کار دیگری در این جهان ندارند! ابداً عشق و علاقه‌ای به شناختن جریانات پر از اسرار عالم پس از

۱- برای پی بردن به موجبات دیگر انحراف بشر از مسیر ایمان به حقایق دینی، به کتاب «علل گرایش به مادیگری» تألیف آقای مطهری رجوع شود.

مرگ، از خود نشان نمی دهند و خود این مطلب، یعنی از حیات روحی و زندگی جاودان بی خبر ماندن.

سفیهانه تر از این جریان، کار دسته‌ی دیگری است که می‌بینیم وسایل زندگی مرفّهی دارند و ساعت‌ها از شبانه‌روز خود، فارغ از هرگونه فعالیت‌های لازم برای تأمین معاش می‌باشند و این عذر را ندارند که به سبب کثرت اشتغال به کار، مجال تفکّر و تعمّق در امور روحی و معنوی را ندارند و بلکه می‌توانند از این اوقات فراغت خود استفاده کرده و در مقام تحقیق و تفکّر و بررسی برآیند و راهی از مغز و فضای قلب خود به سوی عالم معنی و حیات ابدی خویشتن بگشایند و از فهم حقایق دلربای آن جهان نیز لذّت‌های روحی ببرند و نشاط جاودانی بگیرند. ولی یالالاسف که به جای همه‌ی اینها عمر عزیز و گرانمایه‌ی خود را در راه مطالعه‌ی داستان‌های بی سروته یا تماشای فیلم‌های فسادآموز، ضایع و پوچ می‌کنند و ساعات متوالی در غوغای سرسام آور و فضای مسموم میخانه‌ها و قمارخانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و دیگر اماکن فساد به سر می‌برند، ساعت‌ها در صف سینما برای تهیه‌ی بلیت پشت گردن می‌ایستند یا در پی یافتن و دیدن کالاهای لوکس و تجملی، مدّت‌ها از این خیابان به آن خیابان می‌روند و فروشگاه‌ها را یک به یک زیر پا نهاده و از خیاط‌ها و متخصصین مُد، دیدن می‌نمایند و... و... و... صدها از این قبیل کارهای پوچ و بی اساس، بلکه مضرّ و مُفسد از این مردم صادر می‌شود و نشان می‌دهد چگونه در وادی غفلت و بی‌خبری افتاده‌اند و در دریای بیهوشی غوطه می‌خورند و نمی‌فهمند هدف از خلقت انسان، سوق دادن اوست به سوی آخرت و حیات جاودانی و پی‌ریزی یک زندگی سراسر لذّت و نشاط و نعمت‌های پایان‌ناپذیر، آن هم به دست خود انسان از راه تفکّر در طریق رسیدن به آن زندگی و اجرای برنامه‌ی مخصوص پیمودن این راه.



از اینجا می‌توان پی برد، بین آن دسته‌ای که در راه رسیدن به این هدف عالی، حتی از دادن جان دریغ نمی‌کنند و آن کسانی که حتی زحمت تفکر در آن راه هم به خود روا نمی‌بینند، چه تفاوت عظیم و چه فاصله‌ی بسیار دوری است و راستی باید گفت، این دسته‌ی دوّم یعنی آنها که نمی‌خواهند از سرنوشت حیات و آینده‌ی خویش اطلاعی به دست بیاورند، فاقد همه گونه احساسات انسانی می‌باشند و در حقیقت، دیوان و غولانی هستند که به ظاهر شکل و صورت انسانی دارند! و گرنه انسان فهیم و دانا که سلامت عقل و فطرت خود را از دست نداده است، تا از سرنوشت آینده‌ی خود مطلع نگردد و ابهامات زندگی آن جهانی‌اش را با چراغ تفکر و تحقیق و تدبّر روشن نسازد، طمأنینه و آرامش خاطری در خود نمی‌یابد و جدّاً لقمه‌ی نان و شربت آبی به گوارایی از گلویش پایین نمی‌رود و الاّ گفتن این جمله‌های مستانه که: «ای بابا خوش باش و فکر نکن، فردا را کی دیده است؟ دمی را عشق است»، کار ابلهان و سبک مغزان جهان است. دمی را خوش بودن و سرگرم زمان حال گشتن که هنر نیست. بلکه این شأن کودکان بی عقل و تمیز و پست همّتان دیوانه‌وش است. هنر و کمال آدمی در این است که دستگاه اندیشه و فکر خود را به کار انداخته و نیروهای ادراکی خود را یکجا متمرکز سازد و بیندیشد تا راهی صحیح به سوی آینده‌ی خود پیدا کرده و خبر از جریانات پس از مرگ خود بگیرد.



چشم، آینه‌ی باطن

در میان اعضای بدن، چشم از لحاظ نشان دادن حالات درونی انسان حسّاسیّت ویژه‌ای دارد. حتی موقعی که لب‌ها به‌منظور پوشاندن اسرار درونی آدمی ساکت و بی‌حرکت می‌نشینند و زبان در کام می‌کشند، در همان موقع «دیدگان» بر خلاف میل انسان با زبانی گویاتر از «زبان» به سخنگویی و افشای

اسرار می‌پردازند و بی هرگونه پرده‌پوشی از اعماق قلب انسان، صادقانه خبر می‌دهند و باطن را با کمال صدق و صفا ظاهر می‌سازند! آنچنان که حالت شهوت و غضب، مهر و خشونت، دشمنی و محبت، ترس و امتیث، تأثر و تعجب، مسرت و اندوه، انکار و پذیرش، رضایت و کراهت و دیگر حالات روحی، در آیینهی چشم و نگاه انسان به خوبی مشاهده و محسوس می‌گردد.^۱

بنابراین، اگر «چشم» را «آیینهی باطن» بنامیم، از جهاتی خالی از لطف و تناسب نخواهد بود و لهذا می‌شود از این راه به گوشه‌ای از اسرار «عنایت» قرآن حکیم به موضوع «بصر و ابصار و دیدگان» برای نشان دادن میزان «عذاب» و فشار انسان در حین «مرگ» و روز «قیامت» پی برد که چرا قرآن کریم در مواضع متعدد وقتی می‌خواهد آیینه و مظهری از عذاب وارد بر انسان و دگرگونی حالات درونی وی را نشان بدهد، «دیدگان» و چشم‌های انسان را برای این کار انتخاب نموده و می‌فرماید:

﴿...إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ﴾^۲

...همانا به تأخیر می‌افکند [خدا، کيفر] آنان [ستمگران] را به روزی

که چشم‌ها در آن روز [از وحشت و اضطراب] باز و متحیر می‌مانند.

در جای دیگر فرموده است:

﴿...يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾^۳

... [مردان الهی] می‌ترسند از روزی که دل‌ها و دیده‌ها در آن روز

[از وحشت] دگرگون و مضطرب می‌شوند.

در این آیه، چنانکه می‌بینیم کلمه‌ی «القلوب» و کلمه‌ی «الابصار» با هم ذکر

شده‌اند، چه آنکه «دل» مرکز انقلاب و دگرگونی از عذاب است و «چشم» مظهر و

۱- اقتباس از کتاب «آیینهی باطن» اثر جرجی زیدان، ص ۷۰.

۲- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۴۲.

۳- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۷.



آینه‌ی حالات دل است. باز هم می‌فرماید:

﴿قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ﴾^۱

دل‌هایی در آن روز، مضطرب و پریشانند [در حالتی که چشم‌های آنان (صاحبان آن دل‌ها) فروشکسته و ترسانند.

در این آیه نیز اضافه‌ی «ابصار» به ضمیر «قلوب»، اشاره‌ی روشنی به ارتباط بسیار نزدیک «دیده» و «دل» دارد که «اضطراب» دل را در آینه‌ی چشم و «حیرت» آن نشان می‌دهد.

دنیا مزرعه‌ی آخرت

چه بسا انسان عاقل و رشیدی که از عمر گرانبهایه و امکانات گوناگونی که داشته است از مال و جاه و علم و بیان و قلم و دیگر اعتبارات اجتماعی بهره‌ی فراوان برده، طبق کریمه‌ی قرآنی که می‌فرماید:

﴿وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا...﴾^۲

در آنچه خدا به تو داده است [از علم و ثروت و قدرت و صحت و نشاط] طالب خانه‌ی آخرت باش [تحصیل سعادت عقبی بنما] و بهره‌ی خود را از دنیا فراموش مکن [یعنی آنچه موجب آسایش و برخورداری از نعمت‌های اخروی خواهد بود از دنیا و دارایی دنیوی خود برگیر که بهره و نصیب تو از دنیا همان خواهد بود و گرنه باقیمانده، صرف این بدن فانی گردیده و در دل خاک خواهد رفت



۱- سوره‌ی نازعات، آیات ۸ و ۹.

۲- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷۷.

و یا به دست وارث افتاده و رونق بخش زندگی او خواهد شد...^۱

آری! انسان عاقل و رشید، از قرآن کریم، الهام گرفته و با سعی و اهتمام شدید، دست به کار تأسیس مؤسسات خیریه و ایجاد صدقات جاریه از مساجد و مدارس و دارالایتام و طبع و نشر کتاب‌های مفید و نظایر این امور گردیده و از دنیا بهره‌ی عُقبایی خود را به وجه احسن برده است و اینک خود او از دنیا رفته و استخوان‌هایش در دل خاک پوسیده است، اما آثار باقیه‌ی صالحه‌اش به صورت مسجد و مدرسه یا کتاب و دارالتربیه، همچنان قرن‌ها سرپا مانده و روز و شب بر اثر انجام اعمال عبادی و پرورش افراد نافع و هدایت افکار گم‌گشتگان از طریق آن آثار، عَلَی الدَّوَامِ انوار حسنات فراوان بر فضای برزخ و عالم قبر او می‌تابد و روح و ریحان و جَنّت نعیم از جانب خدا بهره‌ی او می‌گردد.

از آن طرف چه بسا انسان غافل و مغروری که بر اثر جهل و پیروی از شهوات نفس بداندیش، تمام قوا و سرمایه‌های ارزنده‌ی انسانی خود را در راه اشباع تمایلات سرکش حیوانی به کار انداخته و تا آنجا که توانسته است در راه ارضای تمنیات و هوس‌ها پیش رفته و انواع سیئات شرربار انباشته‌ی در جان خود نموده است و بدبختی دردناک‌تر اینکه اکتفا به همین مقدار از گناه‌اندوزی ننموده، بلکه زمینه‌سازی برای گناه‌زایی بعد از مرگ پیش کشیده و با تأسیس مؤسسات فسادآموز از سینماها و رقصانه‌ها و میخانه‌ها و احیاناً تحت عناوین فریبنده و قلابی آموزشگاه‌های هنری! و خدمات اجتماعی! دست به ایجاد انواع مراکز فحشاء و فساد و جنایت زده و جداً یک حساب جاری دنباله‌داری با شیطان

۱- عن امیرالمؤمنین (علیه السلام): «أَيُّ لَا تَنْتَسِ صَحَّتْ وَ قُوَّتْ وَ فَرَاغَتْ وَ شَبَابَكَ وَ نَشَاطَكَ أَنْ تَطْلُبَ بِهَا الْآخِرَةَ». (تفسیر صافی، ذیل آیه ۷۷ سوره قصص) از امیرالمؤمنین (علیه السلام) منقول است (در معنای آیه‌ی مزبور) سلامت و قوت و فراغت و جوانی و نشاط خود را فراموش مکن که باید به سبب اینها تحصیل [سعادت] آخرت بنمایی.

و نیز از کلمات آن حضرت است: «إِنَّ لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ» یعنی: حقیقت آنکه بهره‌ی تو از دنیایت همان است که با آن، منزل خود [آرامگاه اخروی خود] را اصلاح نمایی. (شرح نهج البلاغه‌ی ابن میثم، ج ۵، نامه‌ی ۳۱، ص ۵۷).



باز کرده و انحاء موادّ غذایی برای موالید ابلیس پلید از خود باقی گذارده و رفته است که تا آن پایگاه‌های تبلیغی ابلیس و دارالتغذیه‌ی نوزادگان شیطان سرپاست، انواع و اقسام تبهکاری‌ها و جنایت‌ها در آن اماکن فساد به وجود می‌آید و بر اثر آن، فوج فوج از پیر و جوان و مردان و زنان به وادی فحشاء و گناه سوق داده می‌شوند و سرانجام محکوم به هلاک ابدی می‌گردند و لذا تا این مراکز سرپاست، دائماً بر سیئات آن بدبخت بینوا که چنین آثار شومی از خود به یادگار گذاشته و رفته است اضافه می‌شود و روز و شب به قدر گناه تمام گنهکارانی که ریشه از آن اماکن و سُنَن سیئه گرفته‌اند برای او جرم و گناه نوشته می‌شود و پیوسته بر کمّ و کیف عذاب و رنج و فشارش افزوده می‌گردد.

پس آدمی یک سلسله اعمال نیک و بد دارد که قبل از مرگ، آنها را خود انجام داده و خودش فاعل آن اعمال بوده است و یک سلسله‌ی دیگر از اعمال نیک و بد دارد که به طور مستقیم از خود او صادر نشده است؛ بلکه پس از مرگ وی بر اثر اتباع و پیروی دیگران از برنامه و سُنَتی که او به جا گذارده است، از ناحیه‌ی تبهکاران و یا نیکوکاران پدید آمده است.

پرونده‌ی سیاه و درخشان

ممکن است کسی در روز قیامت در نامه‌ی عملش صدها هزار زنا و سرقت و قتل نفس و شرب خمر ببیند در صورتی که در مدّت عمر دنیایی‌اش هرگز چنین گناهان بزرگی از او صادر نشده است و راز این کار آنگاه بر او روشن می‌شود که می‌بیند در زمره‌ی اعمال دنیوی‌اش، ساختن یک سینما مثلاً بوده است که عشق به پول او را وادار به ایجاد یک چنین کانون فسادى نموده که در آن، روز و شب طیّ سالیان دراز، فیلم‌های بدآموز سکسی و جنایی در معرض دید و تماشای مرد و زن قرار داده و راه و رسم دزدی و بی‌عفتی و آدم‌کشی را با نهایت بی‌شرمی و



وقاحت، به پسران و دختران جوان آموخته‌اند و در نتیجه، هزاران دزد و جانی و آدمکش و بی‌عفت در هر روز و شب پرورش داده و بر تعداد جنایتکاران جهان افزوده‌اند و لذا تمام آن جنایات و گناهانی که از آن سینما و لانه‌ی شیطان ریشه گرفته است، علاوه بر اینکه در حساب خود مرتکبین آمده، در نامه‌ی اعمال این مسبب بدبخت بینوا نیز منعکس گردیده و او را مستحق انواع عذاب‌های مربوط به زنا و سرقت و قتل و شرب خمر نموده است.

به همین منوال است آثار شوم غفلت‌زدگی‌های بسیاری از مردم مسلمان که با دست و با میل و رغبت خود، انواع وسایل و ابزار گناه چون تلویزیون^۱ و مانند آن را در محیط خانه و خانواده‌ی خود وارد نموده و در دسترس فرزندان و زنان می‌گذارند و از این راه، زمینه برای گناهان «ما اُخِر» علاوه بر «ما قَدَّم» تعبیه کرده و خود را با ده‌ها گنه‌کار و ته‌کار دیگر نیز شریک در گناه می‌سازند و با آنها رفیق و هم عذاب می‌گردند. آفرین بر این روح همدردی که در راه جهنم نیز نمی‌خواهند رفیق نیمه راه بوده و از کسان خود جدا باشند!

همچنین ممکن است انسانی در روز قیامت در نامه‌ی اعمال خود ده‌ها هزار عمره و حج و انواع انفاقات مالی و دستگیری از مستمندان و احسان به یتیمان و هدایت گمراهان مشاهده نماید و حال آنکه اصلاً در دنیا این چنین اعمال نیک و فراوان از او صادر نشده است. آری! آنجا متوجّش می‌سازند که این همه اعمال شگفت‌آور روح انگیز، از برکات و آثار درخشان یک کار شما بوده است و آن، ساختن یک مسجد یا یک مدرسه یا یک حسینیه و یا تألیف یا طبع و نشر یک کتاب مفید است که بر اثر ارشاد و هدایت، تعلیم و تربیت، تدریس و تذکر که در آن مراکز و با آن وسایل به عمل آمده است، جمعیت‌های کثیری به صراط

۱- در صورتی که برنامه‌هایش نامشروع و استعماری باشد.

مستقیم حق افتاده و رو به خدا رفته‌اند.

از مدرسه دانشمندانی توانمند و مربّیانی ورزیده تحویل جامعه داده شده و سپس در دامن تعلیم و تربیت آنان نیز میلیون‌ها نفوس آدمیان به نور علم و ایمان روشن گشته و آشنا با معارف آسمانی شده‌اند. از مسجد و حسینیه افرادی خیر و نیکوکار بیرون آمده و دست به ایجاد امور عام‌المنفعه و تأسیس مؤسسات خیریه زده‌اند و بینوایانی را به نوا رسانده‌اند. هزاران نفر از پرتو نور هدایت یک کتاب با حقایق دینی مأنوس و آشنا گردیده و رو به حیات جاودان رفته‌اند و در نتیجه، آن همه اعمال نیک و حسنات فراوان که مولود یک کار شما بوده است، در نامه‌ی اعمال شما هم منعکس شده است.

راه افزایش حسنات

(عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: لَيْسَ يَتَّبِعُ الرَّجُلَ بَعْدَ مَوْتِهِ مِنَ الْأَجْرِ إِلَّا ثَلَاثُ خِصَالٍ صَدَقَةٌ أَجْرَاهَا فِي حَيَاتِهِ فَهِيَ تَجْرِي بَعْدَ مَوْتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ صَدَقَةٌ مَوْفُوفَةٌ لَا تُورَثُ أَوْ سُنَّةٌ هُدًى سَنَّهَا فَكَانَ يَعْمَلُ بِهَا وَ عَمِلَ بِهَا مِنْ بَعْدِهِ غَيْرُهُ أَوْ وَكَّدَ صَالِحٌ يَسْتَغْفِرُ لَهُ)؛^۱

از امام صادق عليه السلام نقل است که فرمود: بعد از مرگ انسان، اجر و ثوابی به او نمی‌رسد مگر از ناحیه‌ی سه چیز:

۱- صدقه‌ای [اثر خیری از قبیل حفر قنات و احداث چاه آب و غرس اشجار و نشر کتاب] که در ایام حیات خود در دنیا به وجود آورده است و همچنان پس از مرگ او نیز در جریان است و تا روز قیامت در معرض انتفاع و بهره‌برداری مردم می‌باشد و موقوفه‌ای که از



خود باقی گذاشته است و به ارث نمی‌رود.

۲- راه و رسم و سنتی از سنن هدایت تأسیس کرده است که هم خود به آن عمل نموده و هم پس از او، راه عمل و وسیله‌ی هدایت و راهنمایی دیگران شده است.

۳- فرزند صالح و شایسته‌ای که برای او استغفار نموده و از خدا آمرزش می‌طلبد.

حقیقت اعمال

ما در خلال آیات قرآن کریم مکرراً به این مضمون بر می‌خوریم که شما، روز قیامت به سوی خدا بازگشت داده می‌شوید و سپس به آنچه در دنیا انجام داده‌اید آگاه می‌گردید. اینک نمونه‌ای از آن آیات:

﴿...إِلَىٰ مَرْجِعِكُمْ فَأُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۱

...به سوی من است بازگشت شما، پس شما را به آنچه که می‌کردید آگاهتان می‌سازم.

﴿...فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمِلُوا...﴾^۲

...پس بطور مسلم، مردم کافر را به آنچه که کرده‌اند آگاهشان می‌گردانیم...

﴿...قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّيَنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ...﴾^۳

...بگو: آری، قسم به پروردگارم محققاً مبعوث می‌گردید و سپس به آنچه که کرده‌اید آگاهی داده می‌شوید...

﴿يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا...﴾^۴

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۸.

۲- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۵۰.

۳- سوره‌ی تغابن، آیه‌ی ۷.

۴- سوره‌ی مجادله، آیه‌ی ۶.



روزی که خدا آنان را برمی انگیزد و آنگاه از آنچه که کرده اند
باخبرشان می گرداند...

﴿...ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ...﴾؛^۱

...سپس [خداوند] در روز قیامت، از آنچه که کرده اند خبردارشان
می سازد...

﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ
الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾؛^۲

محققاً [در دنیا] از این [صحنه های تنعم و عذاب که تجسم یافته ی
اعمال دنیوی است] غافل بودی، آن هم به غفلتی عمیق [که از تنکیر
کلمه ی «غفلة» استفاده می شود] حال، از تو پرده برداشتیم و امروز
چشم، تیزبین است.

از این آیات و نظایرشان به دست می آید که انسان تا در دنیاست از حقیقت
اعمال خود - چنان که هست - آگاهی ندارد و آنها را چنان که باید و شاید
نمی شناسد و از صورت بازگشت آنها که صورت اصلی و واقعی آنهاست کاملاً
بی خبر است؛ مانند آدم بی اطلاع از قانون کشت و زرع که از دیدن یک دانه ی
گندم یا یک هسته ی استخوانی خرما هرگز نمی تواند بفهمد که این دانه ی ریز،
عاقبت تبدیل به یک خوشه ی مملو از صدها حبه ی گندم خواهد شد و آن
هسته ی سخت بی رنگ و طعم، آخر به صورت درخت نخلی پر از شاخه ها و
برگ ها و خوشه های خرما ی خوشرنگ و شیرین در خواهد آمد.

آری! انسان هم تا در دنیاست نمی فهمد این گفته ها و کرده های فراوانی که



۱- سوره ی مجادله، آیه ی ۷.

۲- سوره ی ق، آیه ی ۲۲.

روز و شب با کمال سهولت و آسانی از او صادر می‌شود و از مجاری چشم و گوش و دست و پا و زبان و دیگر اعضاء و جوارحش در جریان است، حقیقت آینده‌اش به چه شکل و صورتی تجلی خواهد کرد و چه نیش و نوشی به جان او خواهد ریخت. همچنان در حال بی خبری است تا زمان بروز آن جهان که به منزله‌ی فصل بهار این جهان است فرا رسد، تحوّل‌ی عمیق و جنبشی وسیع در جمله‌ی عالم پدید آید و تکانی عجیب و زلزالی غریب به پیکر عمومی عالم اجسام آشکار شود، در آن موقع است که انسان هم مانند دیگر موجودات جهان تکان خورده و از حال پنهان به حال آشکار درآید و آنچه را در باطن دارد، ظاهر سازد و از کشته‌های دنیایی خود به صورت میوه‌های تلخ و شیرین، باخبر گردد.

ضبط کنندگان اعمال

۱- فرشتگان

قرآن کریم فرشتگان را از جمله حُفَاط و ضبط کنندگان اعمال معرفی می‌کند. موجودات پاکی که مصون از خطا و پنهان از دیده‌ی انسان می‌باشند و از ظاهر و باطن اعمال آدمی باخبرند، چنانکه می‌فرماید: «مَحَقَّقاً بِرِشْمَا نَگَهْبَانَانِی هِسْتَنْد بَزَرْگَوَار که نویسنده‌گان اعمال شما می‌باشند، می‌دانند آنچه می‌کنید».^۱

این نویسندگان نگهبان عالم به نیات درونی انسان نیز می‌باشند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَمْ يَحْسِبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ﴾^۲

یا می‌پندارند که ما، راز و نهانشان را نمی‌شنویم؟ آری [می‌شنویم] و

۱- سوره‌ی انفطار، آیات ۱۰ تا ۱۲.

۲- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۸۰.



فرستادگان ما [فرشتگان] نزد آنانند [آنچه با یکدیگر راز می‌گویند و در دل پنهان می‌کنند، همه را رسولان ما] می‌نویسند.

در تفسیر آیه‌ی:

﴿...إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾^۱

...به حقیقت که قرآن فجر [نماز صبح] مشهود [هر دو گروه از

فرشتگان روز و شب] می‌باشد.

روایات از طریقین (شیعه و سنی) مُستَفِیضاً^۲ رسیده است که نویسندگان اعمال روز از فرشتگان، موقع فرا رسیدن شب بالا می‌روند و نویسندگان اعمال شب پایین می‌آیند و هنگام طلوع فجر، اینان صعود کرده و آنان نازل می‌شوند.^۳

۲- کتاب یا «نامه‌ی عمل»

برای نگهداری اعمال انسان، دستگاه ضبط مخصوصی برقرار است و هرگونه عمل از کوچک و بزرگ، آشکار و نهان، در آن ثبت می‌شود و روز قیامت در موقف حساب، عین آن دستگاه که فعلاً ما از ماهیت و کیفیت آن بی‌اطلاعیم به کار افتاده و در برابر انسان گشوده می‌گردد و او را از ریز و درشت اعمالش باخبر می‌سازد و قرآن کریم از آن دستگاه ضبط عمل تعبیر به «کتاب» می‌فرماید:

﴿وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أُخْصَاهَا...﴾^۴

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۸.

۲- خبری که افرادی از معصوم علیه السلام نقل کنند، ولی عددشان به حدّ تواتر نرسد، آن خبر را مُستَفِیض می‌گویند.

۳- تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص ۳۳۹ و تفسیر برهان، ج ۲، ص ۴۳۷، حدیث ۸.

۴- سوره‌ی کُف، آیه‌ی ۴۹.



کتاب، نهاده شود [در دست انسان^۱] پس گنهکاران را ببینی که از آنچه در آن [کتاب] است ترسان و هراسانند و می گویند: ای وای بر ما، این چگونه کتابی است که از کوچک و بزرگ اعمال ما فروگذار نکرده و همه را جمع و به حساب آورده است.

و هم می فرماید:

﴿...وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَشْهُورًا﴾^۲

... برای او در روز قیامت کتابی را که باز و گشاده اش می بیند، بیرون می آوریم.

آیه ی دیگر:

﴿هَذَا كِتَابُنَا يُنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۳

این کتاب ضبط ماست که بر اعمال شما گواهی به حق می دهد، چرا که ما آنچه را شما [در دنیا] انجام می دادید از آن نسخه می گرفتیم.

نامه ی عمل انسان دارای این خصوصیات است:

الف- این نامه در دنیا پیچیده و سربسته است و در آخرت گشاده خواهد گشت.

ب- «نامه ی عمل» مانند «طوق» یا «قلاده» ای که به گردن انسان باشد، در همه جا و در همه حال با آدمی همراه است و از او ابداً جدا نمی گردد، چنانکه قرآن حکیم می فرماید:

﴿وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ...﴾^۴

نامه ی عمل هر انسانی را ملازم گردنش قرار دادیم...

۱- شاید هم در این آیه، مراد کتابی باشد که حاوی پرونده های همه ی افراد باشد.

۲- سوره ی اسراء، آیه ی ۱۳.

۳- سوره ی جائیه، آیه ی ۲۹.

۴- سوره ی اسراء، آیه ی ۱۳.





در روایت ابی الجارود از امام باقر علیه السلام منقول است که ذیل آیه‌ی شریفه «وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ...» فرموده‌اند خیر و شرّ او چنان با او ملازم و در همه جا همراه وی قرار داده شده است که قدرت بر جدا شدن از آن ندارد تا نامه‌ی عمل به او داده شود.^۱

ج - نامه‌ی عمل در روز جزا قابل خواندن برای همه کس خواهد بود.
از آیه‌ی شریفه‌ی «اقْرَأْ كِتَابَكَ...»^۲ به خوبی استفاده می‌شود که هر انسانی از بی سواد و باسواد، بینا و نابینا، همه در آن روز، آشنا با کتاب خود بوده و قادر بر خواندن آن مکتوب می‌باشند.

خالد بن نجیح از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: چون روز قیامت شود، نامه‌ی اعمال انسان به دستش داده شده و آنگاه به او گفته می‌شود: بخوان راوی گوید گفتم: آیا می‌فهمد که در آن چه هست؟ به محتویات نامه‌ی خودش پی می‌برد؟ فرمود: خدا به یادش می‌آورد، پس کمترین نگاه یا گوشه‌ی چشمی و کوچکترین سخن و یک قدم برداشتنی و خلاصه هیچ کاری که انجام داده است نمی‌ماند مگر اینکه آن را به یاد می‌آورد آنچنان واضح و روشن که گویی آن کار را همان ساعت انجام داده است و به همین جهت است که می‌گویند: ای وای بر ما! این چگونه کتابی است که از کوچک و بزرگ [اعمال ما] فروگذار ننموده و همه را احصاء و جمع‌آوری کرده است؟^۳

عجیب‌تر اینکه دیگران نیز آن روز، قادر بر خواندن کتاب انسان خواهند بود. یعنی هر کسی می‌تواند نامه‌ی اعمال هر کسی را بخواند و از پنهانی‌ها و اعمال خفیه‌ی او باخبر گردد.

۱- تفسیر برهان، ج ۲، ص ۴۱۱ و تفسیر صافی، ذیل همان آیه.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱۴.

۳- بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۱۵، حدیث ۱۰.

۳- کارآگاهان «آفاقی»

همین «زمین» که ما روی آن زندگی می‌کنیم، مراقب اعمال ماست و روزی در مقام خبرگزاری برآمده و پرده از روی اسرار ما خواهد برداشت:

﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا....يَوْمَئِذٍ تُخَدِّثُ أَخْبَارَهَا﴾؛^۱

آنگاه که زمین به شدیدترین لرزشش لرزانده شود.... در آن روز، زمین خبرهای خود را باز گوید.

از رسول خدا ﷺ منقول است که ضمن حدیثی می‌فرماید: «نقاط زمین و روزها و شب‌ها و ماه‌ها، همه شاهد خدا بر انسانند که به زیان و یا سود او گواهی خواهند داد».^۲

از امام صادق علیه‌السلام روایتی رسیده است:

(صَلُّوا مِنَ الْمَسَاجِدِ فِي بَقَاعٍ مُخْتَلِفَةٍ فَإِنَّ كُلَّ بُعْثَةٍ يَشْهَدُ لِلْمُصَلِّيِ عَلَيْهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛^۳

در مساجد، در نقاط مختلفی نماز بخوانید، زیرا هر نقطه‌ای در روز قیامت برای نمازگزار در آن شهادت می‌دهد.

۴- اعضاء و جوارح انسان

گویا ترین شاهد عادل برای نشان دادن اعمال انسان در روز قیامت، همانا اعضاء و جوارح خود انسان است که آیات فراوانی از قرآن کریم و احادیث بسیاری از رسول خدا و ائمه‌ی هدی علیه‌السلام این حقیقت را با وضوح تمام اعلام فرموده‌اند.

۱- سوره‌ی زلزال، آیات ۱ تا ۴.

۲- بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۱۵، حدیث ۱۰.

۳- روضة الواعظین، ص ۳۹۵.



تجسّم اعمال

آنچه اصلاً در عالم وجود تحقّق ندارد، همان نابود گشتن و از بین رفتن است. بلکه تمام افعال و حرکات آدمی، از لطیف ترین احساسات روانی گرفته تا بارزترین فعالیت های بدنی، از نگاه های چشم و گفته های زبان، شنیدنی های گوش و جویدن دندان، هر چه که هست از ریز و درشت و نیک و بد، همه در صحیفه یا صحائفی از این جهان با دقّت تمام مضبوط و محفوظ گردیده و باقی خواهد ماند که می فرماید:

﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ كِتَابًا﴾^۱

هر چیزی را با شمارش و احاطه ی بر عددش نوشتیم، نوشتنی [دقیق].
لقمان گفت: ای فرزند عزیزم، حقیقت آنکه اعمال نیک و بد آدمیان اگرچه به مقدار خردلی باشد و آن خردل در میان تخته سنگی سخت و عظیم و یا در اعماق آسمان ها و یا طبقات زمین نهان باشد، خدا تمام آنها را می آورد در محاسبه قرار می دهد چه آنکه خدا عالم به دقائق امور و بر همه چیز آگاه است.^۲
حاصل آنکه جمیع اعمال انسان در «کتاب حفیظ»^۳ خدا ثابت و باقی است تا روز جزا و ظهور قیامت کبری که آن روز، عین همان اعمال ضبط شده ی پنهان از حسّ انسان به صورت ها و اشکال مخصوصی تجلّی کرده و در قیافه ی موجوداتی زنده و اجسامی فعّال (عذاب انگیز یا مسرّت بار) در معرض دید و شهود انسان قرار می گیرد. در آن موقع است که وجود انسان مانند یک چیز بسته و پیچیده ای باز می شود و محتویات خوب و بدش هر چه که هست آشکار می گردد یا مانند شاخ و برگ درخت و رنگ و بو و طعم میوه های آن که در بذر

۱- سوره ی نأ، آیه ی ۲۹.

۲- سوره ی لقمان، آیه ی ۱۶.

۳- اشاره به این آیه است: «وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِیْظٌ» نزد ما، کتاب نگهدارنده ای است. (سوره ی ق، آیه ی ۴)



و دانه و هسته‌اش پنهان است، آنگاه در فصل معین و در شرایط ویژه‌ای شکفتگی پیدا کرده و بر ملا می‌شود.

﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا...﴾^۱

روزی که هر کسی هر کار نیکو که کرده است آن را احضار شده [در نزد خود] بیابد و هر کار بدی که کرده است آرزو کند که ای کاش بین او و آن کار بدش مسافت دوری فاصله می‌شد...

از این آیه‌ی کریمه نیز مطلب مورد نظر ما به دست می‌آید و آن اینکه هر کسی عین «عمل» و «کردار» خود را در آن روز حاضر و محسوس و مجسم می‌یابد و مخصوصاً تعبیر به «مُحْضَر» که به معنای «احضار شونده» است، دلالت بر این دارد که «عمل» در مراحل پیش از قیامت، موجود و محفوظ بوده است، منتهی غائب از دید و نظر انسان بوده و آن روز «احضار» می‌گردد و انسان، آن را حاضر در نزد خود می‌یابد.

بزرگترین شاهد

بزرگترین شاهد بر وقوع هرگونه عمل، ذات اقدس حق (تعالی شأنه العزیز) است که خود می‌فرماید:

﴿...وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^۲

...خدا برای گواهی و شهادت، کافی است.

﴿...إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^۳

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۳۰.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۹.

۳- همان، آیه‌ی ۱.



...حقیقت آنکه خدا بر شما مراقب است.

﴿وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا﴾^۱

...خدا به آنچه که می کنند، محیط است.

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ

إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۲

محققاً ما انسان را آفریده ایم و اندیشه های نفسی او را می دانیم و ما از رگ گردن به او نزدیکتریم.

عظمت قرآن

وقتی زمامدار یک امت و پیشوای یک جمعیت نسبت به کتاب مخصوص و معینی عنایت خاصه ای از خود نشان داده و خواندن و حفظ کردن و نسخه برداشتن از آن را در میان مردم به مسابقه بگذارد و مرد و زن، پیر و جوان، خرد و کلان را به این مسابقه دعوت کرده و از یک یک آنان به قدری که در خور شأن کار و بهره مند گردیدنشان از آن کتاب باشد، تجلیل شایان نماید و آنها را مورد اکرام و انعام و احسان خود قرار دهد، طبیعی است که مردم با چه شور و اشتیاق عجیبی رو به آن کتاب می آورند و روز و شب آن را محور فکر و ذکر خود قرار داده و از جهات گوناگون به اشتغال دربارهی آن می پردازند.

در این صورت است که آن کتاب در میان آن مردم موقعیتی بس عظیم پیدا کرده و از هر متاعی نفیس تر و گرانقدرتر شناخته می شود و قهراً از ناحیه ی خود مردم تحت توجه و مراقبت کامل قرار گرفته و از دستبرد و هرگونه تصرف و تحریف و دگرگون سازی مصون و محفوظ می ماند.



۱- سوره ی نساء، آیه ی ۱۰۸.

۲- سوره ی ق، آیه ی ۱۶.

حال از نظر تاریخ مسلم قرآن که در دست است، این حقیقت بسیار روشن است که رسول خدا ﷺ درباره‌ی قرآن که کلام خدا و تنها سند باقی نبوت او در دست بشر تا آخرین روز عمر دنیا و جامع تمام تعالیم انبیاء ﷺ و راهنمای انسان به رموز سعادت در دنیا و عقبی است، اهتمام شدید از خود نشان می‌داد و عموم مسلمانان را از طرق گوناگون به اهمّیت آسمانی قرآن متوجّه می‌ساخت و آنان را به مراقبت کامل آن کتاب عزیز کریم از راه گفتار و عمل تشویق عظیم می‌فرمود و برای خواندن و حفظ کردن و تعلیم و تعلّم قرآن فضائل^۱ بسیار و اجر و ثواب فراوان از جانب خدا بیان می‌فرمود.

حافظان و قاریان و معلّمان قرآن را جدّاً مورد تجلیل و تکریم فراوان قرار می‌داد؛ آن چنان که در میان مردم به عظمت و جلالت قدر امتیازی روشن پیدا می‌کردند و علاوه بر ثواب‌های اخروی، امتیازات دنیوی نیز عائدشان می‌گردید تا آنجا که زنان مسلمان نیز دامن همّت به کمر بسته و در جمع و حفظ قرآن می‌کوشیدند. یک زن باایمان به نام «أُمُ وَرَقَةَ» دختر عبدالله بن حارث که به جمع آوری قرآن پرداخته و آن را جمع کرده بود، از جانب رسول خدا ﷺ چنان مورد تکریم و احترام واقع شد که حضرتش شخصاً به دیدار آن زن تشریف فرما شده و او را شهیده نامیدند. نوشته‌اند: این زن با همّت، در جنگ بدر از رسول خدا ﷺ کسب اجازه نمود که من هم با شما به میدان جهاد آمده و از بیماران پرستاری کنم و به مداوای مجروحین پردازم؛ بدان امید که خدا به من هم شهادتی عطا فرماید. رسول خدا ﷺ فرمود: مسلماً خدا شهادتی به تو خواهد بخشید.^۲

البته طبیعی است که این چنین تجلیل از مُستغَلّین به قرآن، آن هم از ناحیه‌ی

۱- برای اطلاع از احادیث مربوط به فضائل قرآن از جهات عدیده، به بحار الانوار، ج ۹۲ و «ثواب الاعمال» صدوق مراجعه فرمایید.

۲- مقدّمه‌ی تفسیر البیان، ص ۱۶۸.



حاکم وقت و صاحب قرآن، عامل بسیار قوی و مؤثری خواهد بود که پیر و جوان از مردان و زنان را به تمرین قرآن و تعلیم و تعلّم آن وا دارد و کاملاً محافل درس و بحث قرآن را گرم و با نشاط و پر هیجان گرداند، تا آنجا که امت اسلامی اشتغال به قرآن را بیش از اشتغال به هر کاری نصب العین خود قرار داده و در مرکز همّت خود بنشانند. بلکه مقیاس ارزش و معیار شرف و موقعیت اجتماعی خود را آشنایی با قرآن بنشانند، تا حدّی که بعضی از زنان مسلمان مهر زوجیت خود را به جای کالاها و اموال فراوان، تعلیم سوره‌ای یا سوره‌هایی از قرآن قرار می‌دادند و علاوه بر این جهات تشویق کننده‌ای که از ناحیه‌ی رسول خدا ﷺ نسبت به قرآن ابراز می‌شد و جلب توجه مردم می‌نمود، اصلاً خود قرآن نیز از جهات عدیده و گوناگون، دارای خصوصیات خارق العاده و اعجاب‌انگیز برای مردم بود.

جذاییت آیات قرآن

قرآن کریم از نظر فصاحت در الفاظ و بلاغت در القاء سخن، جذاییت در آهنگ، همواری در نظم کلام و حلاوت در بیان به طرزى عجیب در دل‌ها می‌نشست و گذشته از جنبه‌های معنوی و معارف عالی‌ه‌اش که چشم دانشمندان و کاوشگران علمی را در هر زمان خیره ساخته است، از گذرگاه جهات لفظی آن، سخن‌شناسان قوم عرب عصر نزولش را به حیرت می‌افکند و آنان را با شور و هیجانی عجیب از همه جانب به سوی خود می‌کشید به طوری که دشمنان سرسخت و معاند اسلام که شدیداً با آیین حق می‌جنگیدند و به هیچ عنوان تن زیر بار دعوت پیغمبر اکرم ﷺ نمی‌دادند، مع الوصف آن چنان مجذوب آیات لذّت‌بخش قرآن می‌شدند و احساس حلاوتی خاصّ از شنیدن آن کلمات موزون



و آهنگ روح انگیز و در عین حال پر هیبت قرآن می نمودند که توانایی خودداری از استماع آن سخنان دلنشین را در خود نمی دیدند و چه بسا در ظلمت شب، دور از چشم مردم و پنهان از همه کس می آمدند در گوشه و کنار نزدیک خانه ی پیغمبر اکرم ﷺ می نشستند و به صدا و آهنگ جذّاب رسول الله الاعظم ﷺ که در نماز مشغول تلاوت قرآن بود گوش می دادند.

داستان ابوسفیان و ابوجهل و اُحْنَس بن شُرَیق که هر سه از دشمنان رسول خدا ﷺ و از سران قریش بوده اند مشهور است که سه شب متوالی بی خبر از یکدیگر می آمدند پشت دیوار خانه ی پیغمبر ﷺ و به تلاوت قرآن آن حضرت در نماز گوش می دادند و سحرگاهان موقع بازگشت، از وضع و حال هم باخبر می شدند و یکدیگر را ملامت می نمودند که ما، خود با این عمل، وسیله ی ترغیب مردم به قرآن می شویم. دیگر روا نیست که به چنین کاری برگردیم. ولی باز شب دیگر، بی خبر از یکدیگر می آمدند و تا سحر پشت دیوار خانه ی پیغمبر ﷺ استماع تلاوت قرآن می نمودند.^۱

این وضع و حال دشمنان بوده است در برابر قرآن که تنها شیوایی لهجه و زیبایی لفظی آن را درک می نموده اند و از حلاوت معنوی آن غالباً بی خبر بوده اند. از همین جامی شود پی برد که مجذوبیت دوستان و شیفتگی اهل ایمان در مقابل قرآن چه وضعی داشته است. آنان که در تمام ساعات روز و شب، با رسول خدا ﷺ محشور و با قرآن مأنوس بوده اند، چه عشق و محبتی به قرآن می ورزیده اند. چه؛ آنان علاوه بر جهات لفظی قرآن به شئون معنوی آن نیز عارف بوده و کام جانشان بالذائد روحی قرآن آشنا می گشت. جمال صورت را با کمال معنی در این معجزه ی الهی توأم می دیدند. آب حیات آسمانی را با عشق و شور



۱- لوامع الحقائق آشتیانی، ص ۶۲، نقل از سیره ی ابن هشام، قسمت اول، ص ۳۱۵ و الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۸۷.

فراوان از آبخشور قرآن می آشامیدند. افکار و اخلاق و روحیاتشان در برابر اشعه‌ی تابناک آفتاب قرآن، رنگ الهی به خود می گرفت و به دیگران نیز رنگ الهی می داد. چون که در جان رفت جان دیگر شود جان چو دیگر شد جهان دیگر شود
با مسلمان گفت جان بر کف بنه هر چه از حاجت فزون داری بنه

تدوین قرآن در زمان حیات رسول اکرم ﷺ

در بیانات پیغمبر اکرم ﷺ که از طریق شیعه و سنی رسیده است، کلمه‌ی «سوره» و هم نام‌های بسیاری از سوره‌ها آمده است و همین نیز مانند تعبیر خود قرآن، شاهد روشنی است بر تدوین و تنظیم قرآن به صورت سوره‌های مشخص در حیات رسول خدا ﷺ و معروفیت آن سوره‌ها در میان مسلمانان پیش از رحلت آن حضرت. حال از باب نمونه به این روایات توجه فرمایید:

(قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ تَعَلَّمُوا سُورَةَ الْبَقَرَةِ وَ آلِ عِمْرَانَ، فَإِنَّ أَحَدَهُمَا بَرَكَةٌ وَ تَرْكُهُمَا حَسْرَةٌ)؛^۱

رسول خدا ﷺ فرموده است: سوره‌ی بقره و آل عمران را بیاموزید، چه آن که یاد گرفتن آنها برکت است و ترکشان مایه‌ی حسرت.

(قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ قَرَأَ سُورَةَ يَسٍ فِي لَيْلَةٍ ابْتِغَاءً وَجْهِ اللَّهِ غُفِرَ لَهُ)؛^۲

رسول خدا ﷺ فرموده است: هر کس شبی سوره‌ی یس را برای بدست آوردن رضای خدا بخواند آمرزیده می شود.

از ابن عباس نقل است که ابوبکر به رسول خدا ﷺ عرض کرد: ای رسول خدا! پیری زود به سراغت آمد، فرمود: سوره‌های هود و واقعه و مرسلات و عم



۱- بحار الانوار، ج ۷، ص ۲۹۲.

۲- همان، ج ۹۲، ص ۲۹۱.

یتسائلون پیرم کرد^۱.

راوی می گوید: مردی خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! خواندن قرآن را تعلیم کن. فرمود: سه سوره از صاحبان «الر» سوره هایی که با الر شروع می شود بخوان. مرد گفت: سِنَم بالا رفته و قلبم سخت شده حافظه ام به کُندی گراییده و زبانم غلظت پیدا کرده است و [روان در دهانم نمی چرخد] فرمود: سه سوره از صاحبان «حم» سوره هایی که با حم افتتاح می شود را بخوان. بار دیگر مرد آن گفتار اوّل خود را تکرار کرد. فرمود: سه سوره از مُسَبِّحات سوره هایی که با «سَبِّحَ لِلَّهِ» یا «يُسَبِّحُ لِلَّهِ» آغاز می گردد بخوان. باز هم مرد آن سخن را تکرار کرد و گفت: یا رسول الله! به من خواندن سوره ی جامعه ای یاد بده. پس رسول خدا ﷺ خواندن سوره ی «اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالِهَا» را به او یاد داد. بعد از اینکه از خواندن آن فارغ شد، مرد گفت: قسم به کسی که تو را مبعوث به حق فرموده است، من بر این سوره چیزی نخواهم افزود، سپس رو به رفتن نهاد، آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: رستگار شد، آن مردک رستگار شد.^۲

از ابن عباس نقل شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ برابری با نصف قرآن می کند و سوره ی عادیات نیز معادل نصف قرآن است و قل هو الله احد با ثلث قرآن و قل يا ايها الكافرون با ربع قرآن برابر است، یعنی در فضیلت و ثواب قرائت^۳.

رسول خدا ﷺ در باره ی قل يا ايها الكافرون و قل هو الله احد می فرمود:
(نِعْمَ السُّورَتَانِ تَعْدِلُ وَاحِدَةً بِرُبْعِ الْقُرْآنِ وَ الْاُخْرَى بِثُلْثِ

۱- بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۹۸.

۲- البته واضح است که تصغیر در اینجا یعنی گفتن مردک که ترجمه ی رُوَيْجِل است از باب اظهار عطوفت و رأفت است، نه از باب تحقیر و استخفاف، چنان که پدر به فرزندش می گوید: یا بَنَى ای پسرک من.

۳- بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۳۳۳.



القرآن؛^۱

خوب سوره‌هایی هستند، یکی باربع قرآن و دیگری باثلث قرآن
برابری می‌کند.

عَنْ عَلِيٍّ بْنِ رَبَاحٍ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَمَرَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِتَأْلِيفِ الْقُرْآنِ
فَأَلْفَهُ وَ كَتَبَهُ؛^۲

از علی بن رباح نقل است که پیغمبر اکرم ﷺ علی را امر به تألیف
[تنظیم] قرآن فرمود. پس آن حضرت قرآن را تألیف فرمود و نوشت.

عبدالله بن عمر می‌گوید: قرآن را جمع کردم و هر شب آن را می‌خواندم،
خبر به پیامبر ﷺ رسید، پس فرمود: آن را در یک ماه بخوان یعنی ماهی یک بار
ختم قرآن کن تا رعایت ترتیل و تفهّم در قرائت نیز شده باشد.^۳

عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّنِي جَبْرِئِيلُ فَأَمَرَنِي أَنْ أَضَعَ هَذِهِ الْآيَةَ بِهَذَا
الْمَوْضِعِ مِنَ السُّورَةِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ؛^۴

از پیغمبر اکرم ﷺ منقول است که جبرئیل آمد و [از جانب خدا]
مرا امر کرد که آیه‌ی إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ را در این محلّ
سوره [آیه‌ی ۹۰ سوره‌ی نحل] بگذارم.

از این حدیث اگر چه فی الجمله باشد به دست می‌آید که آیات قرآن به
دستور خدا و تصدّی شخص پیغمبر ﷺ منظم گردیده و هر یک در جای
مخصوص به خود در هر سوره‌ای قرار گرفته است.

۱- بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۳۴۱.

۲- همان، ص ۵۲.

۳- مقدمه‌ی تفسیر البیان، صص ۱۶۵ و ۱۶۶.

۴- تفسیر المیزان، ج ۱۲، ص ۱۳۱.



پشتیان قرآن

به شهادت تاریخ قطعی اسلام از اوّل بعثت پیغمبر اکرم ﷺ و نزول نخستین آیه‌های قرآن، مبارزات پی گیر و دامنه دار دشمنان حق برای نابودی قرآن و خاموش ساختن نور اسلام آغاز گردید. مشرکین قریش و سپس یهود و نصاری و سرانجام منافقین یعنی دشمنان خطرناک داخلی و گرگ‌های در لباس چوپان، جملگی دست در دست هم داده و به ریشه کن نمودن قرآن پرداختند و چنان که می‌دانیم بعد از عثمان و انقضای دوران بسیار کوتاه امامت امام امیرالمؤمنین علیه السلام زمام حکومت اسلامی به دست سرسخت‌ترین دشمنان قرآن افتاد.

بنی‌امیه قریب نود سال در کوبیدن قرآن و هدم اساس اسلام تا آنجا که می‌توانستند اِعمال نیرو نمودند و بعد از آن شجره‌ی خبیثه، نوبت به بنی‌عبّاس رسید و آنان نیز از بنی‌امیه دست کمی در این باب نداشتند و در حدود پانصد سال برای در هم شکستن قدرت قرآن و عترت پیغمبر اکرم ﷺ به تمام قوا کوشیدند و همچنین در هر زمان نیروهای مخالف دین به طرق گوناگون حمله به قرآن آورده و همچون جادوی فرعون به جنگ عصای موسی رفته‌اند. ولی چنانکه می‌بینیم آن نیروهای ضدّ و مخالف بدون استثناء همه در هم شکسته و نابود گشته‌اند، در حالی که کوچکترین نقص و خلل در پیکر قرآن به وجود نیامده است و حتّی آن همه قدرت‌های عظیم جهان نتوانسته‌اند دست تعدّی به سوی یک جمله و یک حرف از قرآن دراز کرده و آن را تحریف کرده یا از بین ببرند. در صورتی که بطور قطع و مسلّم، معاویه و دنباله‌روهای او تمام همّشان این بود که قرآن را به طور کلی از میان بردارند و ریشه‌ی سیادت و عظمت پیغمبر اکرم ﷺ را بزنند.

پس باید دید چه قدرتی پشتیان این کتاب بوده و هست که در طول



چهارده قرن پرماجرا با تمام آن طوفان‌های حیرت‌انگیز و انقلابات بنیان‌کن و پیدایش مذاهب و فِرَق گوناگون در جامعه‌ی اسلامی و تسلّط دشمنان خونخوار بی‌باک و به‌وجود آوردن دوران‌های سراسر فشار و تضییق و خفقان، چنان‌از دستبرد تغییر و تحریف و تصرف مصون و محفوظ مانده است که یک جمله بلکه یک حرفش دگرگون نگردیده و تحریف نشده است؟! آری آن قدرت همان قدرت زوال‌ناپذیر الهی است که می‌فرماید:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۱

قرآن، مصون از تحریف

به شهادت تاریخ مسلم می‌دانیم بعد از عثمان، زمام حکومت اسلامی به دست امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) افتاد و آن حضرت در مقام اجرای محض فرامین خدا چنان صراحت در قول و عمل به کار برد و هرگونه حق‌پوشی را زیر پا نهاد که روز دوم بیعت مردم با حضرتش، به مسجد آمده و در مجمع عمومی مردم به سخن ایستاد و برنامه‌ی حکومت عادل‌ه‌اش را اعلام کرد و ضمن بیاناتش با کمال صراحت بی‌هرگونه پرده‌پوشی ندا در داد:

«آگاه باشید هر قطعه از قطعات زمین که متعلّق به عامّه‌ی مسلمین بوده و عثمان آن را به کسی یا کسان معیّنی اختصاص داده است و هر مالی از مال خدا اموال عمومی را که به شخص یا اشخاصی بخشیده است، همه باید پس گرفته شود و به بیت‌المال بازگردد؛ زیرا حقّ قدیم و گذشته را که ثابت است و مسلم، چیزی از بین نخواهد برد (به اصطلاح مشمول مرور زمان نمی‌گردد) به خدا سوگند (تا آنجا در احقاق حقوق و حفظ حدود ایستادگی خواهیم کرد که حتّی) اگر بیایم (و



بینم) آن زمین‌ها و اموال عمومی را مهر و کابین زنانشان قرار داده‌اند و در شهرها توزیع نموده‌اند (یا با آنها کنیزکانی خریده‌اند)^۱ از آنان پس خواهم گرفت و به بیت‌المال باز خواهم گردانید. زیرا در بسط عدل و داد در اجتماع آدمیان ظرفیت و وسعتی است (که با تأمین حقوق و دفع مظالم می‌شود همه را راضی نگه داشت). آن کس که عدالت تأمین رضای او ننماید (بر اثر انحراف طبع و واژگونی فطرت، در حدّ خود نایستد و قانع به حق نگردد) و از عدل، فشار و دشواری احساس بنماید، مسلّم این چنین فرد از ظلم و جور اجتماعی به فشار بیشتری خواهد افتاد و در رنج فرونتری خواهد بود.^۲

کاملاً پیداست که نتیجه‌ی این صراحت در گفتار و مقاومت در عمل، همان خواهد شد که تلاطم به دریای هوی و هوس ثروت‌اندوزان و ریاست‌طلبان افتاد، دسته‌بندی‌هایی علیه حکومت امام علیه‌السلام به وجود آمد، نطفه‌ی انقلابات و جنگ‌های مهیب داخلی از همان جا بسته شد، عمر و عاص نامه‌ای به معاویه نوشت: «هر کاری که از تو ساخته است انجام بده قبل از اینکه پسر ابیطالب پوست از تنت کنده و همچون عصایی که از پوست بیرونش می‌آورند، تو را از جمیع به دست آورده‌ها و اندوخته‌های بیرون کشیده و تهی دست سازد».^۳

آیا وجداناً می‌شود باور کرد امام علیه‌السلام نسبت به چند قطعه زمین که از اموال عمومی مردم بوده و عثمان بدون حق آنها را به کسانی داده است، همان روز دوم حکومتش صریحاً در مجمع عمومی مردم ندا داده و عثمان را محکوم به جور و ستم بنماید و دستور ردّ اموال هدیه داده شده و املاک عثمان را به بیت‌المال صادر بفرماید امّا ابداً راجع به تحریف قرآن و خیانت به اساس دین مسلمانان که

۱- عبارت نهج البلاغه چنین است: «و ملک به الإمام».

۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳- همان، ص ۲۷۰.





به طور یقین ظلمی است زشت تر از ظلم به مستمندان و خیانتی است به مراتب رسواتر از خیانت به اموال مسلمانان سخنی نگوید و انتقادی ننماید و دستور برگرداندن آیات تحریف شده را به قرآن صادر نفرماید؟! «لَا وَاللَّهِ ثُمَّ لَا وَاللَّهِ مَا هَكَذَا الظَّنُّ بِهِ وَلَا الْمَعْرُوفُ مِنْ عَدْلِهِ» چنین کاری هرگز ممکن نیست و هم چنین می بینیم آن حضرت در خطبه‌ی معروف به شقشقیه که خطبه‌ی سوم از خطب نهج البلاغه است، با بیانی کوبنده و قاطع به انتقاد از هر سه تن خلیفه‌ی ناحق پیشین پرداخته و یک به یک جهات عدم لیاقت و اهلیت آنها را برای خلافت اسلامی به طرزی جالب و جامع تذکر می‌دهد تا به شرح زندگی رسوا و ننگین سومین آنها می‌رسد با دو-سه جمله‌ی کوتاه، آن متجاوز تبهکار را معرفی کرده و دوران حکومت شرم‌آور او را فقط در اشباع یک غریزه‌ی پست و منفور بهیمی خلاصه نموده و می‌گذرد، چنانکه می‌فرماید:

«تا آنکه پس از مرگ عمر و تشکیل شورا به دستور وی سومین آن گروه عثمان به پا خاست مقام حکومت اسلامی را به ناحق متصدی گشت در حالتی که کارش شکم آکندن از چراگاه و بیرون دادن سرگین بود و بس، جز خوردن و سرگین ریختن مانند بهایم شکم‌خوار، هم دیگری نداشت و از نیل به حکومت هم چیز دیگری جز این نمی‌خواست. خویشاوندان وی نیز با او به پا خاستند در چپاول و غارتگری با وی هماهنگی نمودند همچون شتری که علف بهاری را با تمام دهان می‌پیچد و می‌بلعد دست به غارت اموال عمومی مردم گشودند با حرص و آز تمام به خوردن مال خدا بیت‌المال مسلمانان پرداختند؛ تا آنکه ریسمان تابیده‌اش باز شد و کردارش موجب سرعت در قتلش گردید و شکم خوارگی او را به نگونساری اش کشانید»^۱.

۱- شرح نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه ۳.

اینجا هم ملاحظه می‌فرمایید، امام علیه السلام اعظم خیانات وی را در تصدی ناحق مقام خلافت و تصرف جائزانه‌ی در اموال عمومی مردم و حیف و میل بیت‌المال مسلمین نشان داده است و ابداً کوچکترین اشاره‌ای به موضوع تحریف قرآن که زشت‌تر از جمیع اقسام خیانت در عالم اسلام است نفرموده است. در صورتی که اگر راستی این جرم عظیم (تحریف قرآن) از وی سر زده بود، امام علیه السلام به طور مسلم آن را در رأس تمام جرایم و معایب او با مسلمانان به میان می‌گذاشت و از این طریق او را خائن مسلم به عالم اسلام و مسلمین معرفی می‌فرمود. چه آنکه بدیهی است این جرم از تمام جرائم برای اثبات خیانت او و سرکوفت دادن هواخواهانش مؤثرتر و قاطع‌تر بود و دیگر راهی برای بهانه‌گیری معاویه و همدستان او و علم‌کنندگان «پیراهن عثمان» باقی نمی‌گذاشت و حال آن که می‌بینیم امام علیه السلام اصلاً در این زمینه کوچکترین سخنی نگفته است. پس ما از همین «سکوت» امام علیه السلام از انتقاد به عثمان درباره‌ی تحریف قرآن و از تقریر و امضای آن حضرت درباره‌ی قرآن موجود در دست مسلمانان آن روز به طور قطع و یقین می‌فهمیم که ابداً دست تحریف به سوی قرآن عزیز دراز نشده است و قرآن امروز به همان جامعیت اولیه و دیروز خود در پناه لطف و حمایت حضرت حق (عز و علا) محفوظ و باقی است.

حقایق مکنونه‌ی قرآن

از امام صادق علیه السلام منقول است که به ابوحنیفه فرمود: تو فقیه اهل عراقی؟ گفت: آری. فرمود: از روی چه مدرکی برای آنها فتوا می‌دهی؟ گفت: از روی کتاب خدا و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله و سلم. فرمود: ای ابوحنیفه، تو کتاب خدا را آنچنان که باید می‌شناسی؟ ناسخ را از منسوخ امتیاز می‌دهی؟ گفت: آری. فرمود: ای ابوحنیفه! ادعای علم و دانایی فوق‌العاده بزرگی نمودی! وای بر تو خدا این علم را



قرار نداده است مگر نزد اهل کتاب قرآن، آنان که آن کتاب را بر آنها نازل کرده است، وای بر تو و نیست آن علم قرآن مگر نزد خواصّ از ذرّیه‌ی پیغمبر ما و من نمی‌بینم تو را که حرفی از کتاب خدا را بشناسی^۱.

البته روشن است که منظور امام علیه السلام از این که به ابوحنیفه فرموده است نمی‌بینمت که حرفی از کتاب خدا را بشناسی، شناختن بطن معانی قرآن است که فرموده‌اند: «آیه‌ای نیست در قرآن مگر این که ظاهری دارد و باطنی و حرفی نیست در آن مگر این که آن حرف دارای حدّی است و برای هر حدّی مَطْلَعی است و موضع مرتفعی که از طریق خاصّ خود باید به آن رسید»^۲.

چنانکه از ابن عباس منقول است که می‌گوید: در یک شب مهتابی خدمت امام علی علیه السلام در بیابان بودم، به من فرمود:

(ما تَفْسِيرُ الْأَلِفِ مِنَ الْحَمْدِ؛

حرف الف از حروف الحمد تفسیرش چیست؟

من جوابی نداشتم که بگویم. خود امام علیه السلام آغاز سخن نمود و ساعتی مربوط به یک حرف «الف» بیاناتی فرمود و سپس به تفسیر حروف دیگر کلمه‌ی «الحمد» پرداخت. «إِلَى أَنْ بَرَقَ عَمُودُ الْفَجْرِ» تا سپیده‌ی صبح از افق دمید. آنگاه به من فرمود: «قُمْ أَبَا عَبَّاسٍ إِلَى مَنْزِلِكَ وَ تَأَهَّبْ لِفَرَضِكَ» برخیز و به منزل خود بازگرد و آماده‌ی انجام فریضه‌ات باش^۳.

آری، منظور از نشناختن ابوحنیفه حرفی از کتاب خدا را، چنین شناختنی است که مختصّ اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و گرنه تلاوت آیات و حروف کتاب خدا و دانستن مفاهیم ظاهر الفاظ و آیات قرآن، بدیهی است که در قدرت هر



۱- تفسیر صافی، ذیل مقدمه‌ی دوم، نقل از علل الشرایع شیخ صدوق (ره).

۲- بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۹۴.

۳- همان، ص ۱۰۴.

انسان عارف به لغات عربی هست. همه می فهمند «ایاک نعبد و ایاک نستعین» یعنی چه. همه می دانند آیهی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ مَضَاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾؛^۱ چه معنایی دارد. به طور حتم ابوحنیفه هم می فهمید معنای این آیه چیست؟

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ
وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾؛^۲

اما آنچه را که ابوحنیفه و دیگران فاقد آن بوده و می باشند، همانا علم به حقایق پنهانی قرآن است که شرط مس آن حقایق به صریح خود قرآن «طهارت» از مطلق رجس است که: «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ».

شگفتی آفرینش بدن انسان

در بدن ما انسان ها یکصد هزار کیلومتر رگ های موئین وجود دارد، یعنی رگ هایی که به قدری ظریف و باریکند که بعضی از آنها جز با میکروسکوپ و ذره بین های فوق العاده قوی دیده نمی شود و اگر ده تا از آنها را در کنار هم بگذاریم به قطر یک «مو» نمی رسد و با این وصف در تمام این رگ ها خون جریان دارد و هم می گویند در همین خونی که در رگ های بدن ما در جریان است سی هزار و پنجاه میلیارد موجود زنده و جاندار (گلبول قرمز و سفید) مشغول کار و حافظ انتظامات بدن می باشند و با نظمی دقیق به «ده میلیون میلیارد» سلول غذا می رسانند و می گویند ریه ها که اعضای اصلی دستگاه تنفس محسوب می شوند دارای حفره های بسیار کوچکی به نام خانه های ذره بینی می باشند که

۱- سورهی آل عمران، آیهی ۱۳۰.

۲- سورهی قصص، آیهی ۸۳.

تعداد آنها بالغ بر ۷۵۰ میلیون می‌گردد.^۱

و همچنین طبقات چشم و دستگاه گوش و اعصاب مغز و دیگر سازمان‌های بدن که هر کدام مشتمل بر هزاران پیچیدگی و انشعابات شگفت‌آور علمی است که رشته‌های متعدّد و گوناگون تخصصی در علوم طبیعی به وجود آورده است. حال آیا این همه تفصیل دستگاه‌های عجیب بدن برای مردم ظاهرین عاری از جهازات علمی و فنی قابل باور است؟ مسلماً خیر. بلکه بسیار هم مشکل است و ظاهراً غیر قابل تصدیق است. ولی انکار آن نیز صرفاً به عذر ندانستن و پی نبردن، دور از منطق عقل و مقتضای وجدان انسان‌های فهمیده و با وجدان است.

شگفتی نور خورشید

اگر به طور سطحی به نور خورشید نگاه کنید یک رنگ سفیدی بیش نمی‌بینید، اما وقتی تجزیه شد در نظر دانشمندان فنّ، هفت رنگ است (قرمز، نارنجی، زرد، سبز، آبی، نیلی، بنفش) و همین نور به زمین مناسب که تابید، انواع میوه‌های رنگارنگ و اقسام جواهرات قیمتی را می‌پروراند و می‌گویند دستگاه‌های گیرنده و فرستنده‌ی رادیویی از اشعه‌ی ماوراء قرمز خورشید استفاده می‌کنند و بسیاری از میکروب‌های مُضرّ به حال انسان را اشعه‌ی ماوراء بنفش خورشید از بین می‌برد.^۲

آری اینها یک سلسله حقایق مسلمی است که از نظر دانشمندان فنّ خود، دارای واقعیت ثابت شده‌ی از روی موازین علمی و ابزار فنی می‌باشد، اگر چه از



۱- مطالب مربوط به دستگاه بدن از کتاب «انسان و جهان» که استناد به مدارک معتبره‌ی علمی کرده اقتباس شده است (به صفحات

۲۳۲ تا آخر کتاب مزبور رجوع شود).

۲- جهان آفرین، صص ۵۵ و ۱۰۲ و ۱۰۸.

دریچه‌ی فکر افراد جاهل یک مشت سخنان واهی دور از منطق و خالی از حقیقت و معنی محسوب می‌گردد. شگفتی حقیقت قرآن از نظر مردم سطحی نادان، یک کتاب چند صد ورقی است که مشتمل بر الفاظ و حروفی است مانند سایر کتاب‌های آدیان، ترکیب شده‌ی از الف و میم و راء، کاف و ها و یا و عین و صاد که ظاهراً حروفی هستند ساده و بی‌معنی یا حداکثر، بیان‌کننده‌ی معنایی بسیار سطحی خالی از حقایق برتر. ولی همین کتاب اگر برود زیر نظر وحی‌شناسان و سخن‌دانان الهی. تا با وسایل مخصوص معنوی که خدا در اختیارشان نهاده است به تجزیه و تحلیل اجزاء آن پردازند. آنگاه خواهیم دید که خیر، نه این قرآن مانند سایر کتب و نه حروفش مانند سایر حروف است، بلکه این:

﴿...كِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾^۱

...کتابی است که آیاتش پی‌ریزی محکم شده است و سپس به طور

مفصل و مشخص از جانب خدای حکیم و آگاه فرود آمده است.

آری، آنان یعنی صاحب‌نظران آسمانی می‌توانند یک جمله و یک حرف از آن کتاب را بگیرند و مانند یک شعاع «نور» تجزیه‌اش بنمایند و بسیاری از قوانین حیات سراسر سعادت بشر را از همان یک کلمه و یک شعاع آفتاب «وحی» بیرون کشیده و تحویل عالم انسان بدهند، چنان که امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

(لَوْ شِئْتُ لَا وَقَوْتُ سَبْعِينَ بَعِيراً مِنْ تَفْسِيرِ فَاتِحَةِ الْكِتَابِ)؛^۲

اگر بخواهم از تفسیر سوره‌ی فاتحه‌ی کتاب [که هفت آیه‌ی کوتاه

بیش نیست] هفتاد شتر را سنگین بار می‌سازم [محملاً تعبیر به هفتاد

نیز از باب کثرت است نه خصوص عدد معین].

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱.

۲- بحار الانوار، ج ۹۲، صص ۹۳ و ۱۰۳.





همچنین امام باقر علیه السلام ضمن یک بیان جامع مفصل در تفسیر کلمه‌ی «الصّمد» می‌فرماید: «من اگر دل‌های مستعدّ و قابلی می‌یافتم که توانایی پذیرش علمی را که خدا به من داده است می‌داشتند، هر آینه توحید و اسلام و ایمان و تمام شرایع و احکام را از یک کلمه‌ی «الصّمد» بیرون کشیده و در جهان پخش می‌نمودم».^۱

شکی نیست که خدا وجودش لایتناهی است و لذا طبعاً مراتب و بطون کلام خدا نیز که بنا به فرموده‌ی امام علیه السلام جلوه‌گاه خداست، لایتناهی و پایان‌ناپذیر خواهد بود.

(قَالَ الْإِمَامُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیه السلام: آيَاتُ الْقُرْآنِ خَزَائِنُ الْعِلْمِ فَكُلَّمَا فُتِحَتْ خَزَانَةٌ يَنْبَغِي لَكَ أَنْ تَنْظُرَ مَا فِيهَا)؛^۲

امام سیّد الشّاجدین علیه السلام فرموده است: آیه‌های قرآن مخازن و گنجینه‌های علم است، هر زمان که خزینه و گنجینه‌ای گشوده شد، تو را سزد که به آنچه در آن است بنگری [در محتوای آن بیندیشی].

آری، اقیانوس ژرف و عمیق قرآن و مخازن علم کلام الله انتها ندارد و لذا هر وقت یک آیه از قرآن خوانده شود، سزاوار است بهره‌ی تازه‌ای از آن به دست آید؛ منتها غوّاصی ماهر و گوهرشناسی قابل می‌خواهد تا توانایی غور کردن در بحار انوار علوم قرآن را داشته باشد و هر دم بتواند دست بر جواهر حکم و علوم آسمانی قرآن بیابد.

دلیل ابهام در قرآن

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نباشد حظّ نابینا

۱- تفسیر صافی، ذیل سوره‌ی توحید.

۲- المحجة البيضاء، ج ۲، ص ۲۱۵.

در بعض آیات قرآن رعایت ابهام و سخن سر بسته گویی، از این جهت شده است که قرآن از دست تجاوز تحریف کنندگان محفوظ بماند و در واقع حربی نابودی اساس قرآن، به دست آن ناپاکان داده نشود و این جهت در آیات مربوط به موضوع بسیار مهم ولایت (امامت و زعامت امت) تقریباً روشن به نظر می رسد.

چه آنکه می دانیم منافقان خطرناکی که با پنهان کردن کفر درونی خود، دست ایمان به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله داده و خود را به طمع رسیدن به منافع مادی در ردیف امت اسلامی جا زده بودند و از این تظاهر به ایمان، جز نیل به اهداف شیطانی و سروری کردن بر دیگران همتی نداشتند و در راه رسیدن به این هدف چنان که تاریخ بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به خوبی نشان داد از اقدام به هر نوع جنایت و جور و ستم حتی به خاندان رسالت در فجیع ترین صورت خودداری نمی کردند.

آری این عناصر خطرناک اگر می دیدند امام امت و خلیفه ی حق پیغمبر صلی الله علیه و آله به نام امیرالمؤمنین علی علیه السلام و یازده فرزند معصوم آن حضرت علیهم السلام با کمال صراحت در قرآن معرفی شده اند چنان آتش خشم و انتقام از کانون وجودشان شعله می کشید و با بغض تمام به فکر تخریب اساس اسلام و قرآن می افتادند که اگر در همان زمان حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله زمینه ی مساعدی می یافتند دست به تشکیل یک حزب ضد اسلامی زده و با قرآن به مبارزه بر می خاستند و قهراً جنگ مهیب داخلی در میان امت اسلامی بوجود می آمد و نهال نورس اسلام از همان روزهای اول عمرش رو به خشکی و افسردگی می رفت و اگر هم چنین فرصتی به دستشان نمی آمد، در کمین می نشستند تا بعد از وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از آن که با دسیسه های شیطانی به قدرت رسیدند، برای اینکه مدرک زنده و روشنی بر بطلان حکومت جائرانهای خود در دست مسلمانان باقی نگذارند، دست به تحریف قرآن می گشودند و آیات نص بر وجود امام

معصوم را محو می کردند و این تنها سند قطعی آسمانی و یگانه مدرک دست نخورده‌ی وحی و نبوت را دست خورده و لگه دار می ساختند و این ننگ را تا آخرین روز عمر دنیا بر دامن اسلام و مسلمین می نهادند و نتیجتاً قرآن هم به سرنوشت شوم تورات و انجیل تحریف شده‌ی فعلی مبتلا می گشت و ارزش و اعتبار آسمانی خود را از دست می داد و به کلی از اعتبار می افتاد.

لذا بر اساس این مصلحت حکیمانه‌ی الهی است که می بینیم آیات مربوط به ولایت و امامت در خلال آیات مربوط به احکام و اخلاق و قصص با طرزی عجیب و پیوستگی غریب گنجانده شده است و به طوری سخن سر بسته و غیر صریح از این نظر آمده است که مخالفان لجوج و عنود نیز می توانند آن را به نفع خود توجیه کرده و اصلاً به فکر تغییر و تحریف آن آیات نیفتند و دست جسارت به ساحت اقدس قرآن دراز نکنند.

ابهام قرآن در تعیین امام علیه السلام

هر چند موضوع ابهام و عدم صراحت قرآن در امر ولایت و امامت و معین نمودن مصداق «امام» و شخص «ولی» یکی از علل و اسباب صیانت قرآن از تحریف گردیده است ولی با وجود این، همین مسأله‌ی ابهام از یک سو ناگزیر به دنبال خود تبعات غم انگیز فراوان نیز داشته است و آن این که همین موضوع ابهام و عدم تصریح به شخص «ولی» باعث شد عزیزان خدا و رسول و اهل بیت معصومین علیهم السلام در میان امت اسلامی قدرشان مجهول و ذکرشان متروک شده صدمه ها ببینند و لطمه ها بخورند و مصیبت های جانگداز تحمّل نمایند و از سوی دیگر، دنیا داران یغماگر در لفافه‌ی همین ابهام و عدم صراحت قرآن نسبت به شخص ولیّ تکیه بر مسند خلافت زده و خود را امامُ المسلمین و خلیفهُ الرّسول!! معرفی کنند و بیرحمانه در وادی طغیان بر خدا بتازند و وقیحانه در اشباع



هوس‌های ضدّ انسانی خود بکوشند و نتیجتاً آن همه حق‌گشی‌ها و خونریزی‌ها به وجود آمد و فتنه‌ها برخاست و امت اسلامی آنچنان دچار حیرت و گمراهی گردید که تا ظهور حضرت مهدی موعود علیه السلام از این ضلالت و حیرت خلاصی نخواهد یافت.

آری، این مصائب جانسوز از تبعات قهری ابهام قرآن در امر تعیین امام و ولیّ امر مسلمین بوده است. ولی مع‌الوصف آن مصلحت عظمی که بر اثر ابهام و عدم تصریح به اسم امامان علیهم السلام تأمین شده است، یعنی مصونیت قرآن از تحریف، جبران‌کننده‌ی این مصائب جانسوز غم‌انگیز گردیده است.

یعنی اولیای حق و پاسداران وحی خدا که در راه اعلای کلمه‌ی توحید و ابقاء شرع مبین، تن به انواع بلیّات و مصائب می‌دهند و خود را در راه حفظ اساس قرآن به شدیدترین نوع بلا مبتلا می‌سازند، اینجا هم رضا داده‌اند که ذکر و نام مقدّسشان در قرآن شریف مبهم باشد و بر اثر این ابهام از تمام مزایای زندگی دنیا بی‌بهره گردند و ضربه‌ها بخورند و شکنجه‌ها ببینند و زجرها بکشند ولی در عوض قرآن عزیز سالم بماند و آیات شورانگیز الهام‌بخشش بی‌هرگونه تصرف شیطان‌صفتان ورد زبان‌های مرد و زن گشته و صبح و شام تلاوت شود و تارهای گوش قلب صاحب‌دلان را به ارتعاش آورده و تشنه‌کامان را از آب زلال آسمانی‌اش سیراب گرداند و صدای وحی خدا بی‌کم و کاست تا روز قیامت به گوش عالم و همه‌ی انسان‌ها برسد.

آری! امیر مؤمنان علی علیه السلام همین را می‌خواست، می‌گفت بگذار من با اینکه در به‌وجود آوردن اسلام و پیشبرد آن رکن اصیل بوده و با مؤسس و بنیانگذارش دوش به دوش و قدم به قدم در تأسیس و تحکیمش کوشیده‌ام، در عالم اسلام مجهول‌القدر و گمنام بمانم و مانند یک فرد عادی به درختکاری و آبیاری بپردازم





و از آن طرف دیگران باند داشتن کوچکترین صلاحیت و اهلیت کار امامت بر تخت حکومت اسلامی بنشینند و بر مردم سروری کنند، اما دست خیانت به سوی قرآن عزیز دراز نمایند و لگه‌دارش نگردانند.

آری، بگذار لباسی را که خدا به قامت من دوخته است دیگران بپوشند^۱ و من برهنه بمانم، ولی قرآن عزیز از دستبرد خیانتکاران مستور باشد و از جسارت تحریف شیطان صفتان محفوظ بماند. بگذار این حکم خدا در عالم زنده و جاوید باشد که هر کس از جماعت مسلمین تخلف کند، در خانه‌اش آتش بيفکند و خانه‌اش را بسوزانید. اگرچه این حکم را به غلط درباره‌ی من تطبیق کنند و در خانه‌ام را به اتهام تخلف از جماعت بسوزانند و همسر عزیزم را به وضع فجیعی بکشند!

آری! اگر چه از این افتراء و از این تطبیق غلطشان رنج می‌برم، اما از این که نام اسلام و قرآن زنده و حکم خدا (به صورت) باقی است و من هم به ظاهر به حکم اسلام و قرآن محکوم به سوزاندن خانه و تنگی و فشار گشته‌ام بسی خوشحال و دلشادم که می‌بینم مطلوبیم که «بقاء قرآن» است و حیات اسلام (اگر چه به صورت ناقصش) تأمین است و فعلاً بیش از این میسر نیست.

فرزند عزیزش حسین علیه السلام نیز منطوقش همین بود، او هم می‌گفت: بگذار اسلام بماند و قرآن باقی باشد، اگر چه مرا به اتهام خروج از حلقه‌ی اسلام و تخلف از قرآن! مَهْدُورِ الدِّم معرفی نمایند و سرم را بالای نی بزنند و تنم را زیر سم ستوران پایمال نمایند و خواهران و دخترانم را به اسیری، شهر به شهر بگردانند.

آری، خاندان رسالت علیهم السلام می‌گفتند: بگذارید هر بلا که بر سر ما می‌بارد ببارد، ولی سر اسلام بی‌بلا بماند و قرآن کتاب عزیز خدا سالم و بی‌هرگونه

۱- «أما والله لقد تَقَقَّصَهَا ابنُ أَبِي قُحَافَةَ...» هان به خدا قسم پسری قحافه جامه‌ی خلافت را همچون پیراهنی به تن پوشید!!

نهج البلاغه‌ی فیض خطبه‌ی ۳.

۲- وافی، ج ۲، ص ۱۷۵، العروة الوثقی، ص ۲۶۷.

تصرف و تحریف به دست آیندگان برسد تا آنان که طالبان حق و جویندگان حقیقتند خود به قضاوت بنشینند و با اندیشه‌ی در قرآن و تاریخ اسلام پی به حقیقت مطلب ببرند و بفهمند که آن همه آیات مربوط به ولایت و زعامت امت درباره‌ی چه کسانی ممکن است انطباق پذیرد؟ آیا علی و فرزندان پاک و معصومش یا دیگران و همفکران رذل و منفورشان؟

پس نتیجه این شد که از طرفی تصریح قرآن به نام امامان علیهم‌السلام مستلزم طغیان منافقین بوده و منجر به تحریف کتاب خدا می‌گردیده است و هم از طرف دیگر مبهم گذاشتن این مطلب نیز (چنانکه می‌بینیم) موجب حیرت و انحراف امت از صراط حق می‌شده و فتنه‌ها به وجود می‌آورده است.

ولی چون خطر تحریف قرآن برای عالم اسلام از خطر حیرت در امر امامت و انحراف موقت امت از صراط سعادت، به مراتب هراس‌انگیزتر و وحشتناکتر و بلکه اساساً مساوی با نابودی قرآن بوده است. لذا مقتضای حکمت و اصل رعایت مصلحت در ابقای اساس شریعت، سبب شده است که آیات مربوط به ولایت در لفافه‌ی ابهام و دو پهلوی نازل شود تا راه توجیهی به نفع شیادان نیز باز باشد و آنها هم بتوانند آن آیات را تطبیق با خود نمایند و دیگر حیات خود را در مرگ قرآن ندانند و به فکر نابود ساختن قرآن نیفتند و حداقل از کشتن یوسف عزیز قرآن درگذرند و او را به سلامت در چاه اندازند؛ باشد تا روزی که آن عزیز از چاه دنیای هوسبازان بیرون آمده و بر دامن یعقوب آن پدر مهربان (که جسم و جانم فدای خاک پای مبارکش باد) بنشیند و حاکم بر جهانیان گردد و عالم انسان را غرق در نور و سرور و سعادت جاوید گرداند.

دلایل امامت

«شیعه» بر اساس منطق بسیار روشن عقل می‌گوید: محال است که پیغمبر





اکرم ﷺ با آن نبوغ و کمال عقل و قوّت تدبیر (علاوه بر مقام نبوّت و ارتباط با منبع وحی) و با آن توجّه دقیق و اهتمام فوق العاده شدیدی که نسبت به تمام زوایای زندگی بشر از خود نشان داده و از کوچکترین دستور راجع به باریک‌ترین حالات و اعمال انسانی فروگذار نکرده است؛ تا آنجا که ناخن گرفتن و سر تراشیدن و جامه از تن کندن و پوشیدن را در نظر گرفته و درباره‌ی جزئیات افعال مسلمانان، دستورالعمل صادر فرموده است؛ آری محال است و در تصوّر هیچ انسان عاقل فهمیده‌ای نمی‌گنجد که آن معلّم اعظم الهی و آن مدبّر اکرم آسمانی با آن درایت و عقل و حکمتش نسبت به بزرگترین شأن از شئون اجتماعی مسلمین که به طور مسلم به منزله‌ی روح است برای پیکر دین، یعنی تصدّی امر زعامت امت و پیشوایی جمعیت و به عهده گرفتن ضمانت اجرای قوانین شریعت سهل‌انگاری روا دارد و کوچکترین توجّهی به عالی‌ترین موضوع حیاتی اسلام و مسلمین نکند و ولّی امر مسلمین و حاکم بر مقدّرات مطلقه‌ی مردم را معرفّی ننماید و تنها مایه‌ی حیات انسان (قرآن) را بی‌حامی و بی‌پشتیان به دست یغماگرانی که گرگ صفت، دهان برای بلعیدن آن باز کرده‌اند بسپارد و برود!!

در حالی که خود می‌دانست و به موجب اخبار مُتواتره‌ای که در کتب حدیثی فریقین از «شیعه و سنی» آمده است، از فتنه‌ها و گرفتاری‌های امت اسلام بعد از رحلت خویشان خبر می‌داد و فسادانگیزی‌های ناپاک دلانی را که بعد از وی به نام جانشینی آن حضرت تکیه بر مسند پیشوایی مسلمین خواهند زد و آیین پاک خدا را فدای ناپاکی‌ها و غرض رانی‌های پست و منفور خود خواهند ساخت تفصیلاً بیان می‌نمود. آیا باز هم ممکن است و عقلاً متصوّر است که آن عاقل‌ترین عقلای عالم^۱ در اتمام حجت و تکمیل شریعت، طبق وظیفه‌ی تبلیغ

۱- «عالم الغیب فلا ینظهُو علی غَیْبِهِ اُخْداً» ﴿إِلَّا مَن ارْتَضَىٰ مِنْ رَّسُولٍ...﴾ (سوره‌ی جن، آیات ۲۶ و ۲۷).

رسالت، کوتاهی کرده و رهبر و رهنمای امت بعد از خود را تعیین ننماید؟
«سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ».

خیر، چنین نیست، شأن خدا و رسول اعظم خدا ﷺ اجل و اکرم از این است. بلکه مسأله‌ی «امامت» و پیشوایی امت در قرآن و حدیث، از میان تمام مسائل اصلی و فرعی دین به صورت جالب‌تر و چشمگیرتری مورد توجه و دقت قرار گرفته است که امام باقر علیّه السلام فرموده‌اند:

«...وَلَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ مَا نُودِيَ بِالْوِلَايَةِ»^۱

بانگی چون بانگ ولایت در هیچ موضوعی از موضوعات شریعت در عالم برنخاسته است.

جد و تأکیدی که خدا و رسول خدا ﷺ در باب امامت و تعیین «ولی» و امام مسلمین اعمال فرموده‌اند، در هیچ مسأله‌ای از مسائل مربوط به دین نفرموده‌اند و لذا از همان روز اولی که موضوع «نبوت» نبی اکرم ﷺ به بشر عرضه شد، دنبال آن، موضوع «ولایت» و «امامت» نیز اظهار گردید و شخص «ولی» و «خليفة النبي» هم به نام «علی علیّه السلام» معین شد و سپس در خلال مدت بیست و سه سال که دوران تبلیغ رسالت است، طبق روایات فراوان در هر شرایط مساعدی که پیش می‌آمد رسول خدا ﷺ تصریحاً یا تلویحاً سخن از «امامت» و «خلافت» به میان آورده و جانشین خود و ولی امر مسلمین را به اصحابش معرفی می‌فرمود، تا سال آخر عمر شریفش در مراجعت از «حَجَّة الوداع» مجمع عمومی غدیر خم را تشکیل داد و با آن شرایط فوق‌العاده عجیب و جالب، به امر خدا علی

۱- وسائل، ج ۱، کتاب الطهارة، ص ۱۰، حدیث ۱۰.

۲- اشاره به «نَصُّ الدَّار» است که رسول خدا ﷺ از خانه‌ی ابوطالب ﷺ در مجمع اعمامش بعد از اظهار دعوت و ابلاغ رسالت خود در حالتی که دست برگردن علی علیّه السلام نهاده بود فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فَيَكُمُ فَاَسْمُوعَالَهُ وَ اطِيعُوا» (المراجعات، ص ۲۳، المراجعة ۲۰).



مرتضی‌علیه‌السلام را که به موجب اخبار و روایات از طریق فریقین (شیعه و سنی) دارای مقام عصمت و مصونیت از هرگونه خطا و گناه است^۱ به عنوان امیرالمؤمنین و امام المسلمین و خلیفه‌ی صدق رسول ﷺ و ولیّ بر حقّ خدا و اولیّ به تصرّف در تمام شئون حیاتی امت تعیین فرمود و این مسأله آنچنان نزد خدا مهم و عظیم است که رسول گرامی خود را با لحنی توأم با تهدید! امر به تبلیغ آن فرموده و ضمناً در کمال صراحت و روشنی خاطر نشان ساخته است که ترک تبلیغ آن، مساوی با ترک تبلیغ تمام رسالات خدا خواهد بود و اساساً مسأله‌ی رسالت وی «كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ» تلقّی خواهد شد:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...﴾^۲

خلاصه‌ی مضمون آیه‌ی شریفه آنکه: ای رسول! اگر «رسالت» خود را به پناه «ولایت» علی‌علیه‌السلام معصوم منصوب از جانب من نیفکنی، قدرت‌های آلوده‌ی به جهل و شهوت بشری، در اندک مدّت، تمام تأسیسات تو را ریشه کن نموده و جامعه‌ی انسان را مجدّداً به جاهلیت اولیّ بر می گردانند و بساط وحی و نبوّت انبیاء علیهم‌السلام را از روی زمین بر می چینند و همچنین بعد از فراغت رسول ﷺ از امر تبلیغ ولایت، خدای حکیم به عنوان امضاء و توشیح ملوکانه و تحکیم بیشتر امر امامت و هم مجدّداً برای نشان دادن موقعیت بسیار حسّاس روح «ولایت» در پیکر «دین» و شریعت، توسط حضرت روح الامین فرشته‌ی وحی، اعلام فرمود:

۱- قال رسول الله ﷺ: «الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيُّ مَعَ الْحَقِّ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْخَوْضِ» (دلائل الصدق، ط مصر، ج ۲، ص ۴۶۸). این حدیث با ۱۵ طریق از عامّه و ۱۱ طریق از خاصّه نقل شده (شیعه در اسلام، ص ۵، پاورقی ۴، نقل از غایه المرام بحرانی، ص ۵۳۹ - ۵۴۰). مضمون حدیث نشان می‌دهد که علی‌علیه‌السلام ملازم حق است و حق نیز ملازم علی‌علیه‌السلام است و تا روز قیامت از یکدیگر جدا نخواهند شد و همین معنای عصمت و مصونیت از هرگونه خطا و گناه می‌باشد.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۷.



﴿...الْيَوْمَ يَنْسَى الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ...﴾^۱

...امروز[روز ابلاغ امر ولایت و نصب علی علیه السلام به امامت]مردم کافر

از دین شما مأیوس شدند[از اینکه غالب بر دین شما گردند، دندان

طمع را کشیدند] پس از آنان مترسید و از من بترسید...

یعنی از امروز، تکلیف آینده‌ی دین شما کاملاً روشن شد. حافظ و قیّم

دین بعد از رسول اعظم خدا ﷺ معین گردید. قدرت قاهره‌ای که دارای دو

نیروی «علم» و «عصمت» است، تصدّی امر زعامت امت و حفاظت قرآن عظیم را به عهده گرفت.

دیگر، آن شیطان صفتان کافر پیشه‌ای که به انتظار مرگ پیامبر ﷺ

روزشماری می کردند که بعد از پایان عمر نگهبان دین، با نقشه‌های خائنانه‌ی

خود، ریشه‌ی دین را برکنند، امروز تیرشان به سنگ خورد و کاخ آمال و

آرزوهای شیطانیشان بر سرشان فرو ریخت. دیدند حفظ آثار نبوت در ضمان

نیروی ولایت درآمد و قدرت آسمانی محمد ﷺ در چهره‌ی ملکوتی علی علیه السلام

تجلی کرد و بقای قرآن در کف حمایت «علی ولیّ» مسلم شد.

آری، «فَلَا تَخْشَوْهُمْ» دیگر از کافران مهراسید و خوف از غلبه‌ی جهل بر

عقل و کفر بر ایمان به دل راه مدهید. اما از من بترسید «وَاخْشَوْنَ» بترسید از من که

مبادا به کیفر کفران نعمت عظمای «ولایت» محکوم به محرومیت از لطف عظیم

حق گردیده و قهراً مستحقّ این بشوید که من نعمت «دین» را از دست شما بگیرم و

انواع محنت‌ها و شدائد ذلت بار را بر شما مسلط گردانم. چه آنکه:

﴿...وَمَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾^۲

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۱.



...هر که نعمت خدا را بعد از اینکه به سویش آمد تبدیل نماید [به عذاب شدید خدا مبتلا خواهد شد زیرا] خدا محققاً شدید العقاب است.

اوصافی از امام به بیان امام علیه السلام

کتاب «تحف العقول» روایتی به این شرح آورده است:^۱

عبدالعزیز فرزند مُسْلِم که از اصحاب امام ابوالحسن الرضا علیه السلام محسوب است می گوید: در مسجد جامع مرو جمعی سخن از امر «امامت» به میان آورده و آراء مختلفه‌ای را که در این باب آمده است یادآور شدند. بعد از آن، من به حضور مولای خودم امام رضا علیه السلام مشرف شده و از آنچه که در آن مجلس به میان آمده بود سخن گفتم. امام علیه السلام تبسمی کرد و سپس فرمود:

(يَا عَبْدَ الْعَزِيزِ! جَهَلُ الْقَوْمِ وَ حُدِيعُوا عَنْ أَدْيَانِهِمْ؛

ای عبدالعزیز! مردم به حال جهالت در مانده و در امر دینشان به خطا رفته و گول دیگران را خورده‌اند.

در اینجا امام علیه السلام بیاناتی راجع به جامعیت قرآن نسبت به معارف و احکام و اکمال دین در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و شأن عظیم «امامت» در باب هدایت و رمز لزوم «نصب» امام از جانب خدا و عدم صلاحیت مردم برای انتخاب امام ایراد فرموده‌اند که ما برای رعایت اختصار از نقل تمام آن خودداری می‌کنیم و تنها به چند جمله‌ی کوتاه از کلام نورانی آن حضرت اکتفا نموده و شاهد بحث خود قرار می‌دهیم. می‌فرماید:

(إِنَّ الْإِمَامَ زِمَامَ الدِّينِ وَ نِظَامَ الْمُسْلِمِينَ وَ صَلَاحُ الدُّنْيَا وَ عِزُّ الْمُؤْمِنِينَ؛

۱- این روایت در کتب حدیثی دیگر نیز مانند: اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۸؛ واف، ج ۱، ص ۱۱۵ و اکمال الدین، ص ۶۷۵ آمده است.



حقیقت آنکه امام مایه‌ی استواری دین و نظام بخش به جمعیت مسلمین است، موجب صلاح دنیا و عزّت اهل ایمان است.

(الْإِمَامُ أَشُّ الْإِسْلَامِ النَّامِي وَفَرْعُهُ السَّامِي)؛

امام، هم ریشه‌ی اسلامی است که زنده و دارای قدرت رشد و نمو است و هم شاخه‌ی بالا کشیده‌ی از درخت با طراوت دین است.

یعنی شجره‌ی طیبه‌ی اسلام هم از «امام» مدد گرفته و زنده می ماند و هم آثار حیاتی خود را در وجود مبارک «امام» ظاهر ساخته و محصولات صوری و معنوی خود را از دست «امام» به مردم دنیا نشان می دهد.

(الْإِمَامُ يُحَلِّلُ حَلَالَ اللَّهِ وَ يُحَرِّمُ حَرَامَهُ وَ يُقِيمُ حُدُودَ اللَّهِ وَ يَذُبُّ عَنِ دِينِ اللَّهِ وَ يَدْعُوا إِلَى سَبِيلِ اللَّهِ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ الْحُجَّةِ الْبَالِغَةِ)؛

امام است که حلال خدا را حلال و حرام خدا را حرام و خلاصه آنکه تمام احکام خدا را در حدّ و مرز مقررّ خود تثبیت می نماید و در مقام دفاع از حریم دین حق قیام کرده و از راه اقامه‌ی برهان و موعظه‌ی بجا و حجت‌های رسا با در نظر گرفتن افکار گوناگون آدمیان در شرایط مختلف، به راه خدا می خواند.

(الْإِمَامُ كَالشَّمْسِ الطَّالِعَةِ الْمُجَلَّلَةِ بِنُورِهَا لِلْعَالَمِ وَ هُوَ بِالْأَفُقِ حَيْثُ لَا تَنَالُهُ الْأَبْصَارُ وَ لَا الْأَيْدِي)؛

امام، مانند آفتابی است که با طلوع و پخش نور عالمگیر خود بر همه جا پرتو افکنده و همه چیز از اشعه‌ی تابان آن برخوردار می شود. ولی معهدا خود در مقامی از افق قرار گرفته است که نه دست‌های زمینیان می تواند آن را لمس نماید و نه چشم‌های آنان توانایی این را



دارد که مستقیماً نگاه به چشمه‌ی فیتاض آن نموده و آن را چنان که هست در ظرف حس خود بگنجاند.

﴿...يَكَادُ سَنَابِرُهُ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ﴾^۱

(مَخْصُوصٌ بِالْفَضْلِ كُلُّهُ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنْهُ وَلَا اكْتِسَابٍ بَلِ اخْتِصَاصٌ مِنَ الْمُفْضِلِ الْوَهَّابِ)؛

آنچه فضل و کمال انسانی است یکجا در وجود اقدس او جمع آمده است، اما نه از طریق تحصیل و اکتساب و طلب، بلکه بر سبیل اعطاء و موهبت از جانب حضرت فضل آفرین بخشایشگر وهاب.

(فَمَنْ ذَا يَبْلُغُ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ أَوْ كُنْهَ وَصْفِهِ)؛

بنابراین، چه کسی قدرت بر رسیدن به عمق حقیقت امام و درک ذات و وصف او خواهد داشت؟

(هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ ضَلَّتِ الْعُقُولُ وَ تَاهَتِ الْحُلُومُ وَ حَارَتِ الْأَلْبَابُ وَ حَصِرَتِ الْخُطَبَاءُ وَ كَلَّتِ الشُّعْرَاءُ وَ عَجَزَتِ الْأَدْبَاءُ وَ عَيَّيَتِ الْبُلَغَاءُ وَ فَحِمَتِ الْعُلَمَاءُ عَنْ وَصْفِ شَأْنٍ مِنْ شَأْنِهِ أَوْ فَضِيلَةٍ مِنْ فَضَائِلِهِ فَأَقْرَظَتْ بِالْعَجْزِ وَ التَّقْصِيرِ)؛

هیاهات هیاهات [چه به غایت دور و بسیار بعید است آنچه که در طلبش می‌گردند، نیل به شناسایی ذات و وصف امام! عقل‌ها در این وادی حیران گشته است و فکرها سرگردان، سخنوران به تنگنای سخن افتاده و شاعران به‌کندی شمشیر فکر و بیان مبتلا شده‌اند. آدیبان، زانوی عجز از سخن‌پروری بر زمین زده‌اند و زبان‌آوران به نارسایی در گفتار اعتراف نموده‌اند و بالاخره جمله‌ی دانشمندان و

صاحب‌نظران کاوشگر در تمام علوم و فنون، از وصف واقع نمای یکی از شئون «امام» و ارائه‌ی کامل فضلی از فضایل وی عاجز و ناتوان آمده‌اند.

(أَيُظُنُّونَ أَنَّهُ يُوجَدُ ذَلِكَ فِي غَيْرِ آلِ الرَّسُولِ ﷺ؟ كَذَبَتْهُمْ وَ اللَّهُ أَنفُسُهُمْ وَ مَنَّتَهُمُ الْبَاطِلُ إِذَا ارْتَقَوْا مُرْتَقَى صَعْباً وَ مَنَزِلًا دَخَضًا زَلَّتْ بِهِمْ إِلَى الْحَضِيضِ أَقْدَامُهُمْ إِذْ رَامُوا إِقَامَةَ إِمَامٍ بِأَرَائِهِمْ وَ كَيْفَ لَهُمْ بِاخْتِيَارِ إِمَامٍ؛

آیا [گم‌گشتگان] چنین می‌پندارند که این [اوصاف امامت] در غیر خاندان رسول ﷺ ممکن است پیدا شود؟ به خدا سوگند اینان به خودشان دروغ گفته‌اند [دانسته و فهمیده، پا روی حق نهاده‌اند] سخنان باطل و بی‌اساس در قوه‌ی حق‌شناسی آنان تولید ضعف و سستی نموده است و لذا [با نداشتن اهلیت، به دنبال آرزوهای فریبنده و شیطانی] از حدّ خود تجاوز کرده و روبه‌بالا رفته‌اند و پا به جایگاهی بس رفیع و دور از دسترس نهاده و در مکانی لغزنده و پرتگاهی خطرناک ایستاده‌اند. ولی [طبعاً چون اهل آن مقام نبوده و قدرت ایستادن در آن را نداشته‌اند] قدم‌هایشان لغزیده و از بلندی به پستی غلتیده‌اند! چگونه چنین چیزی ممکن است [با اینکه خود می‌دانسته‌اند که این کار، از عهده‌ی آنان خارج است].

(فَمِنْ أَيْنَ يَخْتَارُ هَذِهِ الْجُهَالُ الْإِمَامَةَ بِأَرَائِهِمْ)؛^۱

پس این مردم نادان، از کجا می‌توانند با آراء [ناقص پراشتباه] خود در موضوع انتخاب امام اقدام نمایند.

۱- این جمله در اواسط کلام امام علی(ع) آمده است و اینجا به لحاظ مناسبت با موقع سخن قرار داده شد.

(إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ وَالْأَوْصِيَاءَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ يُوفِّقُهُمُ اللَّهُ وَ يُسَدِّدُهُمْ
وَيُؤْتِيهِمْ مِنْ مَخْزُونِ عِلْمِهِ وَ حِكْمَتِهِ مَا لَا يُؤْتِيهِ غَيْرُهُمْ)؛

حقیقت آنکه پیغمبران و جانشینان آنان به توفیق و تسدید مخصوص
خدا ممتازند و آنچه را که خدا از حکم و علوم مخزونه اش به آنان
داده است به دیگران نداده است.

و لذا فرموده است:

﴿فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ
يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟﴾^۱

پس آیا آن کسی که خود [به الهام و اعطای خدا] هادی به سوی حق
است [در راهیابی خود، نیازمند به بشر نیست] شایسته‌ی اتباع و
پیروی می‌باشد یا کسی که تا [به وسیله‌ی فردی از بشر] راهنمایی
نشود، راه به سوی حق نمی‌یابد؟ پس شما چه درکی دارید و چگونه
به داوری و قضاوت می‌نشینید؟

(وَ إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اخْتَارَهُ اللَّهُ لِلْأُمُورِ عِبَادَهُ شَرَحَ صَدْرَهُ لِذَلِكَ وَ
أَوْدَعَ قَلْبَهُ يَنْابِيعَ الْحِكْمَةِ وَ أَطْلَقَ عَلَى لِسَانِهِ، فَلَمْ يَعْزِ بِعَدَّةٍ
بِجَوَابٍ وَ لَمْ يَجِدْ فِيهِ غَيْرَ صَوَابٍ فَهُوَ مُوَفَّقٌ مُسَدَّدٌ مُؤَيَّدٌ قَدْ
أَمِنَ مِنَ الْخَطَايَا وَ الزَّلَلِ خَصَّهُ بِذَلِكَ لِيَكُونَ ذَلِكَ حُجَّةً عَلَى
خَلْقِهِ شَاهِدًا عَلَى عِبَادِهِ فَهَلْ يَقْدِرُونَ عَلَى مِثْلِ هَذَا فَيَخْتَارُونَهُ
فَيَكُونُوا مُخْتَارُهُمْ بِهَذِهِ الصِّفَةِ)؛

و به طور مسلم، وقتی خدا بنده‌ای را برای [تدبیر] امور بندگاناش برگزید،
سینه‌اش را برای این امر عظیم می‌گشاید [با حوصله و پرتحملش



می سازد [و چشمه های حکمت را در قلب او جاری ساخته و بر زبانش روان می گرداند و نتیجتاً چنین بنده‌ی مشمول عنایات خاصه‌ی حق] در جواب هیچ سؤال‌ی در نمی ماند و جز سخن حق و گفتار صواب از او شنیده نمی شود. پس او [بنده‌ای است که] به توفیق و تسدید خدا، مؤید و از هرگونه خطا و لغزش در امان است. خدایش او را به چنین موهبتی تخصیص داده و ممتازش ساخته است تا وی حجت بر خلق خدا و شاهد بر بندگانش گردد.^۱ حال آیا خود مردم می توانند این چنین فرد ممتاز الهی را بشناسند و سپس او را به «امامت» امت برگزینند.

عقلاً و نقلاً وجود اقدس «امام» در عالم اسلام، یک رکن اصیل حتمی الزوم است که بقای روح قرآن و حیات دینی امت اسلام از جهات گوناگون، مرهون نعمت وجود مبارک او می باشد.

به همان مقدار که وجود «نبی معصوم منصوب از جانب خدا» در «تأسیس» شریعت و احداث دین، لزوم حتمی و قطعی دارد، وجود «ولی و امام معصوم منصوب از جانب خدا» نیز در «ابقای شریعت و حفظ و صیانت دین تا روز قیامت لزوم حتمی و قطعی دارد و لذا در آیه‌ی مباهله^۲ از شخص امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام تعبیر به «نفس» نبی ﷺ شده است^۳ تا موقعیت فوق العاده عظیم «امام» از

۱- مقام شهادت بر بندگان، مقامی فوق العاده عظیم است که باید در دنیا با اشرف بر افکار و اعمال آدمیان تحمل شهادت کرده و روز قیامت در مقام ادای شهادت برآید.

۲- «فَمَنْ خَافَ مِنْهُ بِمَنْ يَغْدُو مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاتَنَا وَنِسَاءَنَا وَنِصَابَنَا وَنَفْسَنَا وَنُقْسِمُكُمْ ثُمَّ نَبْشِهُنَّ...» (سوردهی آل عمران، آیه ۶۱).

۳- البته منظور این است که رسول خدا ﷺ در مقام تعیین مصداق جمله‌ی «انفسنا» در آیه‌ی «مباهله» به امر خدا، علی علیه السلام را به عنوان مصداق منحصر به فرد آن مفهوم معین و ارائه فرموده است. همچنان که برای «ابنائنا» و «نسائنا» نیز جز حسن و حسین علیهما السلام و فاطمه علیها السلام مصداق دیگری نشناخته است. «و کفی بذلک فضلاً و شرفاً»، و این خود واقعیتی است که روایات متعدده از طریق شیعه و سنی دلالت روشن بر وقوع مسلم آن دارند (به تفسیر المیزان، ج ۳، صص ۲۵۴ تا ۲۶۲ رجوع شود).

زمخشری که از بزرگان علمای اهل سنت است در تفسیر خود (کشاف) بعد از نقل داستان مباهله می گوید: «وَ فِيهِ دَلِيلٌ لَا شَيْءَ أَقْوَى مِنْهُ عَلَى فَضْلِ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ (علیه السلام)»؛ یعنی در این داستان، دلیلی بر فضیلت اصحاب کساء (رسول خدا ﷺ و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام) موجود است که قویتر از آن، دلیلی وجود ندارد.



نظر قرآن نشان داده شود که امام از دیدگاه قرآن، مُتَّصِف به تمام صفات کمالیه‌ی پیغمبر ﷺ است به استثنای منصب اخذ وحی که به نصّ «خاتمیت»^۱ در وجود اقدس حضرت محمد ﷺ به پایان رسیده و ختم گردیده است.

باید توجه داشت که این «عقیده‌ی» پاک و نورانی، هسته‌ی مرکزی ایمان و تشکیل دهنده‌ی سرمایه‌ی اصلی حیات جاودانی ما می‌باشد و آن اینکه: تمام عقاید حقّه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه از هر قبیل که هست، وقتی نافع به حال ما بوده و در نجات و سعادت ما اثر خواهد داشت که در سایه‌ی «ولایت امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام» و سایر ائمّه‌ی اهل بیت علیهم السلام به دست آمده و انجام پذیرد. همچنین که تنها صالح بودن بذر و مستعدّ بودن زمین، کافی در نموّ زرع و دادن محصول نمی‌باشد. بلکه تابش آفتاب و ریزش باران در احیای زمین و انبات بذر، اساسی‌ترین شرایط است. همچنین تنها صالح بودن قلب و راسخ گشتن بذر اعتقادات حقّه در دل و انجام اعمال صالحه با بدن، کافی در تأمین سعادت و نجات و سیر دهنده‌ی روح ما به سوی خدا نخواهد بود. بلکه باید زمین دل‌های ما و صفحات ارواح و نفوس ما تحت تأثیر اشعه‌ی حیات بخش آفتاب «ولاء» ولیّ الله الاعظم و حُجَّتْهُ الْکُبْرَى صَلَوَاتُ الله عَلَیْهِ قرار گیرد و نظر کیمیا اثر آن «خَلِیْفَةُ اللهِ عَلَی خَلْقِهِ» بر مس قلب و روح ما اشراق نماید و ابر «کرمش» باران «رحمت» خود را بر زمین جان ما بباراند تا بذر اعتقادات و اعمال عبادی ما را بپروراند و در راه تقرب به خدا حرکت داده به مقصد برساند.

لزوم ولایت معصوم علیهم السلام

امام ابوالحسن الرضا علیه السلام در مسیر مسافرت به سوی خراسان، وقتی وارد

۱- «...مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ...» (سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۴۰).

نیشابور شدند، به تقاضای اصحاب حدیث در حالتی که سوار بر محمول بودند توقف فرموده و حدیثی از آباء کرام خود نقل نمودند که:

(سَمِعْتُ جَبْرِئِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: سَمِعْتُ اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ يَقُولُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي؛ فَلَمَّا مَرَّتِ الزَّاحِلَةُ، نَادَى: بِشُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا)؛^۱

از پدرم موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که فرمود: از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم [و همچنین یک یک آباء کرام خود را نام برد تا به امام امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید] که فرمود: از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: از جبرئیل امین شنیدم که گفت: از ذات اقدس حضرت حق عزّ و علا شنیدم که فرمود: لا اله الا الله قلعه‌ی من است و هر کس داخل در قلعه‌ی من گردد، ایمن از عذاب من خواهد بود. پس از آن وقتی مرکب به راه افتاد [امام علیه السلام] ندا داد [کلمه‌ی توحید] با شروطش [قلعه‌ی الهی است] و من خود، یکی از آن شروط می‌باشم.

جمله‌ی آخر روایت (بِشُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا) اشاره به مطلب فوق‌العاده مهمّ و اصیلی دارد که شدیداً شایان توجه و دقت کامل است و آن همانا مسأله‌ی لزوم «ولایت» امامان از عترت طاهره علیهم السلام می‌باشد که وجود اقدس امام رضا علیه السلام این حقیقت را به اقتضای شرایط زمان، در لفافه‌ی گفتاری گوشه‌دار عجیب اظهار فرموده و در گوش جامعه‌ی اسلامی بانگ هشدار افکنده است که به خود آید ای مسلمانان و بدانید:

این همه ارزش و اهمّیت آسمانی که برای کلمه‌ی «توحید» و مطلقاً برای

دین و شریعت اسلام از جانب خداوند حکیم مقرر گردیده و اعتقاد به حقیقت نورانی و درخشان کلمه‌ی «لا اله الا الله» از برای عالم انسان، طریق نجات از عذاب و نیل به سعادت جاودان معرفتی شده است؛ آری، این همه ارزش و کمال، مشروط به شناسایی و پیروی «رهبران» و «امامان» معصوم منصوب از ناحیه‌ی پروردگار جهان می‌باشد.

پس به هوش آیید ای مسلمانان که اعتقاد به رهبری و امامت پیشوایان معصوم (علی علیه السلام و فرزندان پاک او علیه السلام) شرط صحت اعتقاد به «توحید» خدا و نتیجتاً راه تخلص از عذاب خداست و خوشبختانه آن شروط سعادت در هر زمان در دسترس امت اسلامی بوده است و می‌باشد و اینک «أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا» من (امام علی بن موسی الرضا علیه السلام) که یکی از امامان و حُجج الهیه بر خلق خدا هستم و در دسترس شما و در میان شما جامعه‌ی مسلمین قرار گرفته‌ام، یکی از آن «شروط» کلمه‌ی «توحید» و راه رسیدن عالم انسان به سعادت جاودان می‌باشم.

این بود اجمالی از تفصیل آن جمله‌ی بسیار عمیق و پر مغز امام رضا علیه السلام:

(بِشُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا)؛

امام علیه السلام نور دل مؤمن

حضرت امام محمد باقر علیه السلام در بیان معنای آیه‌ی:

﴿فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ التَّوْرَ الَّذِي أَنْزَلْنَا...﴾^۱

پس ایمان بیاورید به خدا و رسول خدا و نوری که فرود آورده ایم...
آن حضرت به ابو خالد کابلی چنین فرموده است: «ای ابو خالد! به خدا قسم این نور، نور امامان آل محمد علیه السلام است تا روز قیامت و آنانند به خدا سوگند نور



خدا که نازل شده است و هم ایشانند به خدا قسم نور خدا در آسمان‌ها و زمین. قسم به خدا ای ابوخالده که نور امام در دل‌های مردم با ایمان روشن‌تر است از خورشید نورافشان در روز و هم آنانند به خدا قسم که نور در دل‌های مؤمنان می‌افکنند و فضای جان‌ها را منور می‌گردانند و خدای عزوجل نور ایشان را از هر کس و از هر قوم که بخواهد مستور می‌سازد و در نتیجه دل‌های آن مردم به ظلمت و تاریکی می‌گراید. به خدا قسم ای ابوخالده، هیچ بنده‌ای دوستدار و اهل ولایت ما نخواهد شد، مگر اینکه خدا قلب او را از پلیدی و ناپاکی تطهیر نماید و خدا قلب هیچ بنده‌ای را پاک از پلیدی‌ها نمی‌سازد تا کاملاً تسلیم ما گردد و به هیچ عنوان از اطاعت فرمان ما سرپیچی ننماید، پس وقتی که محضاً تسلیم ما گردید، خدا او را از حساب شدید روز جزا به سلامت داشته و از فَرَع اکبر روز قیامت در امان نگهش می‌دارد.^۱

البته می‌دانیم این نوری که از امام علیه السلام در دل انسان با ایمان می‌افتد، نور حسی نیست، بلکه نور معنوی و جوهری است که همان تکمیل نفس و رشد دادن روح و تشدید درجه‌ی وجودی انسان است و به عبارت دیگر، سیر دادن آدمی، در باطن اعمال و بالا بردن کلمه‌ی پاک ایمان با مرکب عمل صالح، شأنی از شئون «ولایت» حضرت امام معصوم علیه السلام است!

آری، امام همچون مرکز مولد برق است و دل‌های اهل ایمان، بسان لامپ‌های روشن شده از مرکز.

او چون دریا و قلوب مؤمنین نه‌های مُشعَب از دریا.

او آفتاب و جان‌های مؤمنان خانه‌های روشن شده‌ی از آفتاب عالم‌تاب.



تأمل در روایت ثقلین

از تأمل در روایت «ثَقْلَین» نیز این مطلب به دست می‌آید. رسول خدا ﷺ نیز در روایت ثقلین، با جمله‌ی بسیار عمیق و پرمغز «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ» و هم با جمله‌ی «مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا» اشاره به همین نکته‌ی فوق‌العاده ارزنده و عالی فرموده است که قرآن نازل شده‌ی از جانب خدا وقتی دارای صفات حیّه و زنده‌ی خود از قبیل نور، مُبین، هدّی، فرقان، بیان و تبیان کلّ شیء خواهد بود که با عترت من قرین بوده و توأم با اهل بیت من باشد. در این صورت است که کتاب «هدّی» و مایه‌ی نجات شما خواهد بود و اما همین که از اهل بیت من جدا شد، دیگر آن کتاب خدا و رمز هدّی نخواهد بود و بر اثر منفک بودن از بیان و روشن نگشتن حقایق مقصوده‌اش موجب ضلالت و گمراهی امت نیز خواهد گردید. چنان که همچنین شد و قرآن جدا از اهل بیت رسول ﷺ افتاد به دست حکام بنی‌امیه و بنی‌عبّاس و چه فتنه‌ها که برپا کرد و کور دلی‌ها که به‌وجود آورد و جمعیت‌ها که به ضلال افکند. آری:

﴿وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾^۱

و نازل می‌کنیم قرآن را که شِفابخش و مایه‌ی رحمت است برای مؤمنان و نسبت به ستمکاران چیزی جز زیان نمی‌افزاید.

بدیهی است که قرآن جدا شده از علی ﷺ و افتاده در دست امثال معاویه از هواپرستان دنیاطلب، به طور حتم دیگر کتاب هدایت نخواهد بود و دردی از عالم انسان درمان نخواهد نمود، سهل است، بلکه بر دردهای بی درمان عالم انسان به‌طور مسلّم خواهد افزود و تباهی و خَسار فراوان هم به بار خواهد آورد. راستی



اگر قرآن بدون بیان امام علیه السلام همان قرآن خدا و نور مبین و تبیان و بیان بود و در حدّ نفّس خود، بیان کننده‌ی جمیع مقاصد الهی و کافی در امر هدایت امت اسلامی بود آن همه کوشش و اهتمام برای اثبات معیت عترت و قرآن از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله در طول مدّت بعثت و عاقبت در مرض موت و هنگام وداع ابراز نمی شد و روی آن پافشاری نمی گردید.

قرآن در عصر غیبت

اگر کسی بگوید در زمان غیبت که قرآن از امام علیه السلام جدا شده و به دست بشر عادی افتاده است، بشری که کلید مخازن علم و حکمت قرآن به دستش نیست و از رموز کشف صحیح حقایق عالیّه‌ی آن بی خبر است پس باید در این شرایط، عالم انسان و در این میان جامعه‌ی مسلمانان از برکات آسمانی قرآن محروم باشند و نتوانند از کتاب هدایت خود چنان که هست استفاده نمایند و از علوم و معارف آن برخوردار گردند، آیا این سخن لازمه‌اش تعطیل قرآن نمی باشد و در این صورت آیا تنزیل آن لغو و خلاف حکمت تلقی نمی شود؟! در جواب عرض می شود: آری مطلب همین است، جدا شدن قرآن از امام و حجت معصوم حق، لازمه‌اش معطل ماندن آن کتاب عزیز خواهد بود.^۱ چنان که در دعای عهد منقول از امام صادق علیه السلام آمده است:

(وَ اجْعَلْهُ اللَّهُمَّ مَفْرَعًا لِمَظْلُومٍ عِبَادِكَ... وَ مُجَدِّدًا لِمَا عُطِّلَ مِنْ أَحْكَامِ كِتَابِكَ)؛^۲

بارالها! او [امام علیه السلام] را پناهگاه بندگان ستم‌دیده‌ات و تجدید کننده‌ی

۱- البته باب اجتهاد و استنباط احکام از ظواهر کتاب برای همیشه مفتوح است و در صحت و لزوم آن، چنان که در گذشته بیان شد بحثی نیست.

۲- مفاتیح الجنان، ص ۵۴۰.



احکام تعطیل شده‌ی کتابت قرار بده.

و همچنین در دعای غیبت امام زمان علیه السلام آمده است:

(وَ أَصْلِحْ بِهِ مَا بَدَّلَ مِنْ حُكْمِكَ وَ غَيِّرْ مِنْ سُنَّتِكَ حَتَّى يَعُودَ
دِينُكَ بِهِ وَ عَلَى يَدَيْهِ عِضًّا جَدِيدًا صَحِيحًا لَا عِوَجَ فِيهِ وَ لَا
بِدْعَةَ مَعَهُ)^۱

و اصلاح کن به سبب او [امام علیه السلام] حکمی را از تو که تبدیل گردیده و
سنتی را از تو که تغییر داده شده است تا دین تو با تدبیر او، به تازگی
و شادابی خود باز گردد و از هر گونه بدعت و کجی رهایی یابد.

امیرالمؤمنین علیه السلام با اشاره به کار امام قائم منتظر علیه السلام می فرماید:

(وَ يَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ)^۲

رأی [خود کامگی ها] را به قرآن بر می گرداند در زمانی که قرآن را
به رأی خود تبدیل کرده باشند.

امروز این مطلب بر همه کس روشن است که حدود برخورداری امت
اسلام از قرآن در چه سطح نازلی قرار گرفته و جدّاً شرم آور شده است. ولی
مع الوصف این جریان مستلزم این نیست که تنزیل کتاب هدایت بر بشری که
قادر بر استفاده‌ی کامل از آن نمی باشد لغو و خلاف مقتضای حکمت باشد؛ چه
آن که این محرومیت از ناحیه‌ی خود این بشر به وجود آمده است و خداوند مَنَّان
از روی لطف بر بندگان، تنزیل کتاب حکیم و نصب امام علیم و تعیین حجت
معصوم از جانب خود فرموده است تا از هر جهت راه اعتراض و عذر خواستن را بر
بشر ببندد و او یک روز نگوید که اگر نور مبین و فرقان و بیان در اختیار من



۱- البلد الامین، ص ۳۰۷.

۲- نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۳۸.

گذاشته بودی هرگز من به راه خطا نمی رفتم و سر از هلاک جاودان در نمی آوردم و لذا حجت تا روز قیامت بر بشر تمام است. هم قرآن در اختیار است و هم امام در انتظار و الحال این بر عهده‌ی عالم انسان است که زمینه‌ی اطاعت خود را از حجت حق فراهم سازد تا او ظاهر گردد و ابواب علوم و معارف آسمانی قرآن را به روی بشر بگشاید و احکام حیات بخش آن را در صحنه‌ی زندگی انسان جاری گرداند. آری، به فرموده‌ی خواجه نصیرالدین طوسی (رض):

(وَجُودُهُ لُطْفٌ وَ تَصَرُّفُهُ لُطْفٌ آخَرٌ وَ عَدَمُهُ مِنَّا)؛^۱

وجود او [امام علی‌علیه السلام] لطف است و تصرف او لطف دیگری است و نبود [شرایط] تصرف او [برای اصلاح عالم و اجرای احکام قرآن] از ناحیه‌ی ماست.

البته تا بشر راه طغیان و عصیان بر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در پیش گرفته است و سبک مغزانه در این راه می تازد، دستش به دامن حجت معصوم خدا و در نتیجه به دامن قرآن و کتاب خدا نخواهد رسید و بالمآل از برکات آسمانی قرآن محروم مانده و از در رحمت حق مطرود و مردود خواهد گردید. این فرموده‌ی خدای حکیم است:

(...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...)^۲؛

...حقیقت آن که خدا وضع قومی را دگرگون نمی سازد تا آن قوم آنچه را که در درون خود دارند [از نیات و حالات روحی و ملکات نفسانی] دگرگون سازند...

۱- کشف المراد علامه حلی، ص ۲۲۶.

۲- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۱.



ماهیت دنیا

«غزالی»^۱ در بیان ماهیت «دنیا» تحقیقی بسیار متین و جامع آورده است؛ اگر چه گفتار او بسیار مفصل است و نقل تمام آن نشاید، ولی تناسب بحث اقتضا دارد که خلاصه شده‌ای از ترجمه‌ی آن تحقیق اینجا آورده شود. می‌گوید:

«دنیا»، عبارت از مجموع سه چیز است:

- ۱- مواد موجود در زمین از معادن، نباتات، حیوانات (اعم از آدمیان و غیر آدمیان).
- ۲- دلبستگی و علاقه‌ی قلبی انسان به مواد زمینی از آن نظر که وسیله‌ی رفع حوائج او در زندگی می‌باشد.
- ۳- رابطه‌ی عملی و اشتغال بدنی انسان با آن مواد، تا بتواند آنها را با انحاء تصرفات، در خور استفاده‌ی خویشتن درآورده و شایسته‌ی انتفاع و بهره‌برداری خود گرداند.

پس وقتی گفته می‌شود «دنیا»، مقصود علاقه‌ی قلبی و اشتغال بدنی انسان است نسبت به زمین و موادی که از زمین بر می‌آید. چنانکه خدا می‌فرماید:

﴿رِزْقِنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْخَرْتُ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...﴾^۲

آرایش شده است [زیبا و دلربا جلوه داده شده است] در نظر آدمیان
محبت مشتتهیات [آنچه را که نفس انسان طالب است] از زنان و فرزندان و

۱- ابوحامد محمد غزالی (متوفی به سال ۵۰۵ هجری) یکی از علما و حکمای مشهور اسلامی است که مخصوصاً در علم تهذیب اخلاق، عمیقاً بحث کرده و تحقیقاتی بسیار مفید و عالی و دلنشین آورده است. اگرچه پاره‌ای مطالب سست و نامناسب با مقام شامخ علم و حکمت و اسلام از وی ضمن سخنانش صادر شده است که حقاً صدور آنگونه مطالب از شخصی مثل او موجب حیرت و تأسف است. ولی مع الوصف از سخنان حکیمانه و عالمانه‌اش که مورد استفاده‌ی علمای بعد از خودش واقع شده است نمی‌شود دیده‌پوشی کرد.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴.



اموال بس هنگفت از طلا و نقره و اسب‌های ممتاز و نشاندار و چارپایان و
مزارع. اینها و سایل بهره‌برداری زندگی دنیاست...

همچنین می‌فرماید:

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ
عَمَلًا﴾^۱

ما آنچه را که بر زمین است زینت قرار داده‌ایم تا بدین وسیله آنان
[انسان‌ها] را ببازماییم که کدامشان نیکوکار ترند.

مطلب عمده این که تمام مشاغل و حرفه‌ها به وسیله «مال» انجام می‌گیرد
و «مال» عبارت از همان موادی است که از زمین تحصیل می‌گردد و به کار
خوردن و پوشیدن و اتخاذ مسکن نمودن می‌آید و لذا هر صاحب حرفه‌ای ناچار
است مازاد محصول کار خود را بدهد و از مازاد محصول کار دیگری بگیرد. مثلاً
محصول کار کشاورز گندم است و محصول کار آهنگر بیل و کلنگ، زارع به
بیل محتاج است و آهنگر هم به گندم. قهراً این دو صنف از زارع و آهنگر نیازمند
به «مبادله» می‌گردند که هر یک زاید بر مقدار مصرف خود را از محصول کارش
به دیگری بدهد و از او در عوض زاید بر مقدار مصرفش را از محصول کارش
بگیرد و همچنین سایر اصناف از صاحبان حرفه‌ها و مشاغل، به همین کیفیت در
تأمین معاش و گردش کار از قانون مبادله باید استفاده نمایند.

منتهی مشکل مهمی که در این جریان پیش می‌آید این است که همه کس
در همه حال احتیاج به هر متاعی ندارد که در مقابل متاعی که می‌دهد بگیرد؛ مثلاً
چه بسا ممکن است در موقعی که کشاورز، زاید بر مصرف خود را از گندم
می‌خواهد به آهنگر بدهد و تیشه بگیرد، در آن موقع آهنگر احتیاج به گندم ندارد



و از او نمی‌پذیرد و از دادن تیشه به وی خودداری می‌کند و هم ممکن است وقتی آهنگر می‌خواهد تیشه به زارع داده و از او گندم بگیرد، در آن وقت زارع احتیاج به تیشه نداشته و گندم به او ندهد.

در این شرایط است که اختلال در گردش چرخ معاش عمومی به وجود می‌آید و زندگی به اشکالات فراوان برخورد می‌کند. در این موقع، تنها راه حلّ اشکال و رفع اختلال این است که دو نوع «واسطه» در این جریان پا به میان بگذارند:

۱- طبقه‌ی «تجّار» که کارشان خرید اُمّتِعه و اجناس گوناگون از صاحبان حرفه‌ها و صنایع باشد و جمع کردن در مخازن و تشکیل بازار و مراکز فروش تا هر یک از صاحبان صنایع و ارباب مشاغل در هر وقت که بخواهند متاع زاید بر مصرف خود را بفروشند، آنان خریدار باشند و هم هر کس در هر حال احتیاج به هر متاعی داشت، آنان در معرض فروش بگذارند و چون امتعه‌ی خریداری آنان، موادّ زاید بر مصرف صاحبان صنایع و حرفه‌هاست، قهراً به قیمت ارزانی می‌خرند و گرانتر می‌فروشند و از این راه رغبتی به این کار پیدا شده و در نتیجه بازار «تجارت» و بازرگانی رونق به سزایی در مجتمع آدمیان به خود می‌گیرد.

۲- چیزی که بشود در مقابل هر متاعی به عنوان «عوض» به صاحب آن متاع در هر حال داده شود و کسی در هیچ وقت اظهار بی‌نیازی نسبت به آن ننماید و آن همان است که ما آن را «پول» می‌نامیم^۱ و حلال مشکلاتش می‌خوانیم و خود



در پی‌اش هر کس چو مجنون سر به صحرا می‌کند
هر کسی را تو بگویی عقل حاشا می‌کند
پول سرپوشی است عیب زشت زیبا می‌کند
در شریعت غسل او را جمله ایفا می‌کند
اسم اعظم نیست لیکن کار اسما می‌کند

۱- حضرت پول است کو را جان نثار است این بشر
محترم چون پول در عالم نظر دارد کسی
مستجاب الدّعوه چون دینار نایب در دیار
روی چشم می‌تی گـر پول شد غشال وی
هر ملل در هر دُول وی را به نامی خوانده‌اند



احتیاج به پول هم باز آدمیان را به تولید صنایع دیگری وا می‌دارد از: کاغذسازی و ضربابی و نقّاشی و صراف‌ی و امثال این امور از آنچه که مربوط به ساختن سکه و اسکناس و تبدیل درهم و دینار است، روی کار می‌آید.

سبب پیدایش دزدان و گدایان

البته هر کاری که در تنظیم نظام اجتماعی لازم است احتیاج به تعلّم و فراگرفتن دارد و طبیعی است که یاد گرفتن نیز در ابتدا ملازم با رنج و تعب می‌باشد و لذا در این میان، افرادی پیدا می‌شوند که یا از تنبلی تن به دشواری و صُعوبت کارآموزی نمی‌دهند و یا موانع دیگری از کودکی پیش آمده و از تعلّم و فراگرفتن شغلی باز می‌مانند و اینان ناچار از نظر تأمین معاش احتیاج به این پیدا می‌کنند که از حاصل کار دیگران بدون عَوَض بهره‌برداری کرده و از آن راه زندگی نمایند. اینجاست که زمینه برای پیدایش دو حرفه‌ی پست و نامیمون دیگری به وجود می‌آید: یکی «حرفه‌ی دزدی» و دیگری «راه و رسم گدایی» چه آنکه صاحبان این دو حرفه از آن نظر که هر دو از حاصل دسترنج دیگران بلاعوض برخوردار می‌گردند، دارای قدر مشترک واحد می‌باشند.

آنگاه از طرفی مردم برای مصونیت از شرّ دزدان و گدایان، در حفظ و حراست اموال خود می‌کوشند و چاره‌ها می‌اندیشند و از طرف دیگر دزدان و گدایان نیز برای دستبرد به اموال مردم، به انواع تدابیر و حیل‌ها متوسّل می‌شوند و نقشه‌ها طرح می‌کنند. دزدها دسته‌بندی کرده و راه‌ها را می‌گیرند و احیاناً با حیل‌های گوناگون به خانه‌ها و دکان‌ها راه یافته و اموال مردم را به غارت می‌برند و اما گداها برای اینکه از جهت بیکاری و تن‌پروری، مورد سرزنش دیگران واقع نشوند، دست به امور ننگ‌آور و ذلّت‌بار دیگری می‌زنند تا خود را در نظر مردم بیچاره و ناتوان نشان داده و استحقاق ترحم پیدا کنند.

مثلاً خود را به کوری یا شلی یا دیوانگی می‌زنند یا عمداً خود را و کودکان خود را کور و معیوب می‌سازند تا عذری برای بیکاری خود تراشیده و از توبیخ دیگران در امان بمانند. بعضی تن به مسخرگی داده و همچون دلقکان سخنانی مضحک می‌گویند و اعمالی سرگرم‌کننده و خنده‌آور از خود می‌سازند، دف می‌زنند و می‌رقصند و آواز می‌خوانند تا مردم بخندند و خوش باشند و در عوض، پولی به آنها بدهند، اگرچه بعد از دادن پول خود به آنان نادم گردیده و از ندامت هم سودی نبرند.

برخی در کوچه‌ها می‌گردند و به اسم معالجه‌ی امراض، علف‌ها و دعوایی به زنان و کودکان و مردم نادان می‌دهند، احیاناً فال می‌گیرند و طالع می‌بینند و همچنین از راه‌های گوناگون دست به انحاء حیَل می‌زنند تا بتوانند از حاصل دسترنج مردم بدون دادن بهره‌ای برگیرند و زندگی ننگین خود را به همین نحو ادامه دهند. خلاصه! تمام مشاغل و حرفه‌های دنیا از زشت و زیبا به هم پیوسته است و از هر کار کاری و از هر شغل شغلی پدید می‌آید، دنبال هر احتیاج، احتیاج دیگری برمی‌خیزد و احیاناً با گشوده شدن یک در، ده در دیگر از حاجت و نیاز به انواع شغل و کار و دوندگی به روی آدمیزادگان مفتوح می‌گردد. تا آنجا که می‌بینیم امروز عائله‌ی بشر چنان غرق در مشاغل و انواع صنایع و حرفه‌ها گشته و با حرص و ولعی عجیب به دنبال «کار» و نتیجتاً «پول» می‌دود که از اصل «هدف» و مقصود نخستین از کار و اتّخاذ «مشاغل» سهل است، بلکه از غایت خلقت و منظور اصلی از آن در غفلت افتاده و گویی خود را و مبدأ و منتهای هستی خود را هم فراموش کرده است، همچنان در وادی حیرت، در میان تنیده‌های حرص و آز خود می‌لولد و دور خود می‌چرخد و طرفی هم نمی‌بندد. دنیا، به‌راستی همچون هاویه‌ای است که عمق آن ناپیدا و لایتناهی است. همین



که انسان از لب آن لغزید و در یکی از پرتگاه‌های آن غلتید، دیگر راه تخلّص از آن را به این سهولت در اختیار خود نخواهد دید، بلکه پیوسته از این درّه به آن درّه و از این گودال به آن گودال رو به سقوط و نزول خواهد رفت و عجب آنکه این همه غوغا و گرفتاری که بر سر آدمیان ریخته و آنها را در یک چنین پرتگاه‌های مهلک به حال سقوط افکنده است، چنانکه دیدیم از سه حاجت ابتدایی به خوراک و پوشاک و مسکن سرچشمه گرفته و تدریجاً کار آنان را به اینجا که می‌بینیم کشانده است.

دو عیب مسلم دنیا

دنیا دو عیب بزرگ و دو نقص مسلم دارد که به هیچ وجه نمی‌شود آن را از آن دو عیب حتمی و قطعی مبرا و پاک ساخت.

۱- در معرض زوال و فناء است و همچون سایه که به نظر ساکن می‌نماید، اما در واقع یک لحظه هم سکون ندارد و دائماً در حال رفتن و کوچ کردن است، دنیا و عمر انسان نیز پیوسته در حال گذشتن و دائماً رو به زوال است. ولی یاللعجب که انسان از زوال آن در حال غفلت و از گذرا بودن آن گویی ناآگاه است.

۲- آنکه نعمت موقتش با صدها «محنت» توأم است و نوش اندکش با نیش‌های فراوان در هم است.

رساترین سخن در این قسمت، بیان امام امیرالمؤمنین علیه السلام است که می‌فرماید: «پس از حمد خدا و درود بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله شما را از دل بستن به دنیا بر حذر می‌دارم، چه آنکه دنیا به کام دوستانش شیرین و در نظر آنان سبز و خرم است، به شهوت‌ها پیچیده شده است و بالذات‌های زودگذر خود را محبوب دل‌باختگانش ساخته است، شادی آن دوام نمی‌یابد و از درد و اندوه آن ایمن شدن نمی‌شاید، بسیار فریبکار و زیانبار است، شکم خواره‌ای هلاک‌انگیز است. کسی را



از خود شادان نساخته، مگر اینکه او را در پی آن شادی، به گریه‌ی گلوگیر انداخته است، اَحَدی را از خوشی‌هایش شکم سیر نگردانیده، جز اینکه از گرفتاری‌های خود بر دوش او نهاده است، باران اندکی از آسایش و آرامش به کسی نرسانده، مگر اینکه از ابر بلای پی‌درپی قطرات درشت مصائب بر سرش فرو ریخته است. چه بسا به دنیا دل‌بسته‌ای که از دست آن به درد و رنج افتاده است و چه بسا به دنیا دلخوش شده‌ای که با دست آن به خاک هلاک اندر شده است. چه بزرگانی را کوچک و چه صاحبِ نِخوتانی را به ذلّت و خواری کشیده است. سلطنت آن دست به دست گردیده و خوشگذرانی‌اش تیره و توأم با کدورت است. آب گوارای آن ناگوار و شیرینی‌اش تلخ است، طعام آن زهرهای کشنده و اسباب و وسایل آن پوسیده و سست است. زنده‌ی آن در معرض مرگ و تندرست آن به سوی بیماری رهسپار است. پادشاهی آن از دست رفته و عزیز آن شکست خورده است. ثروتمند آن به نکبت افتاده و همسایه و در پناه آمده‌اش غارت شده است»^۱.

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مدائن را آینه‌ی عبرت دان

یک ره ز ره دجله منزل به مدائن کن

وز دیده دُوم دجله بر خاک مدائن ران

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله

خود آب شنیدستی کآتش گندش بلریان

گهگه به زبان اشک آواز ده ایوان را

تا آنکه به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان



دندانه‌ی هر قصری پندی دهدت نونو

پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

گوید که تواز خاکی ما خاک تویم اکنون

گامی دوسه بر مائه اشکی دوسه هم پُشان

این است همان درگه کو را ز شهان بودی

دیلِم مَلِک بابل هندو شه ترکستان

این است همان ایوان کز نقش رُخ مردم

خاک در آن بودی ایوان نگارستان

کَسری و تُرنج زر، پرویز و به زَرین

بر باد شده یلک سر، با خاک شده یکسان

پرویز به هر بزمی زَرین تره گسترده

کردی ز بساط دُز زَرین تره را بستان

پرویز که بنهادی بر خوان تره‌ی زَرین

زَرین تَه کو بر خوان، رو «کَم تَرَکوا»^۱ بر خوان

گویی که کجافتند این تاجوران یک یک

زیشان شکم خاک است آبستن جاویدان

خون دل شیرین است آن می که دهد زُبان

ز اب و گِل پرویز است آن خُم که نهد دهقان

مست است زمین زیرا خورده است بجای می

در کَاس سر هر مز خون دل نوشِ روان^۲



۱- اشاره به این آیه‌ی کریمه است: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ کَرِیمٍ وَ نَعْمَةً کَانُوا فِیْهَا فَاکْهِن» ای بسا که بگذاشتند و رها کردند از پس خود، بوستان‌ها و چشمه‌های آب روان و کشت‌ها و جایگاه‌های رفیع از گوشه‌ها و سراهای عظیم و زندگی خوش که در آن به خوشگذرانی‌ها و عیش و نوش‌ها می‌پرداختند. (سورہ‌ی دخان، آیات ۲۵ تا ۲۷).

۲- از حکیم خاقانی است.

از حضرت مسیح علیه السلام منقول است:

مَنْ ذَا الَّذِي يَنْبِي عَلَى أَمْوَاجِ الْبَحْرِ دَاراً؟ تِلْكَمُ الدُّنْيَا فَلَا تَتَّخِذُوهَا قَرَاراً؛^۱

کیست که بر سر امواج دریا خانه بسازد؟ این همان دنیا است. پس آن را آرامگاه خود نگیرید.

و نیز می فرماید:

أَلَدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَأَعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا؛^۲

دنیا پلی است، از آن بگذرید و آبادش مسازید.

این تشبیه روشنی است که خبر از یک واقعیت غیر قابل تردید می دهد. چه آنکه دنیا واقعاً مَعْبَری است که از نقطه‌ی «گهواره» و «مهد» آغاز می گردد و در منزل «قبر» و «لحد» انجام می پذیرد و در این میان که مسافت محدودی است انسان‌ها رهگذرانی هستند که بدون توقّف به قطع منازل و طّی مراحل مشغولند، با هر نفسی که می کشند قدمی بر می دارند و قطعه‌ای از راه را می پیمایند و لذا بعضی تانیمه‌ی پل رسیده و جمعی دو ثلث آن را پیموده‌اند، دسته‌ای جز چند قدم با آخرین منزل خود فاصله ندارند، همین قدر که نفّس‌های معدودی کشیده و چندین بار ریه‌ی خود را باز و بسته نمایند به آخرین نقطه‌ی پل رسیده‌اند و مع الوصف آنچنان در حال غفلت به سر می برند که گویی برای همیشه بر سر این پل مَسْکَن گزیده‌اند.

تو غافل در اندیشه‌ی سود و مال	که سرمایه‌ی عمر شد پایمال
غبار هوّی چشم عقلت بدوخت	سموم هوس کِشتِ عُمرت بسوخت
بکن سرمه‌ی غفلت از چشم پاک	که فردا شوی سرمه در چشم خاک



۱- جامع التعدادات، ج ۲، ص ۲۷.

۲- المحجة البيضاء، ج ۶، ص ۱۲.

ناپایداری دنیا

امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام ضمن خطبه‌ای می‌فرماید: «آیا در آثار باقی مانده‌ی پیشینیان نیست چیزی که شما را از دنیا طلبی باز دارد و یا در گذشتگان از پدران‌تان موجبات بینایی و عبرتی نمی‌باشد که شما را پند و اندرز دهد اگر تعقل و اندیشه نمایید؟ آیا ندیدید که گذشتگان از شما باز نمی‌گردند و جانشینان آنان که فعلاً در شمار بازماندگانند باقی نمی‌مانند؟ آیا نمی‌بینید اهل دنیا را که با حالات گوناگون صبح و شام می‌کنند و به یک حال ثابت نمی‌باشند یکی مرده است و بر او می‌گیرند و دیگری بازمانده است و تسلیتش می‌گویند؟ یک طرف بیمار زمین افتاده‌ای است که با درد دست به گریبان است و مبتلا، یک طرف عیادت کننده‌ای است که از بیمار عیادت می‌کند. دیگری آخرین لحظات عمر خود را طی کرده و در حال جان دادن است. یکی دنبال دنیا می‌رود در همان حال مرگ از پی او می‌آید. دیگری از خدا و روز حساب بی‌خبر است و حال آنکه خدا از او غافل و بی‌خبر نمی‌باشد. به دنبال گذشته، باقی مانده هم می‌گذرد»^۱!

بر آنچه می‌گذرد دل مینه که دجله بسی

پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد



جمشید کو؟ سکندر گیتی ستان کجاست؟

آن حشمت و جلال ملوک کیان کجاست

تاج قباد و تخت فریدون، نگین جم

طبل سکندر و علم کاویان کجاست

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه‌ی ۹۸.





این بانگ از مزار سکندر رسلد به گوش
دارا چه شد سکندر گردون مکان کجاست
وا کرده اسلت طاق مدائن دهن مدام
فریاد می کشد که انوشیروان کجاست
گردد ز گنبد «هرمان»^۱ این صدا بلند
آن کو بنا نهاده مراد در جهان کجاست
گر بگذری به خیمه‌ی سلجوقیان بگوی
سنجر چگونه گشت و ملکشاهیان کجاست
ای دل رَهت به خاک سپاهان اگر فتد
آنجا سؤال کن که آلب أرسلان کجاست
فردا است بلبلان همه با صد فغان و شور
خواهند گفت "واعظ" شیرین زبان کجاست^۲

قرآن و معرفی دنیا

﴿عَلِّمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ
تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ
يَهْبِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ
مَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْعُورِ﴾^۳
بدانید که زندگی دنیا، بازی و سرگرمی و آرایش است و بین خود
تفاخر نمودن و بر کمیت مال و فرزند افزودن. [دنیا] مانند بارانی

۱- هرمان یعنی هرمها اشاره به اهرام مصر است.

۲- از واعظ قزوینی است.

۳- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۰.

است که گیاهان [انبوهی] از آن می‌روید و کشاورزان را به شگفتی و
 اعجاب می‌آورد، ولی پس از مدّتی می‌خشکد و آنگاه می‌بینی
 [پژمرده و] زرد می‌گردد، سپس شکسته و ریزریز می‌شود و در
 آخرت [که روز بُروز حقایق است] عذاب سختی است [برای
 کافران] و آمرزش و خشنودی از خداست [برای مؤمنان] و زندگی
 دنیا [به حقیقت] جز مایه‌ی فریبندگی چیزی نیست.

اینک عناوین پنجگانه‌ی دنیا از نظر قرآن:

۱- «لَعِب» به معنی «بازی» است. چه آنکه «بازی» به کاری گفته می‌شود که
 نتیجه و فائده‌ی عقلانی بر آن مترتب نگردد، مانند کار کودکان که با هم مجتمع
 می‌شوند و غوغا و هیاهویی عجیب برپا کرده و با سعی و تلاش فراوان می‌جوشند
 و می‌خروشند، از آب و گل و سنگ و چوب، خانه و کوشک می‌سازند!
 نفس‌زنان و عرق‌ریزان، به این سو و آن سو می‌دوند و فریادها می‌کشند و در اثناء
 عمل، گاه با هم می‌سازند و با صلح و صفا به روی هم می‌خندند و گاه از هم
 می‌رنجند و زبان به دشنام هم می‌گشایند و بر سر و کله‌ی هم می‌پزند و ناخن به
 چهره‌ی یکدیگر می‌افکنند و سینه و صورت هم را می‌خراشند و جامه و پیراهن
 هم را می‌درند.

اما همین که شب شد، تمام ساخته‌های خود را ویران نموده و
 جمع کرده‌های خود را از خاک و شن می‌ریزند و رو به خانه‌ها می‌روند. یعنی از
 آن همه جنجال روزانه‌ی خود، نتیجه‌ای جز وقت‌گذرانی و بازی نمی‌گیرند.

این است معنای «لَعِب» که به حقیقت معنای کلمه‌اش در قیافه‌ی زندگی
 دنیاداران نمودار است! دنیای منهای آخرت، در حقیقت بازی است، آن هم چه
 بازی رسوا و ننگینی که بازیگرانش کودک صفتانی چهل ساله و پنجاه و شصت



ساله‌اند و می‌اندازانش نابخردانی بی عقل و تمیز که هفتاد و هشتاد بهار از عمر خود دیده و بس تجربه‌ها اندوخته‌اند.

آری، آن کودکان نابالغ اگر یک روز بازی می‌کنند؛ اما این بزرگمردان عاقل هفتاد سال به بازی سرگرمند! آنان با خاک و اینان با کاخ، آنان با اسب چوبی و اینان با اتومبیل آخرین سیستم و طیاره و جت و موشک. آنان به هنگام جنگ و نزاع، ناخن به چهره‌ی هم می‌افکنند و اینان توپ و تانک و تفنگ به روی هم می‌کشند. آنان وقت شب که به خانه باز می‌گردند از آن همه خاک و شن که جمع کرده و در راه آن فحش‌ها شنیده و کتک‌ها خورده‌اند، جز یک دامن به خاک آلوده و چهره‌ی پر گرد و غبار و چشم‌های اشکبار از ضرب و شتم حریفان، چیز دیگری به خانه نمی‌آورند.

این بینوایان نیز به هنگام مرگ که به خانه‌ی قبر انتقال می‌یابند، از آن همه جاه و جلال و مال و منال که در راه جمع‌آوری آن، محنت‌ها کشیده و خواری‌ها دیده‌اند و احیاناً دل‌ها سوزانده و چشم‌ها گریانده‌اند، جز یک روح تیره و جان آلوده و ننگین از رذائل اخلاق و عمل، چیز دیگری با خود به خانه‌ی قبر نمی‌برند. آن کودک که به خانه آمد، تازه بعد از آن همه آزار و محن که از دست رفیقان دیده است، به دست پدر مجدداً به جرم آلوده کردن جامه و تن محکوم به تنبیه گردیده و از زبان مادر، تندی‌ها می‌شنود.

این بدبخت هم وقتی به خانه‌ی قبر آمد، تازه بعد از آن همه زجرهای جسمی و روحی که از دست رقیبان کشیده است، در دست فرشتگان عذاب به جرم آلوده ساختن جان به زشتی‌های اخلاق و عمل، محکوم به عقابی دردناک می‌گردد. البته با این تفاوت که آن کودک نادان با اندکی آب و صابون تمام آلودگی‌های جامه و اندامش برطرف گردیده و تمیز می‌شود، اما این بزرگمرد



عالیجناب! با «حَمیم» و «غَسَّاق» جهنم نیز مشکل است که تیرگی های روحی هفتاد ساله ی دوران بازی اش برطرف گردد و اهلیت آمیزش با انسان های مکرم را به دست آورد. آیا باز هم در لعب بودن دنیا تردیدی هست؟!

کودکان سازند در بازی دُکان سود نبود جز که تعطیل زمان
شب شود در خانه آید گرسنه کودکان رفته بماند یک تنه
این جهان بازیگه است و مرگ شب باز گردی کیسه خالی پر تعب
سوی خانه ی گور تنها مانده ای با فغان و احسرتا بر خوانده ای
شد برهنه وقت بازی طفل خرد دزد ناگاهش کلاه و کفش برد
شب شد و بازی او شد بی مدد رو ندارد که سوی خانه رود
نی شنیدی "اِنَّمَا الدُّنْيَا لَعِبٌ" باد دادی رخت و گشتی مُرتعب
پیش از آنکه شب شود جامه بجو روز را ضایع مکن در گفتگو

۲- «لَهُو» یعنی «سرگرمی» یا کاری که انسان بر اثر انجام و اشتغال به آن، از کار مهم و پرثمری باز بماند و این بدیهی است که زیانش برای انسان عاقل با هدف، بیش از زیان «لعب» است، زیرا لعب، تنها ضررش تضييع وقت است، ولی لهو علاوه بر تضييع وقت، مستلزم تعطیل کار مهم و بی بهره ماندن انسان از ثمره ی عظیم آن نیز می باشد. مانند دانشجویی که در ایام تحصیل سرگرم عیاشی و بی بندوباری با بُلّهوسان گردیده و از درس و بحث و مطالعات علمی خود باز بماند، در نتیجه هم وقت گرانیهایش تضييع شده و هم کار مهم تحصیل علم از دستش رفته و هم طبعاً از ثمرات فوق العاده بزرگ و سعادت بخش علم محروم مانده است. همچنین است «دنیا» که گذشته از تضييع وقت عزیز انسان، نسبت به هدف خلقت نیز او را غافل می سازد و از تأمین حیات جاودان و نیل به جنّت و رضوان که ثمر اعلا ی عمل به وظایف دینی است، محروم می گرداند.



۳- «زینت» وسیله‌ی آرایش یا آرایش شده‌ی در چشم دنیاطلبان است. به هر صورت طبیعی است آنچه زیبایی جالب ندارد و یا احیاناً نقص و عیبی را هم در حد ذات خود واجد است، احتیاج به زیور و آرایش دارد تا به کمک آب و رنگ مصنوعی، عیب و نقصش پوشانده شود و اندکی جلب توجه دیگران بنماید و گرنه بدیهی است: «حُسن خدا داده را حاجت آرایشگر نیست» و لذا دنیا که در حد ذات خود دارای عیوب و نقایص فراوان می‌باشد در مقام دلربایی از آدمیان، شدیداً نیازمند به زینت است تا جلب توجه ساده‌دلان نموده و آنها را با ظاهرسازی بفریبد و پا در گِلشان بسازد.

به همین جهت، اگر دقیقاً در حالات دنیاداران بیندیشیم، می‌بینیم عموماً در تمام شئون زندگی‌شان به ظاهرسازی و عیب‌پوشی مشغولند و علی‌الدوام می‌کوشند دنیا را بر خلاف آنچه در واقع هست (رو به زوال و فناء است و نوشش با هزاران نیش توأم است) باقی و پایدار و سراسر لذت و نوش ارائه دهند. مسکن‌ها را محکم بنا می‌کنند تا سستی و ضعف ذاتی آنها را بپوشانند، سفره‌ها را رنگین و لباس‌ها را فاخر و خانه‌ها را مزین می‌سازند تا عیب و نقص‌هایی را که در تمام موادّ ارضی دنیا مستور است، تحت آب و رنگ مصنوعی و آرایشگری، در حال اختفاء و پوشیدگی نگه دارند.

اما غافل از اینند که سرانجام این پرده کنار می‌رود و آن زشتی پنهان آشکار می‌گردد، قصرهای بس رفیع از اساس فرو می‌ریزند، لباس‌های فاخر می‌پوسند، غذاهای رنگارنگ نفرت‌آور می‌شوند و چهره‌های پری‌وش ترسناک می‌گردند. دیر و زود این شکل و شخص نازنین خاک خواهد گشتن و خاکش غبار گل بخواند چید بی شک باغبان ورنچیند خود فرو ریزد ز بار این سخن خداوند متعال است که ما آنچه را که بر زمین است از معادن و



انواع گیاهان و جانوران زیور و زینت زمین قرار دادیم تا مردم را بیازماییم که کدامشان از حیث عمل نیکوترند و آنها را به طور مشروع و صحیح از نظر عقل و دین مورد استفاده‌ی خود قرار می‌دهند و محققاً ما آنچه را که بر زمین است تبدیل به خاکی خواهیم نمود که از همه چیز خالی باشد همه چیز زمین زیبایی خود را از دست خواهد داد و دیگر به هیچ عنوان جلب توجه انسان نخواهد نمود.^۱

۴- «تَفَاخُرٌ» یعنی فخر نمودن بر یکدیگر و به آنچه که دارند از زیبایی‌های «دنیا» بالیدن و آنها را مایه‌ی شرف و افتخار خود دانستن، تا آنجا که رنگ پوست بدن ملاک امتیاز و برتری انسان به حساب آید و سفیدپوستان بر سیاهپوستان، پشت چشم نازک کرده و آنها را داخل در جرگه‌ی آدمیان ندانند و روشن است که این طرز تفکر و عمل، کشف از جهل و بی‌خبری آدم نمایان از حقیقت جوهر انسان نموده و خفت عقل و سبک مغزی آنان را نشان می‌دهد که مانند کودکان و زنان نادان، فریب آب و رنگ موقت زودگذر را خورده و عمر عزیز خود را به سرگرم بودن با اوهام و خیالات تباه می‌سازند.

اسب و الاغ و آستر را شرف‌بخش خود تشخیص داده و خاک و سنگ و آهن و آجر را وسیله‌ی عزّ و سعادت دانسته‌اند، روز و شب بر گرد آنها چرخیده و از تر و خشک کردن آنها بسی خوشحالند. در صورتی که صد طویله اسب و الاغ و آستر را اگر در کنار انسان بگذارند و او را مالک آنها بسازند، از آن همه حیوان، شرفی به جوهر ذات انسان نخواهد رسید و گوهر روحش تکاملی نخواهد یافت. آیا این جهل و بی‌خردی نیست که «انسان» به «حیوان» بنازد و از جماد، اکتساب شرف نماید؟!

امام امیرالمؤمنین علیه السلام سخنی بسیار حکمت‌آمیز دارد و می‌فرماید: (وَلَيْسَ



الْمَتَجَرُّ أَنْ تَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِكَ ثَمَنًا؛^۱ بد تجارتی است که دنیا را قیمت خود دانی. یعنی برای تمام جهان، ارزشی مساوی با ارزش خود دانستن خطاست و همه چیز دنیا را به قیمت شخصیت انسانی خود تحصیل نمودن و آنگاه به آن بالیدن، معامله‌ای سبیهانه و رسواست.

از امام صادق علیه السلام منقول است که می‌فرمود:

أَثَامُنُ بِالنَّفْسِ النَّفِيسَةِ رَبِّهَا فَلَيْسَ لَهَا فِي الْخَلْقِ كُلِّهِمْ ثَمَنٌ^۲

متاع گرانقدر روح و جانم را به قیمت پروردگارش [رضا و قرب او] در معامله آورده و قیمت گذاری می‌کنم، چه آنکه در تمام خلق آنچه که ارزش برابری با شخصیت انسانی من داشته باشد وجود ندارد.

۵- «تکاثر»، یعنی افزودن بر مال و جاه. انسان‌های مادی که هدفی جز حیات دنیوی ندارند و تشخصات این جهان را یگانه مایه‌ی افتخار و عزّ و شرف دانسته‌اند، طبیعی است که با تمام قوا دنبال «تکاثر» و افزودن بر کمیت مال و جاه خواهند بود و همچون کرم پيله دائماً بر گرد خود تنیده و عاقبت در میان تنیده‌های خود خواهند مُرد.

از سخنان امام باقر علیه السلام است:

مَثَلُ الْحَرِیصِ عَلَى الدُّنْيَا كَمَثَلِ دُودَةِ الْقَرِّ كُلَّمَا ازْدَادَتْ عَلَى

نَفْسِهَا لَفًا كَانَ أَبْعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ حَتَّى تَمُوتَ غَمًّا؛^۳

مَثَلِ آرمند و حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است که هر چه بیشتر [پيله را] بر خود بیچد، بیرون آمدنش دورتر و دشوارتر می‌شود تا اینکه از غصّه و اندوه می‌میرد.



۱- نهج البلاغه فیض، خطبه‌ی ۳۲.

۲- بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۵.

۳- المحجة البيضاء، ج ۵، ص ۳۶۶.

سعدی گفته است:

ای دل به کام خویش جهان را تو دیده گیر
در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
بستان و باغ ساخته و اندر آن بسی
ایوان و قصر سر به فلک بر کشیده گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند
آن گنج و آن خانه به چنگ آوریده گیر
هر نعمتی که هست به عالم تو خورده دان
هر لذتی که هست سراسر چشیده گیر
چندین هزار اطلس و زربفت قیمتی
پوشیده در تنعم و آنگه دریده گیر
تو همچون عنکبوتی و حال جهان مگس
چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر
روز پسین چه سود جز آه و حسرت
صد بار پشت دست به دندان گزیده گیر

وصف آخرت

﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أُكُلُهَا
دَائِمٌ وَظِلُّهَا تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَعُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ﴾^۱
وصف بهشتی که به پرهیزکاران وعده داده شده است این است که از
زیر درخت های آن، جوی ها روان است، میوه و سایه ی آن جاودانه



است. این است سرانجام کسانی که پرهیزکاری داشته‌اند و سرانجام کار کافران آتش است.

﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَمَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ...﴾^۱

وصف بهشتی که به پرهیزکاران وعده داده شده است این است که در آن، نه‌رهای از آب تغیرناپذیر است و جوی‌هایی از شیر که طعمش دگرگون نگردیده و نه‌رهای از بادیه لذت‌بخش برای آشامندگان و جوی‌هایی از عسل مُصَفًّى و برای پرهیزکاران از هر نوع میوه و آمرزش پروردگارشان مهیاست...

﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ﴿۱﴾ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ ﴿۲﴾ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ ﴿۳﴾ يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ ﴿۴﴾ خِتَامُهُ مِسْكَ ﴿۵﴾ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ ﴿۶﴾ وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ ﴿۷﴾ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ﴾^۲

محققاً نیکان در نعمتی [فوق‌العاده عظیم] می‌باشند در حالتی که تکیه بر تخت‌ها زده‌اند می‌نگرند. طراوت و شادابی نعمت [یا زندگی خوش] در چهره‌هایشان پیدا است. از شراب صاف بی غش مُهر زده‌ای که مُهر آن از مُشک است^۳ می‌نوشند. پس در [راه رسیدن به] آن [نعیم عظیم] باید کوشندگان بکوشند و رغبت کنندگان رغبت نمایند. آن [شراب رَحِيق] آمیخته با [شراب] تَسْنیم است، چشمه‌ای



۱- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۱۵.

۲- سوره‌ی مطففین، آیات ۲۲ تا ۲۸.

۳- یا آخر آن، طعم و بوی مشک دارد.

که مقربان [درگاه اله] از آن می آشامند.

﴿أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَاباً خُضْراً مِنْ سُندُسٍ وَاسْتَبْرَقٍ مُتَكَبِّرِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نَعَمُ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقاً﴾^۱

برای آنان [مؤمنان شایسته کار] باغستان هایی همیشه گی است که از زیر پایشان نهرها در جریان است و آنان به دستبندهایی از طلا زینت داده می شوند و لباس های سبزی از سندس [دیبای نرم و لطیف] و استبرق [دیبای ضخیم]^۲ می پوشند و بر روی تخت ها تکیه می دهند. چه خوب پاداش و نیکو آسایشگاهی است.

﴿لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرْفٌ مَبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَعَدَّ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعَادَ﴾^۳

لکن برای پرهیزکاران که رعایت حق پروردگارشان را نموده اند، غرفه هایی است که از فراز آنها غرفه هایی بنا گردیده که از زیرشان نهرها در جریان است. این وعده ی خداست، خدا وعده ی خلافی نخواهد داشت.

﴿فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ.... كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ.... حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ﴾^۴

[در غرفه ها یا بر سر تخت های بهشتی] زنان دیده فرو هسته ای باشند که جز بر جمال شوهران خویش چشم بر چهره ی مرد دیگری

۱- سوره ی کهف، آیه ی ۳۱.

۲- مفردات راغب، ص ۲۲۷، کلمه ی «سدس».

۳- سوره ی زمر، آیه ی ۲۰.

۴- سوره ی رحمن، آیات ۵۶ تا ۷۲.



نگشایند و غیر از شوهرانشان دست آحَدی نه از انس و نه از جنّ به آنان نرسیده و همچنان ناسفته و بِکر باقی هستند، گویی که در صفا و خوش آب و رنگی و رخسندگی، یاقوت و مرجانند، سفیدروبان فراخ چشمی که همچون جواهر رخشان از چشم ناهلان مستور و در خیام بهشتی مقصورند.

در خبر است که زنان بهشت، دست در دست هم نهند و به آواز خوش که احدی مثل آن نشنیده است می گویند:

(نَحْنُ الرّٰاضِيّٰاتُ فَلَا نَسْخَطُ أَبَدًا وَ نَحْنُ الْمُقِمّٰاتُ فَلَا نَطْعُنُ أَبَدًا وَ نَحْنُ خَيْرَاتُ حِسَانٍ خُلِقْنَا لِأَزْوَاجٍ كِرَامٍ أَبَدًا)؛^۱

ما خشنودانیم که هرگز خشم [بر شوهران] نگیریم، ما اقامت کنندگانیم که هیچگاه [از شوهران خود] دوری نگزینیم، ما زنان آراسته به خصال نیک و حُسْن و جمالیم که آماده‌ی همسری با مردان بزرگوار و کرامیم.

نعمت‌های بهشتی

از باب مثل می گوئیم: «جنین» که در عالم «رَحِم» است، از موادّ غذایی این عالم دنیا به صورت «خون» تغذّی می کند، یعنی همان سیب و انگور و گلابی است مثلاً که به صورت خون در رحم به او رسیده و قوت او می شود. ولی آیا او می تواند در رحم از رنگ و بو و طعم گلابی و سیب و انگور این جهان چیزی درک کند؟ مسلماً خیر. در صورتی که هم خونی که او در رحم می خورد غذای مادّی است و هم سیب و انگور و گلابی که بعد از خروج از رحم، در این دنیا خواهد خورد، غذای مادّی



است. آری هر دو مادّی است، اما این کجا و آن کجا؟

«جنین» تا در «رَحِم» است از درک حقیقت سیب و گلابی «دنیا» عاجز است، ذائقه‌ی مخصوص دنیایی می‌خواهد تا طعم سیب و گلابی دنیا را بچشد و بشناسد. همچنین، درک طعم و رنگ و بوی غذاها و نعمت‌های بهشتی نیز احتیاج به شامه و ذائقه‌ی اُخروی دارد تا توانایی درک حقایق نعمت‌های اُخروی را به دست آورد و گرنه هر چه در این عالم، مربوط به آن عالم بشنود، نتیجه‌اش تقرّب به ذهن است، نه ادراک کُنه و شناخت حقیقت.

«شنیدن» دنیا، اعظم از «دیدن» آن است و امر آخرت به عکس است چنان که از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

(كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ
الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ فَلْيَكْفِكُمْ مِنَ الْإِيعَانِ السَّمَاعِ وَ
مِنَ الْغَيْبِ الْخَبَرِ)؛^۱

هر چه که مربوط به دنیا است، در مرحله‌ی شنیدن [که مقام توصیف و شناخت به اوصاف است] با عظمت تر از مرحله‌ی دیدن [که مقام رسیدن به حقیقت آن است] به نظر می‌آید [ولی به عکس] هر چه که مربوط به آخرت است، مرحله‌ی دیدن آن [و یافتن واقعیتش] با عظمت تر از هنگام سماع و شنیدنش می‌باشد...

نعمت‌های «معنوی» و «لذائذ روحی» در بهشت: علاوه‌ی بر لذائذ مادّی در بهشت که از طریق قرآن اثبات شد، نِعَم و لذائذ روحی بسیار عظیم و جلیل از برای بهشتیان مقرر شده است که به مراتب بالاتر از تلذذات جسمانی آنان می‌باشد و این نیز از طریق آیات کریمه‌ی قرآن به دست می‌آید.

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۱۳، قسمت دوم.

سلام خداوند

﴿جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ۖ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾^۱

باغستان‌های جاودان که [صبرکنندگان اهل ایمان] با پدران و همسران و فرزندان صالح خود در آنها داخل شوند و فرشتگان از هر دری بر آنان وارد گردیده [و از باب تبریک و تهنیت رستگاران می‌گویند] سلام بر شما، بدان جهت که صبر [بر طاعت] نمودید، پس چه خوب است سرانجام آن سرای.

رسول خدا ﷺ ضمن حدیث مفصّلی که شرح حال مؤمن را بعد از ورود به غرفه‌اش در بهشت و لقاء و دیدار همسر بهشتی‌اش بیان نموده است، می‌فرماید:

(ثُمَّ يَبْعَثُ اللَّهُ أَلْفَ مَلَكٍ يُهْتَنُّونَهُ بِالْجَنَّةِ...)^۲

پس از آن، خدا هزار فرشته به سوی او می‌فرستد تا به دخول جنت تهنیتش گویند.

فرشتگان به اولین باب از ابواب الجنان «مؤمن» رسیده و از ملک موكّل کسب اجازه می‌کنند که وارد شوند. او می‌گوید توقف کنید تا کسب تکلیف از «حاجب» بنمایم. میان او و حاجب هم، سه باغستان فاصله است. به اطلاع حاجب می‌رسد که هزار ملک از جانب خدا برای تبریک اذن دخول می‌طلبند. او می‌گوید تأمل کنید تا به اطلاع قیم برسانم. میان حاجب و قیم نیز دو باغستان فاصله است. خبر به قیم می‌رسد که هزار فرشته‌ی مبعوث از جانب ربّ العالمین در بیرون کاخ، انتظار اذن ورود دارند. قیم نیز برای چهارمین بار به خدام



مخصوص «عُرفَه» خبر می دهد که فرشتگان از جانب حق برای ابلاغ پیام تبریک آمده‌اند و منتظر اذن ورودند. خدّام غرفه هم مطلب را به عرض «مؤمن» عظیم الشّان می‌رسانند و او اذن دخول می‌دهد.

در این موقع ملائکه و رسولان خاصّ درگاه خدا به سوی عُرفه‌ی اختصاصی حرکت می‌کنند، عُرفه‌ای که دارای هزار در ورودی است و بر هر دری مَلکی مأمور نگهبانی است. پس از صدور اذن دخول، فرشتگان نگهبان درها را می‌گشایند. از هر دری مَلکی وارد می‌شود و با احترامی خاصّ، سلام خدا و تبریک مقام غیر قابل دستیابی رُبویی را به آن «بنده‌ی رستگار» و سعادتمند می‌رسانند چنانکه می‌فرماید: (وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ)؛^۱ بسیار روشن است، آن لذّت و سرور و نشاطی که از شنیدن «تبریک» و «سلام» خدا به وسیله‌ی فرشتگان مخصوص، آن هم با این همه تشریف و تجلیل و احترام در روح و جان مؤمن به وجود می‌آید، از هیچ نوع از انواع لذّت‌های جسمانی برای انسان عارف کامل حاصل نمی‌گردد و این همان «مُلک کبیر» و سلطنت عظیم است که بزرگی و عظمت آن در فکر بشر نمی‌گنجد و در رفعت بی‌پایانش همین بس که خدا می‌فرماید:

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلَكًا كَبِيرًا﴾^۲

چون ببینی [آنچه را که] در آنجاست می‌بینی زندگی خوش و سلطنتی بزرگ را.

﴿لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ...﴾^۳

برای آنان نزد پروردگارشان سرای سلامت و جای آرامش خاطر

۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۴۹۹.

۲- سوره‌ی دهر، آیه‌ی ۲۰.

۳- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۷.



است...

﴿ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ﴾؛^۱ داخل بهشت شوید با سلامت و امنیت.

﴿ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ﴾؛^۲

به سلامت داخل بهشت شوید، این همان روز خلود و جاودانگی است.

﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ

شَكُورٌ﴾ الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ

وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾؛^۳

[بهشتیان] گویند: حمد خدا را که حزن و اندوه را از ما برطرف

فرمود، به راستی که پروردگار ما بسیار بخشنده و پاداش دهنده‌ی

سپاسگزاران است. خدایی که ما را به فضل خود در اقامتگاه دائمی

فرود آورد [بهشتی که] در آن رنج و تعب به ما نخواهد رسید و هرگز

ضعف و خستگی در آن نخواهیم یافت.

خشنودی پروردگار

﴿...وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾؛^۴

خشنودی که از جانب خداوند حاصل شود بزرگتر و برتر [از جمیع

نعمت‌های بهشتی] است. این همان فوز عظیم و رستگاری بزرگ است.

برای مزیدنورائیت قلب، از بیانات اهل بیت عصمت علیهم‌السلام نیز کسب نور می‌نماییم:

امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل فرموده‌اند: چون بهشتیان در

منازل خویش استقرار یافته و با هم به انس و مصاحبت پرداختند، در آن موقع

۱- سوره حجر، آیه‌ی ۴۶.

۲- سوره‌ی ق، آیه‌ی ۳۴.

۳- سوره‌ی فاطر، آیات ۳۴ و ۳۵.

۴- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۷۲.



جمعی از فرشتگان با مرکب‌هایی از نور و مزین به انواع زینت‌های بهشتی حاضر می‌شوند تا مؤمنان رستگار را به مقام قرب و تشریف مستقیم حق (جلّ جلاله) احضار نمایند. آنان نیز اجابت دعوت نموده و خود را به بارگاه «قرب» و «شرف» می‌رسانند به این بیان عرض سلام و تحیت می‌نمایند که: «رَبَّنَا أَنْتَ السَّلَامُ وَ مِنْ عِنْدِكَ السَّلَامُ وَ لَكَ حَقُّ السَّلَامِ»؛ خدای مَنّان نیز ابراز عنایت می‌فرماید که:

(عَلَيْكُمْ السَّلَامُ مِنِّي وَ رَحْمَتِي وَ مَحَبَّتِي مَرْحَبًا وَ أَهْلًا بِعِبَادِي الَّذِينَ أَطَاعُونِي بِالْغَيْبِ وَ الَّذِينَ حَفِظُوا وَصِيَّتِي وَ رَاعُوا عَهْدِي وَ كَانُوا مِنِّي عَلَى كُلِّ حَالٍ مُشْفِقِينَ)؛

بر شما باد از من سلام و رحمت و محبت^۱ «آهلاً و مَرَحَباً» به بندگان
که مرا ندیده و از طریق «ایمان به غیب» اطاعت نمودند؛ عهد و
پیمان مرا رعایت کرده و خواسته‌ام را به انجام رسانیدند و در همه
حال از من می‌ترسیدند.

آنگاه عرضه می‌دارند، قسم به عزّت و جلال و علوّ مقام تو ای پروردگار که
ما آنچنان که باید تو را نشناختیم و آن طور که سزاوار شأن تو بود ادای حَقّت
نمودیم. حال، اذن سجده به ما عنایت کن که تو را سجده نمایم.

خدای می‌فرماید: من مشقّت عبادت را از شما برداشته و آسایش مطلق به شما
داده‌ام. اکنون که باب رحمت و جنت خود را به روی شما گشوده‌ام، بخواهید از من
هر چه می‌خواهید تا عطا کنم، چه آنکه من به قدر اعمالتان به شما جزانمی‌دهم بلکه
بر اساس کرم و رأفت و رحمت و شأن خداوندی‌ام به شما می‌بخشم. پس سؤال و
طلب نمایید از من تمام تمنّیات و آرزوهای قلبی خود را تا اجابت کنم. آنگاه اهل
بهشت آنچه که می‌خواهند از مقام معرفت و کمال درجات و علوّ شأن از نعمت‌های

۱- این دو کلمه در مقام خوشامدگویی و تحیت استعمال می‌شود.

ظاهر و باطن تقاضا می کنند و مورد اجابت واقع می شوند.^۱
این هم سیر کوتاهی بود، از خلال آیات قرآن، نسبت به دورنمایی از زندگی بسیار باشکوه آخرت.

حُبّ و بُغض

می دانیم محبّت و یا کراهت نسبت به چیزی پیدا کردن، تحت اختیار انسان نیست، بلکه معلول یک سلسله موجبات و عواملی است که در موجودی به وجود آمده و آن را «محبوب» و یا «منفور» انسان می سازد. مثلاً آدمی یک شاخه ی گل را که عطری مطبوع و رنگی خوش و لطافتی دلکش دارد دوست می دارد و از نغمه های شورانگیز بلبل بر روی شاخه ی گل لذّت می برد. ولی از یک بوته ی خار تن آزار و ناله های غم انگیز جُغد ویرانه نشین، مُتَزَجِر گشته و ابراز تنفّر می نماید. دیدن انسان های صادقُ القول و امین و بشردوست، دل را مملوّ از محبّت نسبت به آنان می گرداند. ولی برخورد با آدم نماهای خیانت پیشه و مکار و دروغزن، نفرت در قلوب آدمیان تولید می کند.

چه بسا انسان نسبت به کسی در دل خود احساس کراهت و نفرت می نماید و هر چه می کوشد چنین احساسی نسبت به او نداشته باشد نمی تواند و همچنین به عکس، احیاناً نسبت به کسی تمایل و معذوبیتی در قلب خود می یابد و نمی خواهد که چنین باشد ولی قادر بر اینکه آن علاقه و دل بستگی را از خود دور کند نمی باشد. حال، با عنایت به اینکه محبّت یک امر قلبی بوده و در اختیار انسان نیست، پس چگونه است که در شرع مقدّس اسلام به انسان تکلیف دوست داشتن و دشمن داشتن شده است که مثلاً خدا را دوست بدارید و از شیطان متنفّر باشید،



۱- کفایة الموحّدين، ج ۴، ص ۳۹۵. با انکی تصرّف و تلخیص در نقل از نگارنده.

آخرت را محبوب خویش قرار داده و از محبت به دنیا بگریزد، با اهل بیت نبوت ﷺ دوست باشید و از دشمنان آنان تبری بجوید. تا آنجا که فرموده‌اند:

(وَهَلِ الْإِيمَانُ إِلَّا الْحُبُّ وَالْبُغْضُ)^۱

آیا ایمان چیزی جز دوست داشتن و دشمن داشتن است؟

همچنین رسول خدا ﷺ فرموده‌اند:

(وَأَوْثَقُ عُرَى الْإِيمَانِ الْحُبُّ فِي اللَّهِ وَالْبُغْضُ فِي اللَّهِ)^۲

محکم‌ترین دستگیره‌های ایمان دوست داشتن در راه خدا و دشمن داشتن در راه خداست.

با اینکه تکلیف باید به امور اختیاری تعلّق بگیرد و «حبّ» و «بغض» از اختیار انسان خارج است؛ این، چگونه قابل جمع است؟

در جواب گفته می‌شود: درست است «حبّ» و «بغض» امری است قلبی و حقّاً غیر اختیاری است، اما مقدمات و اسباب پیدایش آن دو، در اختیار انسان است؛ زیرا علّت و سبب دوست داشتن و یا دشمن داشتن، شناسایی و معرفت یک موجودی است به «نقص» و یا به «کمال».

یعنی اگر انسان چیزی یا کسی را به صفت «کمال» و دارا بودن جمال بشناسد، طبعاً او را دوست می‌دارد و جذبه‌ی قلبی نسبت به او در خود می‌یابد و هم اگر چیزی یا کسی را به صفت «نقص» و فاقد بودن جمال و کمال بشناسد، طبیعی است که از او متنفر گردیده و خود را خالی از محبت نسبت به او می‌بیند و این نیز روشن است که معرفت و شناسایی موجودی وابسته به تفکر و اندیشیدن درباره‌ی آن موجود و بررسی و تحقیق در صفات نقص و کمال آن می‌باشد.

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲۵، حدیث ۵، از امام صادق ﷺ.

۲- همان، ص ۱۲۶، حدیث ۶.

دنیا با آخرت

آورده‌اند، یکی از پادشاهان بر اثر اشتغال به امور و سرگرمی و برخورداری از لذت‌های مادی هیچگاه توجهی به مطالب مربوط به دین و حقایق پس از مرگ و حیات اخروی نداشت. اما وزیری داشت که علاوه بر دارا بودن صلاحیت تدبیر امور مملکت و حکومت، در امر دین و شناسایی مبدأ و معاد هستی نیز دارای فکر بسیار محکم و متین بود و نسبت به رجال تقوا و مردان خدا علاقه‌ای وافر داشت و در خفاء از مجالست با آنان بهره‌های معنوی فراوان می‌برد. ولی در مصاحبت با سلطان، جانب «تقیه» را رعایت می‌نمود و هرگز در محضر او سخن از دین و مطالب مربوط به آخرت به میان نمی‌آورد و مع الوصف از انحراف و کجروی‌های وی رنج می‌برد و پیوسته مترصد بود که فرصتی مناسب پیش آید تا با احتیاط لازم به ارشاد و هدایت سلطان پردازد.

در یکی از شب‌ها، پادشاه به وزیرش گفت: آیا میل داری امشب بالباس مبدل که شناخته نشویم با هم به گردش در اطراف و گوشه و کنار شهر برویم و از نزدیک از اوضاع و احوال مردم باخبر گردیم؟ وزیر با کمال میل پذیرفت و پس از گذشتن پاسی از شب که چشم‌ها به خواب رفت و آرامش کامل بر همه جا حاکم شد، شاه و وزیر از کاخ مخصوص خود درآمده و سوار بر مرکب به نقاط مختلف و زوایای دور افتاده‌ای که کمتر پای بزرگان و اکابر بدان جا می‌رسد رفتند و سر زدند و صحنه‌های گوناگون و منظره‌های تلخ و شیرین دیدند.

در یکی از آن گذرگاه‌های بیرون شهر، از دور چشمشان به نور چراغی افتاد، شاه گفت: آنجا برویم، شاید تازه‌ای باشد. تاختند تا به زباله‌دان رسیدند. در گوشه‌ی زباله‌دان دخمه‌ای دیدند که در آن مردی فقیر خاک‌نشین و همسرش زندگی می‌کنند و در آن وقت شب برای خود تشکیل بزمی داده و محفلی عجیب



از عیش و طرب بر پا ساخته‌اند. شاه و وزیر از گوشه‌ای که آنها متوجّه نباشند به تماشا ایستاده و دیدند در آن بیغوله‌ی بسیار کثیف و سیاه و بدبو، پاره حصیری افتاده و مردی زشت رو با لباس‌های ژولیده و چرکین روی آن نشسته و بر بالشی که از قطعات کهنه و پوشیده‌ی مزبله جمع‌آوری کرده‌اند، تکیه داده است. کاسه شکسته‌ای سفالین پر از شراب پیش‌روی وی بر زمین نهاده شده است.

پیره زالی قد کمان که به کمک عصا بر می‌خیزد، دُمبک پاره‌ای به دست گرفته و بر آن می‌نوازد و سرفه‌کنان شعری می‌خواند و احياناً دُنبه‌ای می‌چرخاند و به اصطلاح رقصی می‌کند. گهگاه آن کاسه‌ی شکسته را بر می‌دارد و از آن لبی تر کرده و با عشو و نازی مخصوص به شوهرش می‌خوراند. آنگاه از شلغم و لبوی زیر خاکستر به دهان او می‌گذارد و یکدیگر را به «حُسن و جمال» بی‌نظیر می‌ستایند و بانگِ نوشانوشان اوجی گرفته و از صدای قهقهه و فریاد شادی آنان، موجی در آن فضا پیچیده است.

شاه از دیدن آن مجلس عیش! پر از کثافت و نکبت توأم با آن همه خوشی و مسرّت خنده‌اش گرفت و به وزیرش گفت: تماشا کن؛ اینها هم در عالم خود عیشی دارند و کیفی می‌کنند. عجباً که این نکبت و عفونت را لذّت و عشرت می‌پندارند و به زعم خود در سرور و نشاطی عمیق غوطه می‌خورند که گویی اصلاً بالاتر و بهتر از مجلس و محفل خود، مجلس و محفلی نمی‌شناسند و مافوق لذّت خود لذّتی نمی‌دانند! وزیر که مردی عاقل و موقع‌شناس بود، از این فرصت بسیار بجا برای ارشاد و هدایت شاه استفاده کرد و بعد از سکوت و تأملی حکیمانه و عبرت‌خیز، به سخن درآمد و گفت: آری شهریار! مطلب همین است که می‌فرمایید. این بی‌خبران که بویی از محافل عیش بزرگان و شاهان نبرده‌اند و طعم غذاهای آنان نچشیده‌اند، هرگز باورشان نمی‌شود که بالاتر و بهتر از محفل



پرنکبت اینان محفلی باشد و مطبوع تر و لذت بخش تر از شلغم و لبوی زیر خاکسترشان غذا و طعامی به عمل آید!

حال، اَيْهَا الْمَلِک من می ترسم مجالس عیش و محافل عشرت ما و قصرهای رفیع و کاخ های مجلّل و انواع غذاهای رنگارنگ و تمام آنچه که داریم از جاه و جلال و جبروت ما نیز در نظر آن دسته ای که ره به ملکوت عالم برده اند و با جمال و جلالی بی نهایت اعظم و اعلا مأنوس گشته اند، مانند همین مجلس مزبله نشینان، مُضحک و پست و حقیر بیاید! آنها هم به محافل عیش ما و قصر و کاخ ما بخندند، همچنان که شما به دَخمه ی پر از گند و کثافت اینها می خندید!

شاه از این تنبیه به موقع تکانی خورد و با قیافه ی جدّی پرسید: مگر در عالم کسانی هستند که به چیزی رسیده باشند و ما به آن نرسیده باشیم؟ زندگی عالی تری به دست آورده باشند که ما آن را به دست نیاورده باشیم؟ وزیر گفت: آری پادشاه! هستند عالی همتانی که تمام این زندگی مرفّه پر تجلّل ما را بازپچه ی کودکانه ای می دانند و ابداً دست به سوی آن دراز نمی کنند و چشم به سوی آن نمی دوزند! آنان پرورش یافتگان در مکتب «وحی» پیامبران خداوند که از دریچه ی عقل مُصَفّی از تیرگی های شهوات حیوانی و از دیدگاه قلب اوج گرفته ی از زندگی حیوانی، چشم به جهانی گشوده و عالمی دیده اند که یک پارچه نور است و سرور و بهجت؛ حیاتی که مرگ به دنبالش نمی باشد، صحّتی که مرض به سراغش نمی آید، جوانی ای که پیری تهدیدش نمی کند، سلطنتی که هرگز زوال نمی پذیرد.

﴿هُم وَ أَرْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِنُونَ﴾ لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ لَهُمْ مَا يَدَّعُونَ؛^۱



آنان و همسرانشان در سایه‌هایی [روح‌بخش] بر تخت‌ها [ی عزّت]
 تکیه داده‌اند. برای آنان در بهشت، انواع میوه و هرچه که آرزو
 کنند و میل به آن در دلشان پیدا شود موجود است.
 بدیهی است آنها که عالمی چنان با آن همه زیبایی و جمال بی پایان
 دیده‌اند، کی گوشه‌ی چشم رغبتی به این جهان خاکی پر از هزاران نکبت و
 محنت می‌افکنند؟
 هر کسی کو طالب دیدار شد این خوشی‌ها پیش او مردار شد
 همین نصیحت بجا، مَلِک را به تفکّر در امر آخرت واداشت و راه سعادت
 به رویش گشود.^۱

دنیای ناپسند

آنچه در مکتب آسمانی قرآن مورد ذمّ و نکوهش بسیار شدید قرار گرفته و
 آیین مقدّس اسلام مبارزه‌ای تند و عمیق و دامنه‌دار و آشتی‌ناپذیر با آن آغاز
 نموده است و در همه جا و در همه حال با شدّتی تمام به مبارزه‌اش ادامه داده و
 می‌دهد، موضوع هدف قرار دادن «دنیا» و حُبّ استقلالِ آن است. معنای هدف
 بودن «دنیا» و «حُبّ استقلالِ» آن این است که انسان دنیا را محلّ اصلی خود
 دانسته و زندگی این جهانی را آخرین مرحله‌ی هستی و دوران نهایی حیات خود
 پندارد و همین وسایل و اشیایی را که در دنیا هست و وسیله‌ی نیل به لذّات و
 خوشی‌ها و کامیابی‌های موقّت دنیوی است، تنها به دست آوردن همین‌ها را لازم
 و کافی در تأمین سعادت مطلوب و خوشبختی جاودان خود بشناسد؛ چنان که
 قرآن مجید می‌فرماید:

۱- اقتباس از قضیه‌ی بلوهر و یوزاسف به نقل صدوق (ره) در کمال الدّین، صص ۶۰۴ و ۶۰۵.



﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾؛^۱

[کافران] گفتند: زندگی جز زندگی دنیای ما نیست. مرگ و حیات ما فقط در دنیاست و نمی‌میراند ما را مگر روزگار. اینان در این باب علمی ندارند و جز بر اساس پندار و گمان سخن نمی‌گویند.

طبیعی است که چنین آدم با چنان پنداری، جز همین زندگی دنیا و لذات و خوشی‌های دنیا، هدف و محبوب دیگری نخواهد داشت و تمام همش منحصراً مصروف سود و زیان همین جهان فناپذیر خواهد گردید و این همان نظر استقلال‌ی به دنیا داشتن و دنیا را هدف اصلی قرار دادن است که به دنبال خود طغیان و عصیان‌های فسادانگیز و بیدادگری‌های بشرسوز فراوان به بار می‌آورد.

دسته‌ی زورمندان، دست به کوبیدن ضعیفان و پایمال نمودن حقوق بینوایان می‌زنند و آزمندان بشری به غارتگری می‌پردازند و در این صورت است که جامعه‌ی انسان مبدل به انبوه دزدگان و بهائم می‌گردد، در همه جا مظاهر ظلم و اجحاف و تعدی نمایان گشته و دزدی و بیرحمی و بی‌عفتی و به طور کلی تجاوز از مرز مقررات و قانون شکنی بر ملا می‌شود، نه جان و مال مردم محترم و نه عرض و ناموس مردم در امان می‌ماند.

اینجاست که انسان به خاطر دنیا شرف و ارزش انسانی خود را از دست داده و از حیوان نیز رسواتر و ننگین‌تر می‌گردد و در این صورت دنیا بن‌بستی می‌شود در سر راه انسان که او را به رکود و توقّف و امی دارد، بلکه راهزن خطرناکی گشته و آدمی را به زنجیر اسارت و بردگی کشیده و عاقبت تباه و نابودش می‌گرداند و لذا فرموده‌اند:



(حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ)؛^۱

دوستی دنیا منشأ هرگونه گناهی است.

آفت حب دنیا

از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقول است که فرمود:

(حُبُّ الدُّنْيَا يُفْسِدُ الْعَقْلَ وَ يُصِمُّ الْقَلْبَ عَنْ سَمَاعِ الْحِكْمَةِ وَ
يُوجِبُ أَلِيمَ الْعِقَابِ)؛^۲

دوستی دنیا عقل را فاسد می کند و [گوش] دل را از شنیدن حکمت
[سخن حق] گرمی سازد و [سرانجام] موجب عذاب دردناک می گردد.

از آنجا که حب شدید و علاقه ی مُفْرِط به چیزی عیب های آن را می پوشاند
تا حدی که گویی انسان مُحِبِّ، از درک معایب و نقایص محبوب عاجز
می گردد، بلکه احياناً تمام زشتی های او در نظرش زیبا و دلپسند می آید؛ اینجا هم
محب دنیا از شدت عشق و علاقه ی به آن از درک معایب و نقایص بسیار
روشنش که عبارت از زوال و فنا ی حتمی و پوشیده بودنش به بلیات و مصائب و
آمیختگی لذّاتش به انواع رنج می باشد، عاجز و ناتوان گشته و آن را همیشه باقی و
بی رنج و بلا و سراسر نوش و بی نیش می پندارد و لذا عمری با حرص و ولع تمام
به دنبالش می دود و عاقبت خود را به هلاک دائم می افکند. این است معنای فساد
عقل و کر شدن گوش قلب آدم دنیا دوست و هم اینانند که به فرموده ی قرآن
حکیم می گویند:

﴿...قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنَا

۱- مجموعه ی ورام، ج ۱، ص ۱۲۸، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و غررالحکم، فصل ۲۸، از امیرالمؤمنین علیه السلام.

۲- غررالحکم، فصل ۲۸.



وَبَيْنِكَ حِجَابٌ فَأَعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ^۱؛

دل‌های ما نسبت به آنچه ما را به سوی آن می‌خوانی [ایمان به خدا و آخرت] در پوششی است [گفته‌های تو را درک نمی‌کنیم] و در گوش‌های ما سنگینی مخصوصی است [سخنان تو را نمی‌شنویم] و بین ما و تو پرده و حائل است [مسیرمان از هم جداست] تو کار [خود] کن و ما هم به کار [خود] مشغولیم.

امام امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره به سرّ این مطلب نموده و می‌فرماید:

وَ كَذَلِكَ مَنْ عَظُمَتِ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَ كَبُرَ مَوْقِعُهَا مِنْ قَلْبِهِ
آثَرَهَا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى فَانْقَطَعَ إِلَيْهَا وَ صَارَ عَبْدًا لَهَا^۲؛

همچنین است، کسی که دنیا در نظرش مهم و با عظمت آمده و موقعیت آن در دلش بزرگ شده است [تحصیل متاع] آن را بر [جلب رضای] خدا ترجیح می‌دهد؛ یکباره رو بدان آورده [و از خدا جدا می‌شود] و بنده و فرمانبردار دنیا [و صاحبان زر و زور] می‌گردد.

ما امروز از این دسته مردم دل مرده و چشم و گوش بسته فراوان می‌بینیم که جدّاً محبّت دنیا در اعماق جان‌شان نفوذ و رسوخ پیدا کرده و چشم و گوش عقلشان را کور و کر ساخته است؛ همچون شراب سُکرآوری که عقل از کف آدم می‌گیرد و نیروی تشخیص را فلج می‌سازد، دنیا در روح اکثریت مردم روز این چنین اثری گذاشته و اختلال در مشاعر و ادراکاتشان به وجود آورده است که به راستی از تشخیص سود و زیان روحی خود درمانده‌اند. به فرموده‌ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام: «شهوات و خواهش‌های نفس حیوانی عقل او را دریده و دنیا دلش را



۱- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۵.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۵۹، قسمت دوم.

میرانده و شیفته‌ی خود گردانیده است. اینک او بنده‌ی دنیا و بنده‌ی هر کسی است که چیزی از دنیا را در دست دارد. به هر سو که دنیا چرخید او می‌چرخد و به هر جا که دنیا رو آورد او رو می‌آورد. نه با نَهی نَهی کننده‌ای که از جانب حق است بر می‌گردد و نه پند پند دهنده‌ای را که از سوی خداست می‌پذیرد^۱.

جداً باید به خدا پناه برد از اینکه چشم انسان برای دیدن هر منظره‌ی آلوده و خواندن هر مقاله‌ی شهوت‌زا کاملاً باز باشد و بینا. اما از دیدن صحنه‌های عبرت‌انگیز و خواندن مقالات پندآمیز، بسته باشد و نابینا، گوش انسان برای شنیدن آوای شیطان و غریبه‌های مستانه‌ی شیطان صفتان از مرد و زن، تیز باشد و شنوا، اما از شنیدن بانگ انداز راهنمایان به سوی حق و پند و اندرز حکیمان، کر باشد و ناشنوا.

چشم باز و گوش باز و این عمی	حیرتم از چشم بندِ خدا
پیششان بردم بسی جام رحیق	سنگ شد آبش به پیش این فریق
دسته‌ی گل بستم و بردم به پیش	هر گلی چون خار گشت و نوش نیش
از گزافه چون شدند این قوم لنگ	فخر را دادند و بخريدند ننگ

اوضاع غم‌انگیز زمان

از امام‌العارفین امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل است که می‌فرماید:

«به‌راستی که شما در زمانی واقع شده‌اید که نیکی و خیر پیوسته پس می‌رود و شرّ و بدی رو می‌آورد، شیطان پیوسته در هلاک نمودن مردم طمعش بیشتر می‌شود. پس اکنون زمانی است که وسایل کار و تجهیزات اغواء و اضلال شیطان نیرو گرفته و مکر و حيله‌اش به همه جا دامن گسترده و شکارش تسلیم شده و زیر پنجه‌اش افتاده





است. به هر جا که خواهی چشم خود را بچرخان دیده به هر جانب بیفکن و زندگی مردم را تماشا کن. آیا جز این است که یا نیازمندی می‌بینی که با فقر خود دست به گریبان است و راضی به قضای خدا هم نمی‌باشد و یا توانگری که کفران نعمت نموده و با تمرد از ادای حق خدا و خلق، از عهده‌ی شکر آن بر نمی‌آید یا بخیلی که امساک حق خدا را وسیله‌ی ثروت‌اندوزی قرار داده است یا مُتَمَرّد گردنکشی که گوشش از شنیدن اندرز و مواعظ سنگین است اعتنایی به نصیحت ناصح مُشفّق نمی‌نماید. کجایند نیکان و شایستگان شما؟ کجایند آزادمردان و جوانمردان شما؟ کجایند پارسایان در کسب و کار و پاکان در کردارشان؟^۱

نگارنده گوید: حقاً ما در عصری زندگی می‌کنیم که عصر «مادیّت» محض است و با مردمی دمخور گشته‌ایم که جز «پول» ابداً برای چیزی ارزش قائل نمی‌شوند و کاری جز برای پول انجام نمی‌دهند. در نظر بشر قرن بیست و یکم، مسائل مربوط به معنویات و سیر و سلوک روحی انسان به سوی خدا و تحصیل کمالات و مکارم اخلاق و سرانجام بحث حیات پس از مرگ و بهشت و جهنم مسائلی نیست که شایسته‌ی شأن انسان تکامل یافته!! و روشنفکر و متمدّن باشد! بحث در این مطالب (به زعم آنان) مناسب با طرز تفکر جمعی خاص و طبقه‌ای مخصوص به نام «فلاسفه» و «روحانیون» است که کناره‌گیر از صحنه‌ی فعالیت در زندگی هستند!

همانان باید در گوشه‌ای بنشینند و برای خود ببندیشند و برای خود چیز بنویسند و با تخیلات خود دلخوش باشند و گرنه انسان فهمیده و ذرّاک که مرد میدان زندگی است، جز به مسائل مربوط به «مادّه» و «مادیّت» و رونق دادن به زندگی ماشینی و طرح نقشه برای ثروت‌اندوزی و ساختن انواع سلاح‌های مخرب

برای انسان‌گشی و مسابقه در تشکیل مراکز فساد و ایجاد وسایل بدآموزی و جنایت انگیز برای به دست آوردن ثروت و پول، آری، انسان متمدن امروز جز به این مسائل به چیز دیگر نمی‌اندیشد و جز در این راه که راه ثروت‌اندوزی و پول است قدمی بر نمی‌دارد و غیر این جهان که جهان مادی است، جهان دیگری نمی‌شناسد و به فرموده‌ی قرآن حکیم: ﴿ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ...﴾؛^۱ این، منتهای علم و دانش مردم دنیابین است که بیش از این، چشم کم فروغ فکرشان، جایی را نمی‌بیند و چیزی را نمی‌فهمد و عجیب آنکه این جهالت و نادانی را به عنوان عالی‌ترین مرتبه‌ی علم و دانش انسانی! قلمداد کرده و این تهی مغزی مُضْحَك را به نام روشنفکری نهایی در عصر تجدد! قالب می‌زنند و به همین نفهمی ننگین خود می‌نازند و به جهل رسوای خود می‌بالند.

سقوط ارزش‌های انسانی

کوتاه‌نظرانی که احياناً سخن از مسأله‌ی تکامل انسان در حیات و پیشرفت در زندگی به گوششان خورده است و مخصوصاً (واویلا) اگر درسی هم (به قول خود) خوانده و با پاره‌ای از اصطلاحات و فرمول‌های علمی به طور ناپخته و خام آشنا شده باشند. اینان وقتی از زبان قرآن مجید و اولیای دین علیهم‌السلام به سخنان و مطالب ویژه‌ای بر می‌خورند که شدیداً در ذمّ و نکوهش دنیا و دلبستگی به دنیا رسیده است، بی‌درنگ از جا جسته و از کوره در می‌روند، کولاکی عجیب و گرد و خاکی غریب به پا کرده و می‌گویند: نه، نه! ابداً این سخنان قابل پذیرش نیست. زیرا دنیا در صراط «تکامل» است و با پیشرفت زمان، رشد فکری انسان نیز افزوده می‌گردد و طبعاً با حقایق علمی تازه‌تری آشنا شده و به خواصّ بیشتری از اشیاء



جهان پی می برد و در نتیجه راه استفاده و بهره برداری کامل تری از موجودات عالم به روی او گشوده می شود.

حال اگر او را در این شرایط و با این اوضاع و احوال، از علاقه مندی به دنیا و بهره گیری از موجودات دنیا بر حذرش بداریم و تحت عنوان «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» دوستی دنیا سرچشمه ی هرگونه گناهی است، وی را از عذاب و عقاب خدا بترسانیم و همه چیز دنیا را بازیچه ای معرفتی کرده و شأن انسان را اجلّ از این بدانیم که به بازیچه ی دنیا سرگرم شود و او را به سبب میل و گرایشش به استفاده ی از مظاهر دنیا همچون کودکان بازیگر تویبخش کنیم؛ آیا این طرز تفکر و این سنخ عمل، جنگیدن با قانون تکامل عالم نیست؟ آیا این آیین، بشر را به رکود و توقّف دعوت نمی کند و آیا اینگونه تعالیم، مرغ فکر آدمی را که در حال بال و پر گشودن و اوج گرفتن در آسمان ترقّی و اعتلاء علمی و عملی است بال و پر شکسته نمی سازد و آتش عشق به جنبش و اهتزاز و پرواز را در دماغ انسان به خاموشی نمی کشد؟ آیا این برنامه و این دستور، اُمت اسلامی را به انزوا و گوشه گیری و عزلت از فعالیت های اکتشافی و اجتماعی و بی تفاوت بودن در پیشامد حوادث انقلابی دعوت نمی کند که نتیجه ی حتمی آن پیش افتادن کفّار و ملحدین در تمام شئون زندگی و تسلّط آنان بر مسلمانان خواهد بود و منشأ همه گونه بدبختی ها و ذلّت و خواری ها در زندگی فردی و اجتماعی خواهد شد. این، خلاصه ای بود از کولاک اعتراض آمیز توده ی (به زعم خود) روشن دماغان جهان نسبت به برنامه ی قرآن.

در جواب عرض می شود به قول شاعر عرب:

قُلْ لِلَّذِي يَدْعِي فِي الْعِلْمِ فَلْسَفَةٌ حَفِظْتُ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ

چیزکی به پندار خود درک نموده و آن را از بر کرده اید، در حالی که چیزها



از شما پنهان مانده و اصلاً پی به وجودشان نبرده‌اید. ای عزیزان! مسأله‌ی تکامل در علم و پیشرفت در مظاهر زندگی که یک جریان قهری و سیر طبیعی است، کجا و مسأله‌ی ارزیابی مطلوب‌های انسان که یک مسأله‌ی تربیتی و اخلاقی است کجا؟ این دو مطلب با هم فاصله‌ی بسیار دوری دارند. آنچه طبعاً قانون مسلمی است، موضوع تکامل انسان در علم است و به دست آوردن آشنایی بیشتری با موجودات و پی بردن در سطح وسیع‌تری به آثار و خواص طبیعی مخلوقات و قهراً برخوردار گشتن به صورت کامل‌تری از منافع گوناگون آنها که نتیجه‌اش طبعاً پیشرفت جامعه‌ی بشر خواهد بود در مظاهر مختلف زندگی و بالمال از کوخ نشینی به کاخ‌نشینی خواهد رسید و از شتر سواری به جت سواری، از شمع و پیه سوز به لامپ‌های قوی برق و همچنین دیگر صنایع برقی و اتمی در تمام شئون زندگی جلو خواهد رفت و باز هم جلوتر و با سرعتی بیشتر.

این مطلبی است صحیح و قانونی است مسلم و لذا هیچ آیین حق و هیچ دین صحیح الهی در عالم نیست که با این ناموس قطعی طبیعی به مخالفت برخاسته باشد و سدّی بر سر راه تکامل انسان بسته و او را از تماس علمی با موجودات جهان و بهره‌برداری از آنها منع نموده باشد. این دین مقدّس اسلام و شریعت نورانی قرآن است که در همه جا مشعلدار راه تکامل انسان در جبهه‌های مختلف زندگی از علم و عمل در شئون مادی و معنوی بوده است و می‌باشد.

آیا ممکن است کسی به آیات تدبّر و تفکر قرآن در زوایای مختلف هستی از زمین و آسمان و نحوه‌ی پیدایش ابر و باد و باران و آفرینش انواع موجودات از گیاهان و جانوران و دگرگونی‌های عجیب خلقت انسان بنگرد^۱ و همچنین آیات مربوط به جهاد و قیام و نهضت در برابر دشمنان حق و پیروان شیطان را از نظر

۱- به آیات ۳ تا ۸ سوره‌ی نحل، ۵ سوره‌ی حی و ۱۶۴ سوره‌ی بقره رجوع شود.



بگذرانند^۱ و هم به دستورات دقیق و متین و در عین حال جدّی و شوق‌انگیز پیشوایان دین درباره‌ی کسب و کار و فعالیت‌های وسیع اقتصادی و اجتماعی و ترغیب به عمران و آبادی زمین توجّهی بنماید و با همه‌ی اینها پا روی تمام این حقایق روشن نهاده و بگوید: اسلام و قرآن، بشر را به رکود و توقّف دعوت کرده و مرغ فکر آدمی را بال و پر شکسته می‌سازد و آتش عشق به پرواز را در دماغش خاموش می‌گرداند!

قرآن، ندایی جز برای حرکت دادن و بال و پر گشودن، اوج گرفتن و در اعماق هستی به پرواز درآمدن و خود را با مبدأ اعلای وجود که کُلُّ الکمال و کُلُّ الجمال است آشنا نمودن و به او تقرّب جستن که کمالی فوق آن در تصوّر انسان نمی‌گنجد، ندارد. این ندای قرآن است که می‌فرماید: ای انسان! خود را بشناس و از مسیر و مقصد خویش آگاه باش،^۲ تو باید دائماً در تلاش و کوشش توأم با رنج جسمی و روحی باشی تا به گنج لقای خدا برسی. کتاب مقدّسی که بالحنی قاطع و محکم بانگ آماده باش نظامی در گوش پیروان خود افکنده و می‌فرماید:

تا آنجا که می‌توانید از هر قبیل نیرو و جهازات مقابله‌ی با دشمن را فراهم سازید تا بدین وسیله در دل اعداء حق و دشمنان خود تولید رَهَبَت و وحشت بنمایید [آنان را در برابر شوکت و رفعت خویشتن به زانو در آورید]...^۳

و در جای دیگر می‌فرماید:

سستی نورزید و اندوهگین نشوید و [مطمئن باشید که] شما برترید [تفوّق و شوکت از آن شماست] با این شرط که مؤمن و ثابت قدم در



۱- آیات سوره‌های براءت، صفّ و انفال.

۲- سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ۶.

۳- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۶۰.

ایمان باشید^۱.

و نیز می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْهُمْ بُيُوتٌ
مَرْصُوصٌ﴾^۲

به راستی خدا دوست دارد آن کسانی را که در راه او می‌جنگند به
صفی [نیرومند و متحد] که گویی آنان دیواری سُربینند[به هم
پیوسته و خلل ناپذیر].

آیا انصافاً می‌شود گفت این کتاب مقدّس با این چنین فرمان‌های
تحرّک‌آفرین و نیروبخش شورانگیزش امت اسلامی را دعوت به انزوا و
گوشه‌گیری از فعالیت‌های همه‌جانبه‌ی اجتماعی و اقتصادی و نظامی نموده و
میدان را برای تاخت و تاز کفّار و ملحدین خالی ساخته است؟ حاشا و
کلا، سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ.

دنیای پسندیده

«دنیا» در منطق عالی قرآن، نه هیچ و پوچ است و بی‌ارزش که قابل اعتنا و
توجّه نباشد و نه «هدف» است و غایت آرزو و کمال مطلوب که معبود انسان
گردد و انسان، همه چیز خود را به پای آن بریزد؛ بلکه دنیا از دیدگاه قرآن «وسیله»
است. راه و مقدّمه و بازار تجارت است. مزرعه و کشتزار است. «الدُّنْيَا مَزْرَعَةٌ
الْآخِرَةُ» مدرسه و پرورشگاه است. کشتی بر روی آب است که به سوی مقصدی
روان است و بدیهی است که کشتی برای مسافران دریا، نه اقامتگاه دائمی است که
هر چه دارند از اموال و کالاهای و نیروی فکری و جسمی، صرف تعمیر و تزئین آن

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۹.

۲- سوره‌ی صف، آیه‌ی ۴.



نمایند و نه همچون تخته پاره‌ی بی‌ارزشی است که به هیچ‌ش نگیرند و از شکستن و سوختن و سوراخ شدنش باکی نداشته باشند و از هیچ جهت در حفظ و مراقبتش نکوشند.

بلکه کشتی برای آنان که از طریق آب به سوی مقصدی در حرکت می‌باشند مرکبی است بسیار لازم و وسیله‌ای است کاملاً ضروری که شدیداً باید در محافظت آن کوشا باشند؛ اما به همان اندازه که جان و مالشان محفوظ مانده و به سلامت به مقصد برسند. نه آنچنان که از فکر مقصد باز مانند و تنها به آرایش کشتی پردازند و سرانجام از راه انحراف پیدا کرده و در گرداب‌های دریا سر به گم شوند.

اینجاست که می‌گوییم: آن کس که چشم به «هدف» دوخته و دوستدار نیل به مقصد است، قطعاً کشتی را هم که وسیله‌ی نیل به مقصد است دوست می‌دارد و در حفظ آن به قدر ضرورت و رفع حاجت موّقتش می‌کوشد. اما آن کس که تا کشتی را دید عاشق آن گردید و از مقصد بی‌خبر افتاد، طبعاً نه به هدف خواهد رسید و نه برای همیشه در کشتی خواهد ماند؛ بلکه عاقبت در کام حوادث مرگبار دریا و گرداب‌های هلاک‌کننده‌ی آن نابود و تباه خواهد شد.

آری، چنین است دنیا برای آدمیزادگان؛ کسی که در پرتو تعلیمات آسمانی قرآن، چشم به آخرت دوخته و دوستدار نیل به سعادت بی‌پایان اخروی گردیده است، «تبعاً» دنیا را هم که طریق وصول به حیات جاودانی آخرت است، در حدّ ضرورت یک کشتی بین راه، دوست می‌دارد و در حفظ آن تا آنجا که لطمه به سعادت مقصودش نزند تلاش می‌نماید و در تأمین و تعمیر آن می‌کوشد. یعنی در حقیقت، دنیا «مطلوب بالتّبع» از برای انسان آخرت‌گرا می‌باشد، نه «مطلوب بالذّات» و محبوب مستقل و این همان نظر واقع‌بینی است که دنیا را آنچنان که هست می‌بیند و به همان مقدار که ارزش دارد دنبالش می‌رود و در این صورت است که



«دنیا» و «آخرت» با هم قابل جمع بوده و هیچگاه تضادّ با یکدیگر نخواهند داشت. بلکه در این دید، دنیا تولید کننده‌ی «دارالسلام» است و زاینده‌ی فرزندان سعادت بی‌پایان! به‌راستی کشتزار است و آخرت دروگاه. حقّاً بازار تجارت است برای آخرت‌طلبان و خداجویان. چنان که امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن را توصیف نموده و از همین دید «دنیا» را ستوده است.

امام علی علیه‌السلام و دنیا

در نهج‌البلاغه‌ی شریف چنین آمده است که مردی در حضور آن حضرت به نکوهش دنیا پرداخت و در مذمت آن بر اساس عدم تشخیص حق از باطل و زشت از زیبا سخنانی گفت. امام علیه‌السلام در مقام رفع اشتباه او و دیگر نادانان به ملامت او و معرفی دنیا پرداخت.

در ابتداء سخن به قسمتی از احوال و دگرگونی‌های پندآمیز و عبرت‌انگیز دنیا که در حدّ خود تنبیه و موعظه‌ای بسیار رسا در دل بندگان بیدار خداست اشاره کرد و سپس دنبال آن فرمود: «به حقیقت دنیا محیط راستی و واقع‌نمایی است که با نشان دادن موی سپید پیران و بستر بیماری بیماران و اجساد پوسیده‌ی مردگان، از زوال و فناء خود در کمال صدق و صفا سخن می‌گوید، اما برای کسی که او هم با آن به صدق و راستی مواجه گردد تحولات دنیا را با عمل بر طبق آن باور دارد و تصدیقش نماید و خانه‌ی عافیت و امانیت از عذاب است برای کسی که درک واقعیت آن نموده و زبان حال و گزارشات عینی آن را بفهمد و سرای توانگری است برای کسی که از آن توشه بگیرد با تبعیت از دین خدا مجهّز به جهاز زندگی بعد از مرگ گردد و خانه‌ی پند است برای کسی که از آن نصیحت اندوزد. سجده‌گاه دوستان خدا و نمازخانه یا جای دعا و طلب رحمت نمودن فرشتگان خداست و جای فرود آمدن وحی و رسالت خدا بر پیامبران و



تجارتخانه‌ی اولیای خداست. در آن کسب رحمت نموده و جنت و بهشت ابدی را به سود جاودان می‌برند»^۱.

هست دنیا بر مثال کشتزار هم شب و هم روز باید کشت و کار
زانکه عزّ و دولت دین سر به سر جمله از دنیا توان بُرد ای پسر
تخم امروزینه فردا بر دهد ور نکاری «ای دریغا» بر دهد
پس نکوتر جای تو دنیای توس زانکه دنیا توشه‌ی عقبای توس
تو به دنیا در مشو مشغول خویش لیک در وی کار عُقبا گیر پیش
چون چنین کردی تو را دنیا نکوست پس برای این تو دنیا دار دوست^۲
(...وَلَنِعْمَ دَارُ مَنْ لَّمْ يَرْضَ بِهَا دَارًا وَ مَحَلُّ مَنْ لَّمْ يُوطِّنْهَا
مَحَلًّا...)^۳؛

خوب سرایی است [دنیا، اقا] برای کسی که آن را به سرا بودن
نپسندد [دل به آن نبسته و آن را خانه و مسکن اصلی خود نداند] و
خوب جایی است [اقا] برای کسی که آن را وطن [واقامتگاه دائمی
خویش] نشناسد.

کسی که با چشم «تابع نگری» به دنیا نگریسته و آن را «وسیله» و «سبب»
برای نیل به حیات جاودانه‌ی آخرت بداند، در این صورت دنیا او را بینای کار و
آشنا به وظیفه‌ی در امر آخرت طلبی می‌سازد. امّا کسی که با دیده‌ی «مستقل بینی»
در آن بنگرد و آن را «محبوب اصلی» و مطلوب نهایی خود بشناسد، در این نظر
است که طبعاً دنیا همچون پرده و حائل ضحیم بین او و آخرت افتاده و وی را از
دیدن آن جهان که غایت خلقت انسان است کور و نابینا می‌گرداند که نه عیب

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، باب حکم، حکمت ۱۲۶.

۲- منسوب به شیخ عطار است.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۱۴.

فناى دنیا را مى بیند و نه آخرتى را مشاهده مى نماید. تشبیهاً مى گویند: اگر آینه را به طور مثال به قصد وسیله و آلت در دست گرفته و در آن بنگرى، صورت خود را در صفحه‌ى آن مشاهده کرده و قهراً پى به نقص و عیب و آلودگى که مثلاً در چهره‌ات هست مى برى و در کار اصلاح خود بینا مى شوى. این نگاه، نگاه «تبعى» است که وسیله‌ى بینایی انسان نسبت به عیب خودش مى باشد.

ولى اگر آینه را به قصد خریدارى و تشخیص جنس خوب و بدش در دست گرفته و در آن نگاه کنی، پیدا است که در این نگاه، اصلاً توجهی به عکس و صورت خود در صفحه‌ى آینه نخواهى داشت؛ چه آنکه در این دید، تمام توجه تو به خود آینه است و هر چه که غیر آینه است از دید تو برکنار است. این نگاه، نگاه «استقلالى» است که موجب نابینایی انسان نسبت به وضع صورت و چهره‌اش مى باشد و از اصلاح عیب و نقص آن باز مى ماند. در صورتى که اگر نگاه انسان به آینه نگاه «تبعى» باشد، طبعاً برای نیکو دیدن صورت، در تنظیف و اصلاح آینه هم مى کوشد.

همچنین آدمى که «دنیابین» است توجهی به «آخرت» ننموده و از حیات ابدى محروم است. اما انسان «آخرت بین» نظر به اینکه دنیا را وسیله و راه برای رسیدن به مقصد خود مى داند، طبیعى است که در اصلاح و تنظیم آن نیز مى کوشد و در نتیجه هر دو جهان را مى آراید.

(...مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتَهُ وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ؛

هر که به سبب و به وسیله‌ى دنیا بنگرد [از پشت عینک دنیا به شکوه آخرت تماشا کند] دنیا بینایش مى کند و هر که به خود دنیا بنگرد [دیده به دنیا دوخته و آن را هدف نهایی از حیات خویش بداند] دنیا کورش مى سازد.



از بزرگی نقل شده است که: آبادی دنیا هنگامی است که مردم را از آن
إِعْرَاض دهند و آن را از اندازه‌ی خودش مهمتر در نظرها جلوه ندهند.^۱

تأکید به کار محکم و محکم کاری

رسول اکرم ﷺ به هنگام دفن سَعْدِ بْنِ مُعَاذِ به داخل قبر رفت و به چیدن
سنگ و خشت لَحْدِ پرداخت، در حالتی که برای محکم پوشاندن قبر و مسدود
ساختن منافذ و فواصل بین سنگ‌ها و خشت‌ها، اِعمال دَقَّت بسیاری می نمود.
سپس خاک ریخت و روی قبر را مسطح کرد و بعد از آن فرمود:

إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَنَّهُ سَيَبْلِي وَ يَصِلُ إِلَيْهِ الْيَلَىٰ وَلَكِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ
يُحِبُّ عَبْدًا إِذَا عَمَلَ عَمَلًا فَأُحْكَمَهُ؛^۲

من مستم می دانم که این، به همین زودی می پوسد و پوسیدگی بدان
می رسد، ولیکن خدا دوست دارد بنده‌ای را که هرگاه عملی انجام
می دهد، آن را محکم و استوار انجام دهد.

این یک نکته‌ی بسیار عالی تربیتی است که پیغمبر اکرم ﷺ قولاً و عملاً به
پیروان خود تذکر داده است که اُمّت اسلامی باید در تمام کارها و آثار
اجتماعی اش حتّی کنندن قبر و چیدن سنگ لَحْدِ، درستکار بوده و شرایط لازم در
صِحّت و استحکام هر کار را به طور کامل و در حدّ اعلای آن رعایت نماید. چه
آنکه خدا دوست دارد بنده‌اش هر کاری را که انجام می دهد درست و محکم به
انجام برساند.

حال، اندکی به وضع کار پاره‌ای از مسلمانان امروز بنگرید و سپس انگشت
حیرت به دندان بگزید که ای عجب، این مردم مسلمانند و پیرو آن پیغمبرند که

۱- سخنرانی‌های راشد، ج ۵، ص ۱۶۷.

۲- بحار الانوار، ج ۸۲، ص ۴۹، حدیث ۳۹.



این چنین در نظر خود و بیگانگان به خیانت و کارزدی معرفی شده‌اند! تا آنجا که خودشان نیز از ساخته‌های دست خودشان وحشت می‌کنند و اعتماد و اطمینانی به اقوال و افعال همکیشان خود ندارند!! اَمّتی شده‌اند که راستی:

چشم خود تا بهم زنی بَرَدَت تا کَلَه چرخ داده‌ای خوردت

یا لَعَلَّعَجَب، پیغمبر بزرگوارشان ﷺ به ساختمان «قبر» و مدفن مردگان اهمّیت می‌داده و آن را محکم می‌ساخته که تا بدن نپوسیده است آن قبر فرو نریزد؛ اما این ناجوانمردان مسلمان‌نمای بی‌خبر از شئون اسلام و قرآن، در ساختمان «خانه‌ها» که مسکن زنده‌هاست، آنچنان با سهل‌انگاری و از سر باز کنی عمل می‌کنند که چند ماه پس از فروش خانه و اخذ «پول» و نیل به وصال «معبود» هم لوله‌های آب می‌ترکد و هم چاه‌های فاضلاب فرو می‌ریزد و احیاناً سقف اتاق خوابیده و افراد خانواده‌ای زنده به گور می‌گردند.

آری! این فاصله‌ی بعیدی که بین پیغمبر اکرم ﷺ و مسلمان‌نماهای امروز به وجود آمده است، از آن سبب است که آن حضرت تمام توجهش به «خدا» بود و می‌فرمود: «نظر لطف و عنایت خدا به سوی کسی است که کارش را محکم و استوار انجام دهد».

همچنین وقتی از حضرتش سؤال می‌کردند که محبوب‌ترین مردم نزد خدا کیست؟ می‌فرمود:

(أَنْفَعُ النَّاسِ لِلنَّاسِ)؛^۱

[آن کس که سودش برای مردم بیش از سایرین است] نافع‌ترین

مردم به حال مردم، محبوب‌ترین مردم نزد خداست.

او می‌گفت: تمام کوشش انسان باید در راه تحصیل رضای خدا باشد و نفع





رساندن به بندگان خدا، هر چند در این راه اموال آدمی تلف گردد و جسم و جان انسان به رنج و تعب بیفتد. اَمَّا اَمْتُ (به قول خود) مسلمان امروز، تمام توجّهِش رفته روی پول و می‌خواهد از هر طرف که می‌جنبد و دست به هر کاری که می‌زند، در مدّتی کوتاه و با زحمتی اندک به پولی بس فراوان رسیده و تا آنجا که دلش می‌خواهد دنبال هوس‌های بی حدّ و حصر خود بتازد و بر تجملات زندگی‌اش بیفزاید. هر چند در این راه اموال هزاران تن از مردم تلف گردد و جان‌های میلیون‌ها نفر از مردم به خطر افتد! دین خدا پایمال و فرامین انبیاء علیهم‌السلام به تمسخر و استهزاء گرفته شود؛ چنان که همان پیشوای عظیم الشان و رسول مکرّم خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ضمن بیان مفصّلی راجع به اوضاع مردم آخر الزّمان به این جریانات اَسَف‌انگیز اشاره فرموده است: «ای پسر مسعود خطاب به عبدالله بن مسعود صحابی، پس از من مردمانی بیایند که همّتی جز به دست آوردن دنیا نداشته و دائماً ملازم آن باشند. معبودشان شکم‌هایشان و قبله‌گاهشان زنانشان و شَرَفشان پول خواهد بود. آنان بدترین بدانند. فتنه از جانب آنان برمی‌خیزد و هم به سوی آنان بر می‌گردد. اجسادشان از لذائذ مادی سیر نمی‌شود و قلب‌هایشان در برابر تذکّرات معنوی خاشع نمی‌گردد»^۱.

در روایت دیگری از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این جملات نیز آمده است:

(...يَرْكَعُونَ لِلرَّغِيفِ وَ يَسْجُدُونَ لِلدَّرْهِمِ حِيَارَى سُكَارَى، لَا مُسْلِمِينَ وَلَا نَصَارَى)^۲؛

...برای گرده‌ی نان رکوع می‌کنند و برای پول به سجده می‌افتند.

ره گم کردگانی که سرگردان و مَسْتَنَد. نه از مسلمانان محسوب و نه

۱- بحار الانوار، ج ۷۷، صص ۹۶ و ۹۷.

۲- سفينة البحار، ج ۱، ص ۵۵۷، مآذی «زمن».

از نصاریٰ بشمارند.

و هم بعد از اشاره به اوصافی از مردم آن زمان در بیان دیگری فرموده است:
(... لَا يَتَّقِي مَنْ الْإِيمَانِ إِلَّا اسْمُهُ وَلَا مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا رَسْمُهُ وَلَا
مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا دَرْسُهُ مَسَاجِدُهُمْ مَعْمُورَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ وَقُلُوبُهُمْ
خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى...)^۱

نمی‌ماند از ایمان [در آن زمان] جز نامش و از اسلام جز مراسم و
از قرآن جز درسش، مساجدشان از حیث بنا و ساختمان آباد و [اما]
دل‌هایشان از جهت هدایت و ره‌یابی، خراب است.

دوای دردهای انسان

علاقه‌مندی به دنیا و شئون مادی آن بیش از حدّ ضرورت و زائد بر قدر
کفایت، در واقع یک بیماری بسیار خطرناک مهلکی است که منجر به بدبختی
انسان در عوالم جاودان پس از مرگ خواهد شد، طبعاً با جدّ تمام به دنبال طبیعی
حاذق و دارویی شفاعت‌بخش باید بشتاییم که تا وقت، باقی و بیماری مزمن نگشته و
ما را از پانینداخته است به علاج و درمان پرداخته و هر چه زودتر راه تخلص از
آن را به روی خود بگشاییم.

حال آگاه باشیم و بدانیم که آن طیب راستین ما، وجود اقدس
پیغمبر اکرم ﷺ و امام معصوم منصوب از جانب خداست و آن داروی شفاعت‌بخش
هم وحی عظیم حق قرآن حکیم است. چنانکه امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در
وصف رسول مکرّم ﷺ و یا نفس نفیس خودش می‌فرماید:
نبی اکرم ﷺ یا امام طیب علیه السلام سیّاری است که برای بهبودی



۱- سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۵۷، مآذی «زمن».

بیماران در میان مردم پیوسته در گردش است در حالتی که مرهم‌های شفابخش علوم و معارف خود را به منظور معالجه و درمان دردهای روحی مبتلایان محکم و آماده ساخته است و ابزارآلات و وسایل کار خود را از امر به معروف و نهی از منکر و انداز از طریق گفتار و کردار، به آتش ایمان و اخلاص در عبودیت و بندگی سرخ کرده و تافته است و هر جا مورد حاجت و نیاز به درمان پیش آید از دل‌های نابینا از درک معارف و گوش‌های ناشنوا از شنیدن آوای حق و زبان‌های لال از اظهار حقایق آن مرهم و ابزار را همانجا می‌نهد. او بررسی‌کننده‌ای است که با دارو و دواى خود، بیماری‌های غفلت و حیرت را رسیدگی و معالجه می‌نماید.^۱

همچنین در وصف قرآن شریف می‌فرماید:

... پس شِفای دردهای [ظاهری و باطنی] خود را از آن [قرآن]

بخواهید... زیرا شفاء از بزرگترین درد که کفر و نفاق و تباهی و

گمراهی است، در قرآن است.^۲

خداوند حکیم خود نیز قرآن را به عنوان «شفاء» معرفی فرموده است: «قرآن را

که برای اهل ایمان شفاء و رحمت است نازل می‌کنیم».^۳

امام سجّاد علیه السلام می‌فرماید: «و قرار دادی، آن قرآن را شفاء برای هر کسی که

از سرِ فهم و تصدیق آن به شنیدنش گوش فرا دهد».^۴

آری، اگر راستی انسان دل به قرآن داده و همچون مریضی که در برابر طبیب

حاذق دلسوز، زانو بر زمین زده و دستوراتش را با جدّ تمام می‌گیرد و آنگاه به کار

می‌بندد، در برابر قرآن حکیم این چنین تسلیم گردد و عالی‌ترین دستورات شفابخش



۱- شرح نهج البلاغه فیض، خطبه‌ی ۱۰۷، قسمت سوم.

۲- همان، خطبه‌ی ۱۷۵.

۳- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۲.

۴- دعای ۴۲ از صحیفه‌ی سجّادیه.

خدا را از این نسخه‌ی آسمانی و وحی الهی بگیرد و در جان بنشاند، تمام دردهای کشنده‌ی روحی اش درمان می‌شود. دنیا در نظرش چنان کوچک و بی‌مقدار می‌آید که سزاوار شأن خود نمی‌بیند که درباره‌ی آن بیندیشد و از زیاد و کم شدنش شاد و غمین گردد تا چه رسد به این که برای رسیدن به تمتّعات آلوده و چرکین آن پاروی سعادت و خوشبختی جاودانه‌ی آخرتش بگذارد که قرآن می‌فرماید:

﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...﴾^۱

نه بر آنچه که از دست شما رفته است محزون و نه به سبب آنچه که به دست شما داده شده است دلخوش شوید...

ارادت به قرآن کریم

در طول تاریخ اسلام به نمونه‌هایی از روشندان که مجذوب جمال خدا و شکوه آخرت بوده‌اند و از شیرینی درک معارف قرآن به طرزی عجیب برخوردار می‌شده‌اند، بر می‌خوریم و از مطالعه‌ی حالات اعجاب‌انگیزشان به عمق تربیت قرآن پی برده در دریای تعجّب فرو رفته و انگشت حیرت به دندان می‌گزیم. اینک به گوشه‌ای از مظاهر آن تربیت عالی بنگرید.

لشکر اسلام از یکی از جنگ‌ها در رکاب رسول خدا ﷺ فاتح و پیروز بازمی‌گشت. در یکی از منازل بین راه به قصد استراحت شبانه بار انداختند. پیغمبر اکرم ﷺ برای مصونیت سربازان از شیبخون لشکر دشمن، دو تن را که یکی عمار بن یاسر بود و دیگری عبّاد بن بشر، مأمور کشیک و نگهبانی ارتش فرمود. آن دو سرباز باایمان نیز شب را بین خود تقسیم کردند که بیداری نیمه‌ی اوّل به عهده‌ی عبّاد باشد و نیمه‌ی دوّم آن به عهده‌ی عمار.



عبّاد بن بشر این فرصت بیداری شب را مغتنم دانسته و با شوقی تمام بی اعتنا به خستگی راه و کوفتگی میدان جنگ و نگرانی از تعقیب دشمن به نماز ایستاد. در این موقع یکی از سربازان لشکر دشمن که در کمین نشسته و سوء قصد به رسول خدا ﷺ را داشت از ظلمت شب و در خواب بودن ارتش اسلام استفاده کرد و جلو آمد. در مسیر خود چشمش به عبّاد افتاد که در حال قیام نماز و سرگرم تلاوت قرآن بود. از دور در تاریکی به نظرش درختی یا حیوان و انسانی آمد. تیری در کمان نهاد و به سمت او رها کرد. تیر به هدف نشست. عبّاد آن سرباز باایمان از درد به خود پیچید اما تحمّل کرد و همچنان به نماز و تلاوت قرآن ادامه داد.

تیر دوّم نیز بر بدن عبّاد نشست، طبیعی است بدن را سوراخ کرده و آغشته به خونساخت اما او دست از نماز و تلاوت قرآن برنداشت. تیر سوّم آمد و بر بدن مرد مسلمان جا گرفت، او این بار نماز را کوتاه کرد و سلام نماز را داد و عمّار را بیدار کرد و با هم به دفع دشمن پرداخته و او را از حریم خود راندند.

سپس عمّار از جریان مطلع شد که سه تیر بر بدن رفیقش نشسته و غرق در خون است. از روی عتاب به وی گفت: چرا در همان تیر اوّل مرا بیدار نکردی؟ عبّاد گفت: در آن موقع به قرائت سوره‌ی کهف اشتغال داشتم و چنان حلاوت قرآن به جانم می‌نشست که مجال رضا به قطع سوره‌ی قرآن نمی‌یافتم! و چنانچه از این نمی‌ترسیدم که با کشته شدن من ممکن است صدمه‌ای به رسول خدا ﷺ برسد و از این راه، اسلام متضرّر گردد در تیر سوّم نیز دست از قرائت قرآن نمی‌کشیدم و نمازم را سبک نمی‌کردم، هر چند این عمل به قیمت جان من تمام می‌شد و در خون خودم می‌غلثیدم. یعنی راضی بودم رگ دلم قطع گردد ولی سوره‌ی قرآن قطع نشود.^۱

۱- سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۴۴ و ۱۴۵، ماذی (عبد).

آری، این است معنای آشنا شدن ذائقه‌ی جان با حلاوت مخصوص معارف قرآن که در نظر روشنفکران عارف به مزه‌ی مرغ بریان و خورش فسنجان، افسانه است و از تراوشات مغزی خیالبافان است. چه می‌شود کرد. طعمی از غذاهای عالی روحی نچشیده‌ایم و از آن بی‌خبریم آنگاه به آنها هم که چشیده و از خود بیخود گشته‌اند و احیاناً خبری هم به ما داده‌اند با دیده‌ی حیرت و انکار می‌نگریم و غیر از همین غذاهای مألوف خود، غذای دیگری در عالم باور نمی‌داریم.

تشنه‌ی زلال حق

می‌گویند مردی که شغلش دباغی یا کَناسی بود و شامه‌اش با بوی گند آشنا گشته و با آن خو گرفته بود اتفاقاً روزی به بازار عطرفروشان گذر کرد از بوی عطر که به شامه‌اش رسید و تناسب با مزاجش نداشت حالش به هم خورد و بیهوش بر زمین افتاد. مردم از هر طرف به سویش دویدند، گلاب به صورتش می‌پاشیدند و عطر زیر بینی‌اش می‌گرفتند اما نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد. تا خردمندی که از شغلش مطلع بود از جریان باخبر گشت و گفت ای امان با وی چنین نکنید؛ عطر و گلاب به او مزیند و دگرگون‌ترش مسازید؛ او را به من واگذارید که درمانش نزد من است.

فوراً دوید و از مزبله‌ای فضله‌ی سگی به دست آورد و آن را خوب به دست خود سایید و آهسته و آرام به بالین او نشست و آن پلیدی را مقابل بینی آن مسکین نهاد و مقداری هم به داخل بینی‌اش پاشید. او همین که بوی آشنا به شامه‌اش رسید، دمی عمیق کشید و ذرات آن نجاست را در رگ و ریشه و اعماق وجودش دوانید.

چونکه بوی آن حَدَث را واکشید مغز زشتش بوی ناخوش را شنید

ناگهان دیدند عجب! مرده به خود جنیب و با نشاطی غریب از جا پرید و



شتابان دست بر بینی نهاده و از بازار عطفروشان بیرون دوید.

با حَدَث کرده است عادت سال و ماه بوی عطرش لاجرم دارد تباه
هم از آن سرگین سگ داروی اوست که بدان او را همی معتاد خوست
«الْحَبِیْثَاتُ الْخَبِیْثِیْن» را بخوان روی و پشت این سخن را بازدان
مرخیثان را نسازد طَبِیَّات در خور و لایق نباشد ای ثِقَات
آری، مردمی که تا خود را شناخته‌اند از جیفه‌ی دنیا و لذّات حیوانی آن
کامیاب گشته و با بوی گند شهوات آن مأنوس شده و کاملاً خو گرفته‌اند. در
همه جا مظاهر شهوت دیده و از همه سو بانگ شهوت شنیده‌اند؛ تارهای قلبشان
پیوسته با آهنگ‌های شهوت‌انگیز و مُهْیِج به اهتزاز آمده و خون در عروقشان به
یاد هوس‌های شیطانی در جریان افتاده است! اینان چگونه می‌توانند از یاد خدا و
آخرت تَلَذُّذی بیابند و به آهنگ‌های روحانی مردان خدا متحرّک گشته و در راه
تحصیل کمالات معنوی با نشاط و شور و شعف قدمی بردارند؟!

خیر، اینان نه تنها از سخنان و راه و رسم آنان درک لذّتی نمی‌کنند؛ بلکه
شدیداً متنفّر از رفتار و گفتار آنان نیز می‌باشند و روشنفکرانه می‌گویند: «...ما به
شما فال بد زده‌ایم و شما را شوم می‌دانیم حال اگر از این سخنان خودداری
نمایید سنگسارتان می‌کنیم و از ما به شما عذابی دردناک خواهد رسید»^۱.

مولوی در دفتر سوّم مثنوی داستان دعوت پیغمبران علیهم‌السلام مردم سبّا را به تبعیت
از دین خدا و گفتگویی که آنان با انبیاء علیهم‌السلام داشته‌اند آورده است که از نظر
ارائه‌ی طرز تفکر دنیا دوستان در برابر منطق پیغمبران خدا و نوع تضادّی که این
دوگونه تفکر با هم دارند و تفاوتشان مانند تفاوت انسان سالم با بیماری است از
لحاظ درک و عدم درک لذّت از غذاهای گوناگون، بسیار جالب است.

ضمن داستان می گوید: مردم به پیامبران خدا می گفتند این سخنان که شما می گوئید، در نظر ما سخنانی کهنه است و بی ارزش، جز ملامت و نفرت در روح ما اثری نمی بخشد. اگر سخنانی تازه و نو دارید بیاورید و از اینگونه مطالب پیش پا افتاده و مبتذل درگذرید. جوابی که انبیاء علیهم السلام می دادند این بود:

انبیاء گفتند در دل علتی است	که از آن، در حقیقتی آفتی است
نعمت از وی جملگی علت شود	طعمه در بیمار کی قوت شود
پس غذایی که ز وی دل زنده شد	چون بیامد در تن تو گنده شد
هر خوشی کآید به تو ناخوش شود	آب حیوان گر رسد آتش شود
ور بگیری نکته ای بکر و لطیف	بعد درکت گشت بی ذوق و کیف
که من این را بس شنیدم کهنه شد	چیز دیگر گو به جز آن ای عضد
چیز دیگر تازه و نو گفته گیر	باز فردازو شوی زار و نفیر
این هم از تأثیر آن بیماری است	زهر آن در جمله خَلقان ساری است
دفع آن علت ببايد کرد زود	که شکر با آن حدث خواهد نمود
دفع علت کن چو علت خُوشود	هر حدیث کهنه پیشت نوشود

دل های سالم و ارواح طیبه اند که رابطه ی حق با آنان، رابطه ی آب با انسان های تشنه است که به محض دیدن آب و شنیدن نغمه ی امواج آب به هیجان آمده و با شوق تمام به سوی آن می شتابند و احیاناً اگر بین آنان و جمال حق ایجاد حائل بنمایند، آنچنان مضطرب گشته و همچون مرغ اسیر در قفس به تکاپو می افتند و بال و پر می زنند که با کمال آسانی و افتخار تمام، از مال و جان و عزیزان خود در راه رسیدن به حق می گذرند.

چه ایمان استواری!

عبدالله بن حُذافه سَهْمی (ابو حُذافه) که از سابقین در اسلام و صحابی پیغمبر اکرم ﷺ است، با جمعی از مسلمانان به اسارت رومیان افتادند. سردار رومی به او تکلیف تَنْصُر (نصرانی شدن) نمود. او که یک موحد کامل و راسخ در ایمان بود، از اطاعت امر وی سر باز زد و جداً خودداری کرد. دستور داده شد ظرف بزرگی پر از روغن زیتون را جوشانیدند، سپس یکی از اسرای مسلمان را آورده و از او خواستند که از اسلام برگردد و نصرانی شود، آن مرد مسلمان نیز امتناع ورزید. او را با کمال بیرحمی برهنه کرده و در میان روغن زیتون که در حال جوش و غلیان بود انداختند. طولی نکشید که گوشت‌های بدنش متلاشی گشت و استخوان‌ها به روی روغن جوشان ظاهر شد.

طبیعی است که دیدن این صحنه باید دل عبدالله را بلرزاند و وی را از پا درآورده و تسلیمش سازد. ولی خیر؛ وقتی به او گفتند اگر از اسلام برنگردی و نصرانیت را نپذیری، با تو نیز این چنین معامله خواهد شد، در جواب با کمال قوت قلب و شهامت روح، اظهار ایمان و وفاداری نسبت به اسلام و قرآن نمود و شدیداً تنفر خود را نسبت به تَنْصُر و ارتداد آشکار ساخت. طبعاً دستور افکندن وی در میان دیگ روغن زیتون صادر شد. مأمورین که آماده‌ی اجرای فرمان شدند دیدند عبدالله اشکش می‌ریزد و می‌گرید. گفتند بازگردانیدش که نادم گشته و آماده‌ی تسلیم است. اما آن مرد موحدی که حلاوت ایمان در جان‌ش نشسته و جز خدا و رضای او همه چیز و همه کس حتی جان خودش در نظرش کوچک و بی‌ارزش بود، در جواب آنان سخنی گفت که تمام حضار مجلس را به حیرت و اعجاب افکند. او گفت:

ای عجب، چه اشتباهی! شما چنین پنداشته‌اید که من از ترس این دیگ روغن



جوشان می‌گیریم؟! نه چنین نیست. بلکه من از بی‌ارزشی این جان در راه خدا می‌گیرم! من از این نالانم که چرا یک جان بیش ندارم تا در راه دفاع از حریم دین خدا فدا سازم! به خدا دوست می‌دارم که به تعداد موهای بدنم جان می‌داشتم و آنگاه از بهر رضای خدا با تمام جان‌های من این چنین معامله می‌شد. آری:

موّخّده چه زر ریزی اندر برش و یا تیغ هندی نهی بر سرش

امید و هراسش نباشد ز کس بر این است آیین توحید و بس

در این موقع سردار رومی که شدیداً تحت تأثیر آن قوّت ایمان و بزرگی روح یک سرباز مسلمان قرار گرفته و در بحر تعجّب فرو رفته بود، به فکر افتاد که حقّاً کشتن یک چنین فرد قویّ القلب و بزرگ روحی از نظر اصول انسانی قبیح است؛ لذا در پی بهانه می‌گشت که رهایش سازد. گفت بیا سر مرا ببوس تا آزادت کنم. مرد خداپرست موّخّده که نمی‌توانست خوار شدن در برابر کافر را به روح اسلامی خود تحمیل کند، تن زیر بار این تکلیف نیز در نداد و گفت این کار را هم نخواهم کرد.

مرد رومی گفت بیا به کیش نصرانیّت درآ که من هم دخترم را به تو تزویج می‌کنم و هم مُلک و سلطنتم را با تو تقسیم می‌نمایم. ابوحنّاقه آن مرد خدا و بی‌اعتنای به دنیا گفت: ای عجب! آن کس که در راه حفظ عقیده و ایمان خویش از جان بگذرد، آیا در برابر سلطنت و زن تسلیم می‌شود؟! بزرگ رومیان گفت: پس بیا سر مرا ببوس تا هم تو و هم هشتاد نفر مسلمان را که در اسارت ما هستند آزاد گردانم. ابوحنّاقه گفت: بسیار خوب، این کار را می‌کنم. به قیمت آزاد ساختن هشتاد مسلمان از بند اسارت کافران که به طور قطع مرضیّ خداست، سر یک کافر را به قصد تحصیل رضای خدا می‌بوسم. جلو آمد و سر او را بوسید و او هم به وعده

وفا کرد و ابو حذافه، مرد ایمان و اخلاص را با هشتاد مسلمان آزاد ساخت.^۱

این هم گوشه‌ای بود از دیدگاه بسیار رفیع مکتب قرآن که چنان جایگاه انسان را بالا برده و چشم‌اندازی وسیع و درخشان در برابر دیدگانش قرار می‌دهد که انسان مؤمن به قرآن، با تماشای آن جهان سراسر نعمت و سعادت بی‌پایان، به ارزش فوق‌العاده عظیم هدف و غایت سیر خود دست یافته و اصلاً نمی‌تواند دل به این جهان محدود و موقت دنیا داده و خود را سرگرم لذات فناپذیر آن سازد. تا آنجا که به نوعی تخلص از دنیا و افتادن در آغوش آن جهان را که جهان «رضوان‌الله» است، از صمیم قلب آرزو کرده و آن را باب رحمتی عظیم برای خود می‌شمارد و هر چند راه وصول به آن، سوختن در آتش و غلطیدن در خون خودش باشد، با چهره‌ای باز و روحی بانشاط، طالب آن بوده و جداً به استقبالش می‌شتابد.

مناجات علی علیه السلام در دل شب

از «جَبَّه‌ی عُزْنی» نقل است که شبی با «نُوفِ بکالی» - که هر دو از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشند - در خواب بودیم، ساعات آخر شب بود که از خواب پریدم و چشمم به امیرالمؤمنین علیه السلام افتاد، دیدم مانند اشخاص واله و حیران دست بر دیوار و سر به آسمان به تلاوت قرآن مشغول است و این آیه را می‌خواند و تکرار می‌کند:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
لَايَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ ۚ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا
وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا
خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾^۲

۱- سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۲۸، با انکی تصرف از نگارنده در نقل به معنی.

۲- سوره آل عمران، آیات ۱۹۰ و ۱۹۱.



پس از مدّتی متوجّه من شد و فرمود: ای حبهّ تو خوابی یا بیدار؟ گفتم: بیدارم مولای من! اما از کار شما متحیر و سرگردانم. می‌بینم که شما این چنین بی‌قرار و مُقلید و ناآرام. پس حال ما (گنهکاران) چگونه خواهد بود. این سخن را که از من شنید، دیدم پلک‌های چشم مبارکش روی هم افتاد و قطرات اشک از دیدگان شریفش به صورتش جاری شد و فرمود: ای حبهّ! مسلّم بدان که خدا را موقفی است برای رسیدگی به حساب اعمال بندگان. در آن موقف به تمام اعمال ما که چیزی از آن بر خدا مخفی نیست رسیدگی خواهد شد. ای حبهّ! خدا از رگ کردن به من و تو نزدیکتر است و چیزی بین ما و خدا حاجب و ساتر نمی‌باشد.

یعنی ای حبهّ، علی‌چگونه آسوده و آرام بخوابد در حالی که می‌داند چشم بیدار خدا شاهد اعمال ریز و درشت او می‌باشد. حبهّ می‌گوید در این موقع امام علیّ (علیه السلام) متوجّه نوف شد و فرمود: ای نوف! آیا تو در خوابی؟ عرضه داشت: نه یا امیرالمؤمنین! بیدارم و بر حال خود گریانم. مرا امشب به گریه‌ی بسیار واداشتی. فرمود: «ای نوف! اگر از ترس خدا امشب گریه کنی فردا در پیشگاه او شاد و خرّم خواهی بود. ای نوف، هیچ قطره‌ی اشکی از چشم کسی از خوف خدا نمی‌ریزد مگر اینکه دریا‌هایی از آتش قهر خدا را خاموش می‌سازد».

آنگاه امام مقداری آنان را موعظه کرد و پند و اندرزشان داد و در پایان سخنان خود فرمود: «پس از خدا بترسید و از عذابش بر حذر باشید که من اندارتان کردم و از عقّبات سنگین پس از مرگ آگاهتان ساختم».

پس امام علیّ (علیه السلام) به راه افتاد و همچنان می‌رفت و همی گفت: «ای کاش می‌دانستم ای پروردگار من که در اوقات غفلتم آیا تو از من روگردانی یا نظر لطف و عنایت درباره‌ام داری؟ کاش می‌دانستم در آن ساعات شب که به خواب گران فرو رفته‌ام و موقعی که در برابر نعمت‌های تو به شکر و سپاس اندک اکتفا



نموده‌ام چه حالی و چه موقعیتی در پیشگاه تو دارم؟! حبه گوید: به خدا قسم، حال علی علیه السلام به همین منوال بود تا سپیده‌ی صبح دیدم.^۱

نکبت لذات نفسانی

آورده‌اند یکی از شاهان برای فرزندش بساط عروسی به پا کرد و در شب زفاف مجلسی شاهانه آراسته و نوعروس را به حجله آوردند. پسر شاه آن شب بسی شراب خورد و در حال مستی و از خود بی‌خبری به قصد حجله‌ی زفاف آمد. اما از شدت مستی که راه از بیراه نمی‌شناخت از کاخ بیرون شد و همچنان رفت تا به خارج شهر افتاد و همی رفت تا رسید به جایی که خانه‌ای دید و چراغی، پنداشت که حجله‌ی عروس آنجاست. وارد شد و جمعی را دید در خوابند. هر چه آواز داد صدایی نشنید. در میان خفتگان دید کسی چادر سفید نو به خود پیچیده و خوابیده است. آن را عروس و مطلوب خود تصوّر نمود و در کنارش آرامید و تا به سحر با او سرگرم عیش و بازی بود. از وی رطوبت‌ها به بدنش می‌رسید و آن را عطر و گلاب می‌پنداشت. تا هوا روشن شد و او به هوش آمد. دید ای عجب، اینجا دخمه‌ی گبرهاست و آن خفتگان، لاشه‌های اموات و مرده‌های عَفِن و آن چادر سفید نو نیز جسد پیرزنی زشت و فَرَتوت است که تازه مرده و در آنجا نهاده‌اند و او به جای عروس، آن شب با آن مرده‌ی سرا پا کثافت و نکبت به عیش و بازی گذرانیده است و آن رطوبت‌ها که به وی می‌رسیده، نجاست‌های آن پیکر پلید بوده است.

به خود توجّه کرد و دید ای وافضیحته! تمام اندامش فرو رفته در انواع کثافات و نجاسات است. دهان و گلو از مکیدن آب دهان مردار، عَفِن و تلخ و



۱- سفینه البحار، ج ۱، ص ۹۵، مآذی «بکنی».

نامطبوع شده است. در همان حال که از شدت تنفر از آن صحنه به خود می پیچید و به راه چاره ای می اندیشید، ناگهان دید پدرش با جمعی از اعیان و رجال مملکت که از غیبت او مضطرب گشته و در طلبش می گردند سر رسیدند و او را در آن حال فزایش و رسوا دیدند.

طبیعی است که آن شاهزاده ی بدبخت! آنچنان حالت شرمندگی در روحش پدید آمد که آرزو داشت در همان لحظه زمین دهان باز کند و او را در خود فرو کشد تا از آن فضاقت و رسوایی ننگین نجات یابد.^۱

حال این قصّه اگر افسانه هم باشد، در نشان دادن واقع حال فرو رفتگان در لذّات نفسانی و افتادگان در لجنزار شهوات حیوانی، زبانی بس گویا و بلیغ دارد که جدّاً مطلب همین است و زندگی کنونی این بینوایان از همه جا بی خبر، به همین منوال است که از شدت سُکر و مستی هوس، از مسیر هدف بیرون افتاده و در این دخمه ی دنیا به عیش و عشرت با مردارهای عفن پرداخته اند.

و او یلا که سپیده ی صبح قیامت بدمد و به مفاد ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾^۲، همه جا روشن و همه چیز آشکار گردد. در آن هنگام است که رسوایی ها برملا خواهد گشت و ناگهان خود را خواهند دید که سراپا غرق در چرک و خون و کثافتند و هزاران نوع از تبهکاری ها و هرزگی ها در صحنه ی وجودشان به رسواترین صورت در معرض نمایش درآمده است آنچنان که پوشاندن آن به هیچ وجه امکان پذیر نمی باشد! از طرفی هم مشاهده می کنند که خدا و جمیع فرشتگان و مقرّبین از انبیاء و اولیاء و صدّیقین و سایر خلائق از اوّلین و آخرین، ناظر این صحنه ی ننگین و فضاقت بار آن هستند! خدا می داند و بس که چه حالی در آن

۱- کیمیای سعادت، ص ۹۴ و کمال الدین صدوق، ص ۶۳۱، با انکی تفاوت.

۲- سوره ی زمر، آیه ی ۶۹.

جریان به انسان دست می دهد و چه آتش سوزانی از درونش شعله می کشد!

طبیعی است تا جمال اعلا و شکوه بی پایان «آخرت» در چشم قلب انسان تجلی نماید، دل از جمال ادنی و شکوه مشهود «دنیا» بر نخواهد گند. آن دسته بی خبرانی که اصلاً سخن از قرآن و معارف آن به گوششان نخورده و داستان آخرت در نظرشان مانند داستان های هزارویک شب به صورت افسانه و اُسطوره های گذشتگان جلوه کرده است، بدیهی است که با آنان سخن از زُهد و اعراض از لذائذ دنیا به میان آوردن و آنها را به امید «جنت» و «رضوان» خدا دلگرم نمودن، بسیار مُضحک و حقّاً موهوم در موهوم است.

گرسنه ای که در تمام مدّت عمرش نه ران مرغی خورده و نه طعم بوقلمون بریان چشیده است، بلکه بیچاره ی مسکین تا چشم باز کرده و خود را شناخته است، در محیط زندگی اش شلغم دیده و فریاد شلغم فروشان شنیده است که آهای بیا شلغم داغ و مرهم سینه و سر دارم. بیا که لبو و باقلوای تنور همچون شهد و شکر دارم. به چنین آدم اگر بگویید رها کن شلغم بدبو و چغندر آلوده به خاکسترا، بیا به سراغ ران مرغ و سینه ی بوقلمون بریان، بسیار روشن است که او هرگز اعتنا به گفتار شما نخواهد کرد سهل است، بلکه شما را یک آدم موهوم پرست خرافی دانسته و فوراً مارک «ارتجاع» و کهنه پرستی به پیشانی فکرتان می چسباند و لبخند تمسخری هم تحویلتان داده و جُفتک زنان به جانب شلغم و شلغم فروشان می دود که فرموده اند: «هر که نچشد نشناسد و هر که نشناسد مشتاق نگردد و هر که مشتاق نگردد دنبال آن نرود و هر که دنبال چیزی نرود آن را نیابد».

در دنیایی که عالمان دین و راهنمایان الهی بس افسرده و بال و پر شکسته اند، مراکز تعلیم علوم آسمانی و محافل تدریس و تدرّس قرآنی، بی رونق و در هم ریخته است، نه درسی چنان که باید از اصول عقاید داده می شود نه بحثی



از معارف و مبانی اساسی دین با نسل جوان به میان می‌آید. از آن طرف، جغدهای شوم بی دینی و بی تقوایی از هر سو بر در و دیوار مملکت نشسته و آوای مرگ سر داده‌اند. از همه جا ندای هلاکتبار شیطان و اتباع شیطان به گوش می‌رسد که به انحاء دسائس و از راه‌های گوناگون بچه‌ها و جوان‌های سرگردان ما را به وادی‌های وحشتناک بی ایمانی و از خدا بی خبری سوق می‌دهند. این عسل مسموم دنیا و لذّات کُشَنده‌ی آن را به گونه‌هایی فریبنده و دلربا در نظر آنان جلوه داده و بیچارگان را در همه جا به لجنزار شهوات و هوسبازی‌های نکبت‌بار مهلک فرو می‌برند.

جواهر فروشان به گنجی خَموش برآورده شلغم فروشان خروش
 آیا در یک چنین دنیای پرغوغا، چگونه ممکن است با آرامش فکر و
 آسودگی خاطر سخن از خدا و برنامه‌های دین خدا به میان آورد و «دنیازدگان» را
 از تبّعات شوم علاقمندی افراطی به دنیا و لذّات آن برحذر داشت؟ جدّاً که در
 چنین محیط، این سخن به نظر اکثریت مردم موهوم می‌آید و مضحک. این
 حقیقت را مولوی در کتاب خود (مثنوی) به بیانی لطیف و زیبا آورده است:

گر جنین را کس بگفتی در رَحِم	هست بیرون عالمی بس مُنْتَظَم
یک زمین خرمی با عرض و طول	اندر آن بس نعمت و چندین اُکول
کوه‌ها و بحر‌ها و دشت‌ها	بوستان‌ها باغ‌ها و کِشت‌ها
آسمانِ بس بلند و پَر ضیا	آفتاب و ماهتاب و «صد» سُها
از شمال و از جنوب و از دَبور	باغ‌ها دارد عروسی‌ها و سور
در صفت ناید عجایب‌های آن	تو در این ظلمت چه ای در امتحان
خون خوری در چار میخ تنگنا	در میان حبس آنجاس و عَنا
او به حُکم حال خود منکر بُدی	زین رسالت مُعرِض و کافر شدی

کاین مُحال است و فریست و غُرور زان که وَهم کور از این معناست دور
جنس چیزی چون ندید ادراک او نشنود ادراک منکرناک او
همچنان که خلق عام اندر جهان زان جهان ابدال می گویندشان
کاین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ هست بیرون عالمی بی بو و رنگ
هیچ در گوش کسی زیشان برفت کاین طمع آمد حجابی زُرف زَفَت
گوش را بندد طَمَع از استماع چشم را بندد غرض از اطلاع
پس طمع کورت کند نیکو بدان پرتو پوشاند یقین را بی گمان
از طمع بیزار شو چون راستان تانهی پا بر سر آن آستان

بچه در عالم «رحم» اگر درک و شعوری می داشت و می خواست با همان درک آن جایی اش به قضاء و داوری درباره‌ی عالم و حقایق هستی بپردازد، طبیعی است که منکر کلّ مظاهر هستی خارج از رَحِم می گشت و می گفت: فضایی جز فضای رحم و غذایی جز غذای خون در عالم محال است و هر که به غیر محتویات رحم به چیزی معتقد گردد و درباره اش سخنی گوید، دیوانه و یا وه سرائی بیش نخواهد بود! آری:

او به حُکم حال خود مُنکر بُدی زین رسالت مُعْرِض و کافر شدی
کاین محال است و فریب است و غرور زان که وَهم کور از این معنی است دور
«کسانی که کافر شده اند از روی تمسخر و استهزاء به مردم می گفتند: آیا می خواهید شما را به مردی راهنمایی کنیم که می گوید: شما پس از آنکه مُردید و ذرّات جسمتان متفرّق و پراکنده گردید، از نو زنده خواهید شد؟ آیا او به خدا دروغ می بندد یا جنون بر وی عارض شده است؟»^۱

به راستی این یک غرور بیجایی است که انسان بخواهد درک دنیای خود را

مقیاس تمام حقایق هستی دانسته و خارج از محتویات دنیای محسوس را موهوم بشناسد و منکر گردد. در صورتی که می‌بیند دنیای به این عظمت و زیبایی را در عالم «رحم» به حکم دَرک و مقیاس آن جایی منکر بوده است و حال اینجا می‌فهمد که آن انکار، انکاری جاهلانه و بی‌اساس بوده و آن هم علّتی جز ضعف نیروی تعقل و انس به آن محیط محدود و تنگ نداشته است.

دلدادهی دنیا

یکی به راه بهشت و دیگری به راه جهنّم می‌رود. دلدادگان به دنیا، یک قدم به سوی خدا نمی‌توانند بردارند و یک قدم برای تأمین حیات اخروی نمی‌توانند از خود جدا نمایند. نه انس و الفتی با علمای دین دارند و نه اندک گرایشی به مجالس وعظ و نصیحت در خود می‌یابند.

مولوی در این باب، مثلی آورده است و می‌گوید:

اندر این معنی بگویم قصّه‌ای گوش بگشا تا ببری زان حصّه‌ای

در زمانی بود امیری از کرام بود سُنقرُ نام، او را یک غلام

امیری که از هر جهت در رفاه و وسایل عیش و عشرتش فراهم بود و به لذّات دنیا کاملاً سرگرم، غلامی داشت سُنقرُ نام که مردی باایمان و بنده‌ای از بندگان صالح پروردگار بود و عشقی وافر به نماز و مناجات با خدا داشت. شبی به هنگام سحر، امیر آوازش داد که برخیز و جامه‌ی حَمّام مرا بردار و به همراه بیا. غلام برخاست و همراه آقا به راه افتاد. در بین راه مسجدی بود و مؤذن بالای مناره‌ی مسجد بانگ اذان صبح می‌داد و بندگان خدا را به نماز خدا می‌خواند که:

(حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ، حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ، حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ)؛

تا این صدا به گوش آن غلام عاشق نماز رسید، دل او را از جا کند، توان از زانوانش رفت، دلباخته‌ی حق و نماز حق، قدرت رفتار از دست داد و همان‌جا



ایستاد و به آقا گفت: ای مولای من! ممکن است چند دقیقه‌ای شما در این مغازه‌ی مقابل مسجد بنشینید تا من داخل مسجد رفته و با ادای فریضه‌ی صبح، اطاعت امر خالق خویشتن نموده و بازگردم؟ مولا هم رضا داد و نشست. غلام با شوق و محبتی تمام به داخل مسجد رفت و به نماز ایستاد. اما نماز و راز و نیازش با خدا به طول انجامید. دیگران از امام و مأموم و نمازگزاران همه رفتند، اما غلام نیامد. امیر از در مسجد صدا زد: ای غلام بیا، چرا معطلم کرده‌ای؟ گفت: ای مولای من نمی‌گذارد که بیایم، اندکی تأمل فرمایید. بار دوم و سوم و تا هفت بار آقا مقابل در مسجد می‌آمد و می‌گفت: ای غلام بیا، چرا به انتظارم نشاندی؟ در هر بار او می‌گفت آقا چه کنم، نمی‌گذارد که بیایم.

بالاخره مولا با حیرتی تمام گفت: آخر چه کسی نمی‌گذارد که تو بیایی؟ در مسجد کسی نیست تا مانع بیرون آمدنت گردد. پس کیست آن کس که دست و پای تو را بسته و از بیرون شدنت مانع گشته است؟

گفت آن کو بسته استت از برون	بسته است او هم مرا از اندرون
آنکه نگذارد ترا کآیی درون	می نگذارد مرا کآیم برون
آنکه نگذارد کزین سو پا نهی	او بدین سو بست پای این رهی

گفت: همان کس که به کیفر روی گرداندن تو از در خانه‌اش پای تو را در خارج مسجد بسته و حال دعا و نماز و راز و نیاز از دلت برداشته و اهلّیت انس و خلوت با خودش را از جان و روانت سلب کرده است، همان کس پای مرا در داخل مسجد بسته و عشق به نماز و نیاز به درگاهش را در دلم نشانیده و اهلّیت انس با خودش را بدین بنده‌ی ناچیزش عطا فرموده است.

ماهیان را بحر نگذارد برون	خاکیان را بحر نگذارد درون
اصل ماهی ز آب و حیوان از گل است	حیله و تدبیر اینجا باطل است



قفلی، زَفَت است و گشاینده خدا دست در «تسلیم زن» و اندر رضا
گر تو خواهی حُرّی و دل زندگی بندگان کن بندگان کن بندگان

رؤیت پروردگار

کتاب معانی^۱ به اسناد خود از هشام نقل کرده است که حضور امام صادق (علیه السلام) بودم، معاویه بن وهب و عبدالملک بن اَعین وارد شدند، معاویه بن وهب به امام عرض کرد: یابن رسول الله! چه می فرماید درباره ی خبری که روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پروردگار خود را دیده است، آیا به چه صورتی خدا را دیده است و چه می فرماید درباره ی این خبر که اهل ایمان در بهشت پروردگار خود را می بینند؟ آیا به چه صورتی خدا را می بینند؟ پس امام (علیه السلام) تبسمی کرد و سپس فرمود: ای معاویه! چقدر زشت است که مرد، هفتاد سال و هشتاد سال از عمرش بگذرد در حالتی که تمام این مدت در ملک خدا زندگی کرده و از نعمت های خدا برخوردار شود و با این وصف، آنچنان که باید خدا را نشناسد! آنگاه فرمود: ای معاویه! حقیقت آنکه محمد (صلی الله علیه و آله) پروردگار تبارک و تعالی را به مشاهده ی عیان با چشم سر ندیده است و دیدن بر دو نوع است: دیدن قلب و دیدن چشم. پس هر که مقصودش از دیدن درباره ی خدا دیدن قلب است، او درست فهمیده و در اعتقادش، درستکار است و برخورد به واقع کرده است و هر کس دیدن با چشم سر را اراده کرده، به طور حتم، دروغ گفته و نسبت به خدا و آیات خدا کافر شده است. چه آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده: هر که خدا را تشبیه به خلقتش کند تحقیقاً کافر است.

«امام صادق (علیه السلام) به دنبال گفتار خود فرمودند: و پدرم از پدرش از حسین بن

۱- مراد کتاب معانی الاخبار صدوق (علیه الزحمة) است.



علی علیه السلام برای من نقل حدیث کرد که از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد ای برادر رسول خدا! آیا پروردگار خود را دیده‌ای؟ فرمود: عبادت نکرده‌ام پروردگاری را که او را ندیده‌ام. ندیده است او را چشم‌ها به طور عیان، ولی می‌بیند او را دل‌ها به حقایق ایمان^۱.

مثالی برای مؤمن

قطعه‌ای از مفسری به دستم رسید که اینجا آن را خالی از تناسب ندیده و آوردم، می‌گوید:

مَثَلُ مُؤْمِنٍ مَثَلُ بَازٍ اسْت. باز را چون بگیرند و خواهند که شایسته‌ی دست شاه گردانند، مدّتی چشم او بدوزند، بندی بر پایش بنهند، در خانه‌ی تاریکش باز دارند، از جفتش جدا کنند، یک چندی به گرسنگی‌اش مبتلا کنند تا ضعیف و نحیف گردد و وطن خویش فراموش کند. آنگه به عاقبت چشمش بگشایند، شمعی پیش وی بیفروزند، طبلی از بهر وی بزنند، طعمه‌ی گوشت پیش وی نهند و دست شاه مقررّ وی سازند. با خود گوید در کلّ عالم که را بُود این کرامت که مراست؟ شمع پیش دیده‌ی من، آواز طبل نوای من، گوشت مرغ طعمه‌ی من، دست شاه، جای من! بر مثال این حال، چون خواهند که بنده‌ی مؤمن را لباس دوستی پوشانند و شراب محبّت نوشانند، با وی همین معامله کنند! مدّتی در چهار دیوار لُحْد باز دارند، گیرایی از دست و روایی از قدم بستانند، بینایی از دیده بردارند، روزگاری بر این صفت بگذارند. آنگه ناگهان طبل قیامت بزنند، بنده از خاک لُحْد سر برآرد، چشم بگشاید، نور بهشت بیند، دنیا فراموش کند، شراب وصل نوش کند، بر مائده‌ی خُلد بنشیند.



۱- دنباله‌ی همان روایت در همان مصدر.

چنانکه آن باز، چشم باز کند، خود را بر دست شاه ببیند، بنده‌ی مؤمن چشم باز کند خود را در «مَقْعَدِ صِدْق»^۱ ببیند، سلام مَلِک بشنود، دیدار مَلِک ببیند. میان طوبی و زلفی و حسنی، شادان و نازان در جلال و جمال حق، نگران. این است که ربّ العالمین گفت:

﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ ۖ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾^۲

آدمی وقتی به این واقعیت پی برد که در حال حرکت و سیر است و مُنتهی‌الیه سیرش نیز «لقاءالله» است، قهراً در این مقام بر می‌آید که برنامه‌ی کارش را مطابق و مناسب با «هدف» تنظیم نموده و راه و مسیرش را رو به هدف توجیه کند.

مسلم شما که فرضاً قصد سفر حج دارید، می‌کشید همه چیز خود را متناسب با مکه و کعبه بسازید، لباس مناسب با هوای حجاز بردارید و غذای مناسب با سرزمین حجاز، رفیق موافق با سفر حج و کتاب مطابق با وضع و حال این سفر تهیه کنید.

اما اگر مسافر اروپا و آمریکا باشید و هدف خوشگذرانی در آن دیار، البته بدیهی است که همه چیزتان عوض می‌شود، لباس و غذا و رفیق و کتاب، همه موافق و متناسب با اوضاع و احوال آن سفر خواهد شد. انسان نیز وقتی باورش شد که در حال سیر است و روزی حتماً به دیدار خدا خواهد رسید طبعاً می‌کوشد تا همه چیزش متناسب با خدا باشد، لباس و خوراکش، خواب و بیداری‌اش، کسب و کار و ازدواجش، زندگی فردی و اجتماعی‌اش.

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ...﴾^۳

نباشید مانند کسانی که خدا را از یاد بردند، نتیجه آن شد که [غایت

۱- اشاره به این آیات است: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ ۖ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ» (سوره‌ی قمر، آیات ۵۴ و ۵۵).

۲- سوره‌ی قیامت، ۲۲ و ۲۳.

۳- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۱۹.



خلقت [خود را فراموش کردند] و از نیل به سعادت و کمال خویشتن
محروم گردیدند]...

خلاصه! کاری نکنیم که فردا فریادمان به «یا حسرتا علی ما فرطتُ فی جنبِ
الله»^۱ بلند شود که: ای حسرت و اندوه و پشیمانی من که در جنب خدا تفریط
نمودم (و آن بهره و حظی را که می توانستم از جانب ربّ خودم برگیرم، به چه
قیمت ناچیز موقت زودگذری از دست دادم! و اوایلا از این جهالت و نادانی و
واحسرتا بر آن عزّ و شرف جاودانی).

روز آخر که مرگ مردم خوار	کند از خواب غفلتش بیدار
یادش آید که در جوار خدای	سالها زد به جرم و عصیان وای
هر چه در شصت سال یا هفتاد	کرده از خیر و شرّ پیش افتاد
یک به یک پیش چشم او آرند	آشکارا به روی او دارند
بگذرانند ز گنبد والا	بانگ واحسرتا و اوایلا
حسرت از جان او برآرد دود	وان زمان حسرتش ندارد سود

وصف حال متّین

سلطانی کریم بساط ضیافت شاهانه‌ای گسترده و جمع کثیری از طبقات
مختلف امت را بر سر خوان نعمت خود دعوت کرده است؛ طبیعی است که
حاضرشوندگان در مجلس سلطان، بر حسب اختلاف در طرز تفکر و ادراک و
شعور عالی و پست خود، دو دسته خواهند بود:

دسته‌ای شکمخواره و حیوان صفت که همی جزا شباع شکم و برخورداری
از طعام‌های لذیذ و نوشیدنی‌های گوارا ندارند، به طوری که هر جا چنین سفره‌ای



پهن شود در نظر اینان محبوب و مطلوب است و به سوی آن شتابان می‌روند، اگرچه آن در غیر محفل سلطان و در هر کوخ و بیابان باشد. پس در واقع این دسته از مهمانان، نوکران شکم می‌باشند نه عاشقان سلطان. منتها چون در کاخ شاهان بهتر به هدف می‌رسند آنجا سریعتر می‌روند.

اما دسته‌ی دیگر رفعت شأن و علو همّتشان بالاتر از این است که غذاهای الوان و خورش‌های رنگارنگ، آنان را به حرکت درآورده و رو به جانب سفره‌ی سلطان بکشاند. بلکه از آن نظر که این سفره، انتساب به ملک دارد و روشنگر الطاف و عنایات شاهانه‌ی وی درباره‌ی دعوت شدگان می‌باشد، از این جهت است که خوان سلطان در نظرشان فوق‌العاده عظیم و ارزنده می‌آید و جداً برای حضور در کنار آن بسیار می‌کوشند و خود را به رنج و تعب می‌افکنند و احیاناً برای به دست آوردن یک سیب از دست سلطان، حاضر می‌شوند صدها باغ و بوستان پر از آنهار و اشجار فراوان از خود بذل نمایند تا موفق به گرفتن یک سیب از دست ملک گردیده و از این راه به مقرّیّت حضرت خاقان نائل شوند.

آری، اینان دلباختگان محفل انس و حضورند و شیفتگان لطف و عنایت سلطانند. اگرچه به صورت در کنار خوان پر از نعمت نشسته‌اند و با اشتها تمام از جمیع غذاهای الوان برخوردارند، ولی در واقع بر لب جویبار رحمت مُنعم آرمیده‌اند و از لذّت قرب و وصال سلطان و ملاحظات او سرخوش و خرّم دل و خوشحالند. این بلندهمّتان، غذا را برای «سلطان» می‌خواهند نه سلطان را برای «غذا». بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!

حال، انسان‌های «مقرب» و بندگان «مخلص» حضرت «ربّ» که در بهشت چنین وضعی دارند که «جنّات عالیّه» را نه از آن نظر که جایی خوش برای تلذّذات نفسانیّه است می‌طلبند و از آن بهره می‌برند، بلکه از آن جهت که «مظهر» الطاف





و عنایات «ربّ العالمین» است خواهانند. آنجا که خود ذات اقدسش با اعلان دعوت عمومی خویش از جمیع بندگان خواسته است تا با تحصیل شرایط ویژه‌ای در آن تجلّی گاه انوار جمال بی مثل و نظیرش شرکت جویند که:

﴿سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۱

سبقت و پیشی گیرید به سوی آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن مانند پهنای آسمان و زمین است. آماده شده است برای کسانی که ایمان به خدا و رسولانش دارند. این، فضل خداست، آن را به هر که خواهد می‌دهد و خدا صاحب فضل عظیم است.

و همانجاست که امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در وصف حال پراشتیاق «متّقی» نسبت به آن می‌فرماید: «اگر نبود آن مدّت مقرّری که خدا برای آن بندگان صالح متّقی نوشته و تقدیر اجل فرموده است که مدّت معینی باید در دنیا بمانند از شدّت اشتیاقشان به ثواب بهشت خدا به قدر یک چشم به هم زدن، روحشان در کالبدشان نمی‌آرمید و مستقرّ نمی‌گردید»^۲.

آری، آنجا که نوازشگاه ربّ است، بندگان از هر گلی، بوی «لطف» او می‌جویند و از هر میوه‌ای طعم «رحمت» او می‌چشند. در هر قصری از قصور بهشتی که مسکن گیرند، آرامش در بستر «آمن» وی می‌جویند و با پوشیدن جامه‌های «سُنْدُس» و «استَبْرَق» خود را آراسته به «خلعت» حضرت مئان می‌یابند و خلاصه آنکه در همه جا و در همه چیز، انوار رأفت و رحمت حق می‌بینند و لذا از

۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۱.

۲- شرح نهج البلاغه‌ی فیض الاسلام، خطبه‌ی ۱۸۴.

جميع نعمت‌های بهشت احساس لذت و شادمانی می‌نمایند. در عین لذت بردن از لذائد جسمانی بهشت، کاملاً جانشان سرشار از لذائد «روحانی» بوده و از حلاوت «قرب» خدا دلخوش و شاداب می‌باشند.

تمسخر مؤمنان

سرزنش و استهزایی که دوزخیان از رفتار و گفتار بهشتیان می‌بینند و می‌شنوند، عذاب روحی دیگری است که به آنان می‌رسد.

آری، آن قوم تبهکار که در دنیا به طرق گوناگون در مقام استهزاء و تمسخر اهل ایمان بر می‌آمدند و با سخنان نیشدار خود زجر شدید روحی به آنان می‌دادند و به فرموده‌ی قرآن کریم: «مجرمان و گنه پیشگان در دنیا به اهل ایمان می‌خندیدند آنان را به مسخره و استهزاء می‌گرفتند و هرگاه مرورشان بر آنها می‌افتاد از روی طعن و تمسخر به یکدیگر چشمک می‌زدند و هنگام بازگشت به سوی خانواده و یا هم کیشان‌شان با خوشحالی از کردار زشت خود باز می‌گشتند ممکن است معنی چنین باشد که فکاهت و خوشمزه‌گویی آنان در محافل آن‌شان بازگو کردن اعمال مسخره‌آمیزشان با اهل ایمان بود^۱ و هر وقت آنها را می‌دیدند می‌گفتند: به طور قطع، اینان گمراهان و به خطا افتادگانند»^۲.

آری، این هوجبگیران مسخره، باید در روز جزاء علاوه بر کیفر سایر اعمال و جرائمشان، به تناسب این سنخ از افعال زشتشان که به سبب آن، دل‌ها را می‌سوزانند، معذب به عذاب روحی فوق‌العاده شدیدی گردند تا قانون «عدل» خدا به تمام معنای کلمه‌اش جاری شود و هر نوع گناهی به کیفر مناسب خود منتهی گردد و لذا می‌فرماید:

۱- المیزان، ج ۲۰، ص ۳۵۵.

۲- سوره‌ی مطفین، آیات ۲۹ تا ۳۲.



﴿فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ ﴿۱﴾ عَلَى الْأَرَائِكِ
يَنْظُرُونَ ﴿۲﴾ هَلْ تُؤْتِبُ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾؛^۱

پس امروز [روز رستاخیز] اهل ایمان به کافران می خندند [از غرغه های بهشت در حالی که] بالای تخت ها [تکیه داده و آرمیده اند] می نگرند که آیا کافران به سزای آنچه [در دنیا] مرتکب می شدند، رسیده اند؟

استهزاگران دنیا را می بینند که در درکات جهنم به چه بدبختی ها و عذاب های گوناگون مبتلا شده اند، بعضی در نیش های افعی ها و چنگال درندگان جهنم معذبند، برخی در زیر تازیانه های آتشین مأمورین عذاب نعره می زنند، جمعی در «حمیم» و قومی در «غسلین» و گروهی در «عساق» و جمعیت های دیگر به انواع دیگر از عذاب مبتلایند.

در این حال، اهل ایمان که با ناز و طراوات خاصی تکیه بر تخت های بهشتی داده اند و برخوردار از انواع نعمت های الهی می باشند، در مقام توبیخ و تمسخر آن دورشدگان از جوار رحمت حق بر می آیند و آن طردشدگان از بابِ کرم و عنایت ربّانی را که به امر خدا محکوم به تحمّل عذاب روحی از جانب «مؤمنان» شده اند تا جبران شکنجه های روحی دنیایی آنان گردد، مخاطب قرار داده و می گویند:

ای فلان و ای فلان (به اسم، آنها را می خوانند) چه شده است شما را که در مواقف ذلّت درنگ کرده اید، بشتایید و به سوی ما بیایید، این درهای بهشت است که به روی شما باز است، چرا نمی جنید، اینک بنگرید و ابواب «جنان» را مفتوح و آماده ببینید!

آن سیه روزان بینوا نیز از این سخن تطمیع می شوند و سر بالا نموده و درهای



بهشت را گشوده می‌بینند، با شوق تمام از جا پریده و اُفتان و خیزان در میان دریای آتش سوزان به سوی ابواب جنان می‌دوند، در حالتی که مأموران عذاب با عمودهای آتشین و تازیانه‌های درد آور و سوزانگیز بر سر و پیکرشان می‌کوبند تا بدان نقطه‌ای که پنداشته‌اند درهای بهشت است می‌رسند؛ اما ناگهان با درهای بسته مواجه گشته و شرمنده و با کمال خجالت و انفعال از این درماندگی، بار دیگر زیر ضربات کوبنده و آتشین نگهبانان جهنم به جایگاه اوّل خود باز می‌گردند. در این موقع است که بهشتیان خرم دل و شادان، به این چنین رسوایی ذلت بار آن نگون‌بختان و امانده و حیران می‌خندند و سزای خنده و استهزای دنیایی آنان را، در روز جزا به آنان می‌دهند. این است گفتار خدا در قرآن که می‌فرماید:

﴿فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ...﴾^۱

عذاب سوزان قیامت

ما می‌بینیم واقع‌بینان جهان، آنها که با علم و حکمت خود دنیا را لرزانیده‌اند، از تصوّر و تذکّر آتش سوزان قیامت، بر خود لرزیده‌اند. امام امیرالمؤمنین علی و فرزندان معصومش علیهم‌السلام که (به فرض محال و اَلْعِیَاذُ بِاللّٰهِ) اگر به رهبری و امامتشان هم قائل نباشیم به طور مسلم به عقل و درایت و حکمتشان معترف هستیم؛ نه تنها ما، بلکه تمام حکما و اندیشمندان جهان که تماس با مقامات علمی آن معادن علم خدا پیدا کرده‌اند، در برابر عظمت فکر و رشد عقلی آنان خاضع گشته و سر فرود آورده‌اند. آری، همان «علی» علیم و حکیم (ارواح العالمین له‌القداء) و فرزندان کرام و عظامش علیهم‌السلام که هر یک در هر زمان، راهنمای جامعه‌ی انسان در مسیر سعادت و قافله سالار کاروان علوم و حکمت‌ها بوده‌اند و



۱- کفایة الموحّدين، ج ۴، ص ۴۲۰. با تلخیص و نقل به مضمون از نگارنده و بحار الانوار، ج ۸، ص ۲۹۸، حدیث ۵۲.

هستند، در مقام توجّه به اوضاع «محشر» و یادآوری صحنه‌های هول‌انگیز «قیامت» دیدگانی اشکبار و قلبی لرزان و هراسان داشته‌اند و جدّاً مانند انسان مارگزیده، به خود پیچیده و در دل شب‌های تار، اشک‌ها ریخته‌اند!

حال، آیا بس نیست که همین نداهای آسمانی مردان خدا که از عمق روح طیب و طاهرشان برخاسته است، تکان در جان ما افکنده و این دل‌های خفته‌ی ما را بیدار کند تا به آینده‌ی بسیار خطریر خود بیندیشیم و از عواقب شوم غفلت و بی‌خبری بپرهیزیم؟

غزّالی گوید: ایمان به روز قیامت در صمیم قلب اکثر مردم وارد نگشته و در عمق جان‌شان ننشسته است. شاهد این حرف آنکه می‌بینیم مردم برای مصونیت از گرمای تابستان و سرمای زمستان، با جدّ تمام می‌کوشند و با تهیّی اسباب و وسایل گوناگون، خود را مجهّز به جهازات لازم می‌نمایند.

امّا نسبت به حرارت سوزان جهنّم و زمهریر آن، با تمام سختی‌ها و انواع گرفتاری‌هایی که دارد با دیده‌ی سهل‌انگاری می‌نگرند و دشواری‌های آن را سست و سبک می‌شمارند.

آری، از معاد و قیامت اگر مورد سؤال واقع شوند، اقرار زبانی دارند، امّا قلباً در حال غفلت از حقیقت «بعث» و بی‌توجّه نسبت به واقعیت آن می‌باشند. اگر به کسی بگویید: این غذا که پیش روی خود داری، مسموم است، او هم به زبان تصدیق کرده و بگوید: راست گفتی مسموم است، ولی در عین حال دست برای خوردن آن دراز کند، بدیهی است که این آدم، به زبان، تصدیق «مُخبّر» کرده و در «عمل» تکذیب او نموده است و روشن است که تکذیب عملی، رساتر از تکذیب زبانی می‌باشد.^۱



یعنی ای مسلمانان که به «زبان» شهادت به رسالت پیغمبر اکرم ﷺ می‌دهید و او را در تمام آنچه که خبر آورده است صادق می‌شناسید، اما «عملاً» طوری رفتار می‌کنید که گویی نه معاد و حسابی در کار است و نه پاداش و عقابی برقرار. بنابراین شما به طور زبانی تصدیق کننده‌ی پیغمبر اکرم ﷺ بوده و عملاً تکذیب کننده‌ی آن حضرت می‌باشید! پناه بر خدا که چنین ضعف عقیده و سستی ایمان گریبانگیر ما شده باشد.

حیف از این عمر گرنامه‌ی

به هوش باش ای انسان عزیز! اندکی به خود بیا و تأمل کن که چگونه در روح شریف، توانایی پرواز و اوج گرفتن در آسمان قرب نهاده‌اند. آنچنان که فرشتگان مقرب به هنگام ورود به «جنت» تبریک و خوشامد گفته و با عرض احترام و ادب بگویند: «...سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ»؛^۱ و پس از استقرار در غرفه‌های «خلد برین» سلام و تحیت مخصوص از جانب ربّ کریم برسد که: «سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ».^۲

آیا انصافاً حیف نیست که چنین استعداد فوق‌العاده گرنامه‌ی را به خاطر شهوات ننگین و تمنیات پست حیوانی در این چند روزه و عمر موقت دنیا به لجن کشیده و عالی‌ترین شرف را فدای پست‌ترین هوس بسازی و چنان شخصیت والای خود را بی‌ارزش نمایی که از فرشتگان موکل، به جای احترام و ادب، بس سخنان توهین آمیز شنیده و رفتار تحقیرآمیز ببینی که گاه از سر استهزاء بگویند: «دَقُّ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ»؛^۳ و گاه از جانب مالک دوزخ بانگ خشونت

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۷۳.

۲- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۵۸.

۳- سوره‌ی دخان، آیه‌ی ۴۹.



توأم با اهانت در فضای جهنم بیچد که: ﴿...إِنَّكُمْ مَكِثُونَ﴾^۱ و از همه جانسوزتر آنکه، از جانب خالق مَنان به جای تحیت و سلام، این ندا آید که:
 ﴿...إِحْسَنُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُون﴾^۲
 ...دور باشید و با من سخن مگویید!

آه... آه... آه... واویلا... ای خدای مهربان من! هر کس مرا از درِ خود براند، می گویم سهل است، خدا دارم، ربِّ رحیم و خالق مهربان دارم. ولی وای بر بدبختی من! گر تو از درِ خود برانیم که دیگر چه دارم ای یگانه پناه من؟ به کجا پناه برم ای تنها پناهگاه من؟ ای خدای مهربان من! بارالها! چه آفت مُهلکی به عقل آدم می رسد و چه نادانی اسفناک گریبانش را می گیرد که با آنکه می تواند رو به «خدا» و کمال بی پایان رفته و مالک غرفه های بهشتی شود،^۳ ولی در عین این استعداد، آنچنان به انحراف از مسیر اصلی خود می افتد که پشت به «خدا» و کمال مطلق کرده و رو به درکات جهنم و شقاوت می رود تا جایی که:

﴿لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ...﴾^۴

برای آنان از بالای سرشان طبقات آتش و از زیر پایشان طبقات آتش وجود دارد...

لذا فرموده اند: «برای جان های شما جز بهشت، بهایی نیست، پس بیدار باشید و خود را به غیر آن نفروشید».^۵

تو به قیمت ورای هر دو جهانی چه کنم قدر خود نمی دانی



۱- سوره ی زخرف، آیه ی ۷۷.

۲- سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۰۸.

۳- سوره ی زمر، آیه ی ۲۰، یعنی: غرفه هایی که بالای آن، غرفه هایی بنا شده است.

۴- همان، آیه ی ۱۶.

۵- بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۰۶ (از امام کاظم علیه السلام).

مجازات مناسب

در عالم آخرت، «مجازات» عین «جنایت» است؛ یعنی همان عمل دنیا و کار سرقت است که در جهان پس از مرگ، به صورت زنجیرهای آتشین درآمده و بر دست و گردن سارق پیچیده می‌شود و تا مغز استخوان سرپای وجودش را می‌سوزاند. منتها «عمل» در دنیا مانند «بذر» است که به صورت حرکات دست و پا و چشم از انسان صادر گشته و در این قسمت از زمین جهان وجود، افشانده می‌شود و زنجیرهای آتشین به منزله‌ی محصول و میوه‌ی آن بذر است که در قسمت دیگر از این جهان هستی روییده و عائد «بذرافشان» که همان انسان جنایتکار است می‌گردد.

در این صورت، دیگر جای شکایت از کسی باقی نمی‌ماند که بگوید: ای خدای مهربان! در این جهان از سوزاندن من، چه فایده‌ای حاصل خواهد شد؟ یا بگوید ای امان! در ازای صد تومان دزدی مثلاً چرا باید این زنجیرهای آتشین جگرسوز، این چنین به دست و پای من پیچیده شود؟

در جواب به او می‌گویند اینجا کسی مسئول امر جزایی نیست جز ذات تو ای انسان تبه‌کار! این زنجیری که هم اکنون به دست و پا و گردنت پیچیده است، محصول همان بذر سرقت است که خود در دنیا افشانده و اینک به میوه‌ی تلخ آن نائل گشته و طعم زهر آگین آن را می‌چشی! این، قانون عالم بوده و ما هم تو را از وجود آن قانون باخبر ساخته و اندارت نموده‌ایم. حال اگر بذر خویش افشانده‌ات میوه‌ی تلخ و سوزان به بار آورده و آتش به جانت ریخته است به کسی چه مربوط است! هم گناه از توست و هم جزاء از تو! اینجا «جرم» و «جریمه» یک چیز است و عامل «گناه» و «کیفر» یک شخص است. ذات آتش افروز در عُقبا، همان نفس گناه انگیز در دنیا است! اینجا نه دو «عمل» در کار است و نه پای دو «عامل» در



میان، تا بین آن دو عمل مقایسه و سنجش به میان آید و بحث «تناسب» پیش کشیده شود یا از آن عامل دیگر که متصدی مجازات است، گله و شکایتی صحیح و موجّه باشد و لذا الآن جز اینکه بر سر و صورت خود کوبیده و فریاد «اوایل» از خود سر بدهی چاره‌ای نخواهی داشت.

گر به خاری خسته‌ای خود کشته‌ای و ر حریر و قزّ دری خود رشته‌ای
از تو رُستست اَر نکویست اَر بد است ناخوش و خوش هم ضمیرت از خود است
زانچه می‌کاری همه روزه بنوش زانچه می‌بافی همه روزه بپوش



چون عمل کردی شَجَر بنشانده‌ای اندر آخر حرف اوّل خوانده‌ای
گرچه شاخ و برگ و بیخش اوّل است آن همه از بهر میوهی مُرسَل است
میوه‌ها در فکر دل اوّل بود در عمل ظاهر به آخر می‌شود
اوّل فکر، آخر آمد در عمل^۱ بُئیت عالم چنان دان از ازل
این جهان و آن جهان زاید اَبَد هر سبب مادر اثر از وی وُلَد
این عَرَض با جوهر آن بیضه است و طیر این از آن و آن از این زاید به سیر
چاکرت شاها اگر خائن بُود آن عَرَض زنجیر و زندان می‌شود
وقت محشر هر عَرَض را صورتی است صورت هر یک عَرَض را نوبتی است
عالم اوّل جهان امتحان عالم ثانی جزای این و آن^۲

تَجَسُّمِ عَمَل

﴿يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^۳

۱- اشاره به قاعده‌ی مقرّره‌ی حکماست که فرموده‌اند: «أَوَّلُ الْفَكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ».

۲- مثنوی مولوی، با تقدیم و تأخیر ابیات از نگارنده.

۳- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۵۴.



[ای رسول ما] از تو تعجیل در عذاب می طلبند و حال آنکه محققاً
دوزخ، پیرامون کافران را فرا گرفته است.

ظاهر آیه نشان می دهد هم اکنون جهنم بر کافران محیط است و توجیه
اینکه در آینده و جهان پس از مرگ احاطه خواهد داشت، خلاف ظاهر است و
احاطه ی فعلی آن نیز جز از طریق احاطه ی «عمل» نخواهد بود. پس نتیجه این
می شود که به حکم آیه ی شریفه، اعمال زشت کفار، عیناً جهنم و کیفر آنان
می باشد که اکنون به صورت «سیئات» بر آنها محیط است و در آخرت به صورت
جهنم سوزان پیرامون آنها را خواهد گرفت.

اصل کینه دوزخ است و کین تو جزء آن کُلّ است و خصم دین تو
چون تو جزء دوزخی هین هوش دار جزء سوی کُلّ خود گیرد قرار
وَر تو جزء جَنَّتِ ای نامدار عیش تو باشد چو جَنَّتِ پایدار
تلخ با تلخان یقین ملحق شود کی دم باطل قرین حق شود
﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي
بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا﴾^۱

آنانکه اموال یتیمان را به ستم می خورند، جز این نیست که در
شکم های خویش آتش می خورند و به زودی آتش افروخته را به
خود می یابند.

یعنی مال یتیم خوردن، در واقع عین آتش خوردن است که هم اکنون
خوردندگان اموال یتیمان، آتش می خورند، منتهی فعلاً در مرتبه ی «بذر» است و
صورت دنیایی آن به صورت لقمه های چرب و نرم و شیرین است؛ اما هنگامی که
به سر حد میوه شدن رسید و چهره ی اخروی آن نمودار شد، در آن مرحله، آتشی

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۱۰.



افروخته و سوزان است.

﴿...أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ...﴾^۱

...اینان[که حق را به بهای اندکی می فروشند]جز آتش چیزی نمی خورند...

یعنی هم اکنون که در دنیا هستند و مال حرام می خورند چیزی می خورند که همان، در آخرت تبدیل به آتش خواهد شد.

﴿...سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...﴾^۲

...به زودی، اموالی که بخیلان نسبت به آن بخل ورزیدند[روی هم

انباشته و انفاق نمودند] در روز قیامت طوق گردنشان خواهد شد...

یعنی عین اموال دنیوی و بخل بخیلان، در عالم آخرت با چهره‌ی دیگری طوق عذاب بر گردنشان خواهد بود.

«در آن روز مردم از قبرهای خود به سوی موقوف^۳ یا از موقوف حساب به منازل بهشتی یا دوزخی خود^۴ باز می گردند، در حالتی که پراکنده‌اند از مؤمنین و کفار و منافقین^۵ تا اعمالشان به آنان نمایانده شود. پس هر کس به وزن ذره‌ای کار نیک کند، آن را می بیند و هر کس به وزن ذره‌ای کار بد کند، آن را می بیند»^۶.

در این آیات نیز چنانکه می بینیم، عین اعمال انسان، قابل «رؤیت» معرفتی گردیده است و نشان می دهد که انسان‌ها در روز جزاء، نیک و بد اعمال دنیایی خود را اگرچه به قدر ذره‌ای باشد خواهند دید و به همانها به عنوان مجازات عمل خواهند رسید.



۱- سوره بقره، آیه ۱۷۴.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۸۰.

۳- تفسیر صافی.

۴- مجمع البیان، نقل از ابن عباس.

۵- تفسیر قمی به نقل صافی.

۶- سوره زلزال، آیات ۸ تا ۸.

«در روز قیامت به انسان می گویند: ^۱حقیقت آنکه تو در دنیا از این صحنه های ثواب و عقاب آخرت ^۲در حال غفلت بودی؛ اینک ما پرده ات را از تو برداشتیم و لذا امروز چشم تو تیزبین است و این صحنه ها را بالعیان مشاهده می نمایی» ^۳.

تمام شاخ و برگ و خوشه های خرما و رنگ و بو و طعمش در هسته ی خرما موجود است؛ اما صورت هسته ای پرده ای است که روی آنها افتاده و مستورشان کرده است. تدریجاً رو به رشد و نمو می گذارد و پرده ی اجمال و هسته ای از بین می رود، درخت تنومند خرما با شاخ و برگ و میوه اش نمایان می گردد. آنجا درست است که بگوییم تمام این برگ ها و شاخه ها و خوشه ها در دل هسته بوده است، اما در پرده ی استتار و شما از آن در حال غفلت بوده اید و نه آنچنان قدرت دید داشته اید که بتوانید از پشت حجاب «هسته»، خوشه های خرما را ببینید.

صورت دنیوی انسان نیز پرده ای است که فعلاً بر چهره ی اخروی وی افتاده و محجوبش ساخته است. ولی آنجا که «آخرت» است و نقطه ی نهایی سیر اوست، از ذات انسان، پرده ی خود انسان برداشته می شود. در آن صورت، تجلی انسان، تجلی دیگری می گردد یا منبع نوری از انوار بهشتی می شود که:

﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ
بِأَيْمَانِهِمْ...﴾ ^۴؛

روزی که مردان و زنان با ایمان را می بینی که نورشان در پیش رو و سمت راستشان حرکت می کند...

و یا هیزمی از هیزم های آتش افروز جهنم می گردد که:

۱- آیه ی شریفه، به حکم سیاق و محفوف بودن آن به آیات مربوط به قیامت، ظهور در خطاب به انسان قیامتی دارد (تفسیر المیزان، ج ۱۸، ص ۳۷۹).

۲- مجمع البیان، کشف المیزان.

۳- سوره ی ق، آیه ی ۲۲.

۴- سوره ی حدید، آیه ی ۱۲.



﴿وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾^۱

منحرفین از صراط حق [خودشان] هیزم جهنم می باشند.

﴿...فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...﴾^۲

...پس بپرهیزید از آتشی که آتش گیره‌اش مردمند و سنگ‌ها [که

معبودهای دروغین باطلکاران بوده‌اند]...

از این دو آیه به خوبی استفاده می‌شود که آتش و عذاب جهنم از درون جان تبه‌کاران برمی‌خیزد و آنها را می‌سوزاند و این همان موضوع «تجسم اعمال» است که «سیئات» در عالم آخرت تغییر صورت داده و در قیافه‌ی آتش و شعله‌های سوزان جهنم بارز می‌شوند.

عمل انسان در قرآن

روشن‌ترین تعبیر از نظر نشان دادن واقعیت «عمل» انسان و کیفیت ارتباط آن با کفر و پاداشش، تعبیری است که در این آیه از قرآن حکیم آمده است: «هر کس کشت آخرت را بخواند، در کشت او می‌افزاییم و هر کس کشت دنیا را بخواند، از آن به وی می‌دهیم، ولی در آخرت بهره‌ای برای او نخواهد بود».^۳

تعبیر از «عمل» و فعالیت انسان به «حَرْث: کشت» و قرین آوردن «کشت» آخرت با کشت دنیا، نمایانگر این واقعیت است که انسان، در سرای «جزاء» آنچه می‌بیند از «نعمت» و «نقمت»، چیزی جز محصول «کشت» خودش نمی‌باشد. چنانکه در کشت و زرع دنیا نیز جز آنچه را که کاشته است بر نمی‌دارد. دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور دیده‌ام بجز از کشته ندروی

۱- سوره‌ی جن، آیه‌ی ۱۵.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۴.

۳- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۰.



رسول خدا ﷺ نیز این حقیقت قرآنی را به بیانی لطیف و جامع، القاء فرموده است:

(الَّذُنُيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ)؛^۱ دنیا کشتزار آخرت است.

از امام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نیز نقل است:

(الْعَمَلُ الصَّالِحُ حَرْثُ الْآخِرَةِ)؛^۲ عمل شایسته، کشت آخرت است.

خلاصه! آن قانونی که «بذر» را «میوه» کرده و «نطفه» را «انسان» می‌سازد، همان قانون است که «دنیا» را تبدیل به «آخرت» نموده و «اعمال» زشت و زیبا را حرکت داده و تبدیل به «نعمت‌های بهشت» و «عذاب‌های جهنم» می‌گرداند.

این بهار نوز بعد برگ ریز	هست بُرهان بر وجود رستخیز
آتش و باد، ابر و آب و آفتاب	رازها را می‌برآرند از تُراب
در بهار آن رازها پیدا شود	هر چه خورده است این زمین رُسوا شود
بَرَدَمَد آن از دهان و از لَیش	تا پدید آید ضمیر و مذهبش
سرّ بیخ هر درختی و خورش	جملگی پیدا شود آن بر سرش ^۳

چهار دوره‌ی مخصوص عمل

مجموع ادواری که عمل انسان در دنیا و برزخ و محشر و نقطه‌ی نهایی سیرش که بهشت یا جهنم است می‌پیماید، در واقع همانند چهار فصل دوره‌ی سال است که برای بذرافشانی و محصول برداری از مزارع دنیا در جریان است. همچنان که ما در این جهان گذرا، فصل پاییز و زمستان و بهار و تابستان داریم. به فصل پاییز، کشاورزان در میان خاک‌های بیابان بذر می‌افشانند و

۱- مجموعه‌ی وزام، ج ۱، ص ۱۸۳.

۲- شرح نهج البلاغه‌ی فیض الاسلام، جمله‌ای از خطبه‌ی ۲۳.

۳- از مثنوی مولوی.



آبیاری می کنند و در فصل زمستان بذرهای در دل خاک های مستور از برف آرمیده اند و یک نوع حال تساوی و یکنواختی بر همه جا حکم فرماست و نقطه ای از نقطه ای دیگر ممتاز نیست؛ نه گلزار از شوره زار امتیازی دارد و نه تخم خار و گل از هم شناخته می شوند. اما فصل بهار که رسید تکان در تمام نقاط زمین پدید آمده و جنبش و اهتزاز عظیم در دشت و دمن نمودار می گردد و محشری برپا می شود. بذرهای نهفته در دل خاک از هر طرف به شکل و گونه ای سر می کشند و اسرار پنهان در خود را آشکار می سازند. در آن هنگام می فهمیم عجب تفاوتی بین قطعات زمین بوده که الحال آشکار و عیان گردیده است، یکجا گلستان و جای دگر خارستان است. بذری به شکل بوته ای از گل خوشبو و لطیف بر لب جوی آب روان جلوه گری کرده است، بذر دگر به صورت علف و گیاهی تیره و نامطبوع از گوشه ای مرداب بدبو سر کشیده است، درختی شاداب پر از شکوفه های رنگارنگ و زیبا، درختی خشک و خالی از هرگونه برگ و نوا.

سپس به دنبال این فصل «نشور» و اهتزاز بهاری، فصل تابستان فرامی رسد. در این فصل است که بذرافشانان و دهقانان به بهره برداری از کشته های خود می پردازند و هر کس به تناسب هر بذری که کاشته است ثمرات گوناگون از زمین خویشتن به دست آورده و در منزل و مأوای خود به امرار زندگی مشغول می گردد.

همچنین در جهان «عمل» نیز چهار دور مخصوص در جریان است:

۱- دوران «بذرافشانی» که همین عمر موقت «دنیا» است و به منزله ای فصل پاییز است و ما هم مانند کشاورزان، بی هرگونه توقّف به افشاندن بذر «عمل» مشغولیم از طاعات و معاصی تا همت عالی و دانی هر کدام از ما چه نتیجه ای را در بر داشته باشد و در زمین جان و حیات خویش چه بذری بیفشانیم.

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ



حَرِثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ؛^۱

هر کس کشت آخرت را بخواهد، در کشت او می افزاییم و هر کس کشت دنیا را بخواهد، از آن به وی می دهیم، اما در آخرت بهره ای نخواهد داشت.

۲- دوران «برزخی» که دوران «استتار» و «اختفاء» است و به منزله ی فصل زمستان است که گذشتگان از ما، فصل بذرافشانی خود را به پایان رسانده و اکنون سر به سینه ی خاک کشیده و همچون بذرهای زمستانی زیر برف «کَفَن» آرمیده اند و ظاهراً یک نوع حال تساوی و یکنواختی بر سراسر قبرها و در دل خاک خوابیده ها حکومت دارد (البته نسبت به ما و از لحاظ درک ما) مؤمن و کافر، از هم ممتاز نمی باشند، فاسق و متقی یکسان می نمایند.

﴿...وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^۲

... و از پیش ایشان^۳ برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند.

۳- دوران «بعث» و «نشور» است و سر از خاک برداشتن و زنده شدن که فصل «بهار» کون کبیر است و هنگام شکوفایی بذر «عمل».

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾^۴

و در صور دمیده شود، پس به ناگاه آنان از قبرها به سوی پروردگارشان بشتابند.

﴿يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ﴾^۵

روزی که صیحه [فریاد صور اسرافیل] را به حق بشنوند، آن روز،

۱- سوره ی شوری، آیه ی ۲۰.

۲- سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۰۰.

۳- کلمه ی «وراء» هم به معنای «خلف: پشت سر» و هم به معنای «قُدام: پیش رو» آمده است (مفردات راغب) و اینجا به معنای پیش است.

۴- سوره ی یس، آیه ی ۵۱.

۵- سوره ی ق، آیه ی ۴۲.



روز خارج شدن [از قبرها] است.

عالم آفسرده است و نام او جماد جامد آفسرده بود ای اوستاد

باش تا خورشید حشر آید عیان تا بینی جنبش جسم جهان

﴿وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ ۖ ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ ۖ وَ وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ عَلَيَّهَا غَبَرَةٌ ۖ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ﴾^۱

چهره‌هایی در آن روز درخشانند. خندان و شادانند و چهره‌هایی در آن روز غبار آلود [و اندوهبار] اند. در حالتی که [پرده‌ای از] سیاهی و ظلمت آنها را فرامی گیرد.

﴿وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ ۖ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ ۖ وَ وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ بِاسِرَةٍ ۖ تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ﴾^۲

صورت‌هایی آن روز شاداب و خرمند. در انتظار ثواب‌های پروردگارشان می‌باشند و صورت‌هایی آن روز، عبوس و پریشان‌حالند. می‌دانند که درباره‌ی آنان کار کمرشکنی انجام خواهد یافت.

آنجا، گل و خار از هم جدا می‌شوند. درختان بی‌ثمر از درختان ثمردار فاصله می‌گیرند.

﴿وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُومِئِذٍ يَنْفِرُ قَوْمٌ﴾^۳

روزی که قیامت برپا شود، در آن روز [انسان‌ها] فرقه فرقه می‌شوند.

۴- دوران «نتیجه‌گیری» و محصول برداری از «بذر اعمال» است که جمعی در غرفه‌های «فردوس برین» مسکن گزیده و با شُروری تمام به کامیابی از نتایج

۱- سوره‌ی عبس، آیات ۳۸ تا ۴۱.

۲- سوره‌ی قیامت، آیات ۲۲ تا ۲۵.

۳- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۱۴.

شیرین اعمال نیک خود می‌پردازند و جمع دیگری در دَرَکات آتشین «جهنم» با عواقب شوم اعمال زشت خود تا ابد دست به گریبان گردیده و از همه جانب به عذاب‌های گوناگون مبتلا می‌شوند.

﴿...فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾^۱

...گروهی در بهشت و گروهی در دوزخند.

«اما آنان که ایمان داشته و کارهای نیکو کرده‌اند، ایشان در باغی از بهشت جاودان مسرور و مُکَرَّم باشند و اما آنان که کافر بوده و آیات ما و دیدار آخرت را تکذیب نموده‌اند، اینان در عذاب جهنم احضار شوند»^۲.

«اما کسی که نامه‌ی اعمال او به دست راستش داده شود پس او در زندگانی خوش و پسندیده و مطبوعی وارد شود؛ در بهشتی در سطح عالی که میوه‌های آن به جمیع حالات انسان در دسترس باشد. خطاب لطف از جانب خدای رسد که بخورید و بنوشید از این طعام‌ها و نوشابه‌ها گوارا باد بر شما که این همه نعمت در ازای اعمالی است که در ایام گذشته دنیا پیش افکنده‌اید و اما کسی که نامه‌ی اعمال او به دست چپش داده شود خطاب قهر از جانب خدا به فرشتگان عذاب رسد که بگیرید او را و بندش نهید. آنگاه در میان آتش سوزانش درآورید و ملازم آتشش گردانید. سپس وی را به زنجیری که طول آن هفتاد ذراع است درکشید»^۳.

آری! این کوتاه‌نظران بی‌اطلاع از وضع نظام «عمل» در عالم انسان، به همین منوال ادامه‌ی زندگی می‌دهند. نه بذری می‌افشانند و نه به آینده‌ی خود می‌اندیشند تا ناگهان فصل «بهار» عالم انسان فرا رسیده و دوران بروز و رویش بذر «عمل» نمودار می‌گردد. در آن موقع است که این غفلت زدگان بینوا، پی به

۱- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی روم، آیات ۱۵ و ۱۶.

۳- سوره‌ی حاقه، آیات ۱۹ تا ۳۲.



سیه‌روزی و بدبختی خود می‌برند و اهل ایمان را در نهایت درجه‌ی عزّ و شرف و خوشبختی بی پایان مشاهده می‌نمایند که بر تخت‌های جَنّت تکیه داده و در مَهْد نَعیم آرمیده‌اند و از آنچه که در دنیا کاشته‌اند، اکنون فراوان بهره می‌برند. آنجاست که این خاک نشینان مسکین به آن کاخ نشینان برین اظهار حاجت نموده و دست‌گذاری به سوی آنان دراز می‌کنند.

«روزی که مردان و زنان منافق گروه بی ایمان به کسانی که ایمان آورده‌اند می‌گویند در انتظار ما بایستید تا از نورتان بهره‌ای گیریم به آنها گفته می‌شود به پشت سر خود دنیا برگردید و آنگاه نوری را تحصیل بنمایید»^۱. یعنی این نور کنونی ما، همان بذّر «اعمال» دنیایی ماست که شما هم می‌توانستید آن بذّر را در «دنیا» بیفشانید و این «نور» را در اینجا به دست آورید. امّا یاللاسف که آنجا بذّر «صالحی» نکاشته‌اید، طبعاً اینجا هم میوه‌ی نافی نخواهید چید.^۲

چه عالی گفته است سعدی:

«خرما» نتوان خورد از این «خار» که کِشتم	دیا نتوان بافت از این پشم که رِشتم
بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم	پهلوی کبائر حَسَناتی ننوشتیم
افسوس بر این عمر گرانمایه که بگذشت	ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم
پیری و جوانی چو شب و روز برآمد	ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
ما را عجب آر پشت و پناهی بود آن روز	کا امروز کسی را نه پناهی و نه پشتیم
باشد که عنایت برسد و رنه مپندار	با این عمل دوزخیان کاهل بهشتیم
گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت	شاید که ز مشاطه ^۳ نَرنجیم که زشتیم



۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۱۳.

۲- در تشبیه «دور عمل» به «چهار فصل سال» از کتاب «تجسّم عمل یا تبدل نیرو به ماده»، تألیف آقای امین رضوی شلدوزی، استفاده و اقتباس شده است.

۳- آرایشگر.

«سعدی» مگر از خرم اقبال بزرگان یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشیم
 به این هشدار امام امیرالمؤمنین علیه السلام عرض ادب بنماییم که ای بندگان خدا!
 هم اکنون که زبان‌ها باز و بدن‌ها تندرست، اعضای بدن نرم و مطیع فرمان، جای
 آمد و شد فراخ و فرصت باقی است، کار کنید در انجام وظایف و عبادت حق
 ساعی باشید پیش از آنکه نیستی سبقت جوید و مرگ فرا رسد. پس فرود آمدن
 مرگ را بر خویشتن محقق بدانید آن را آمده بشمارید و مانند کسی که به انتظار
 آینده نامعلومی به بیکاری و سهل انگاری می‌گراید منتظر آن ننشینید.^۱

تجسم اعمال در روایات

از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است: انسان در حال «احتضار» اگر از دوستان
 خداست، شخصی را می‌بیند که زیباترین و خوشبوترین مردم است و به او بشارت
 جنت می‌دهد. از او می‌پرسد تو چه کسی هستی؟ می‌گوید: من عمل نیک تو
 هستم.^۲

شیخ بهایی (رضوان الله علیه) ضمن شرح حدیث مزبور می‌گوید: «در کتاب
 کافی در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام روایت شده است آن شخص زیبا و
 خوشبو که به سراغ محتضر آمده است می‌گوید: من آن عقیده‌ی نیک و ایمان تو
 هستم که بر آن بودی و عمل شایسته‌ات هستم که انجام می‌دادی. بعد ادامه
 می‌دهد که: «این حدیث، صریح در این است که علاوه بر عمل، اعتقاد نیز در آن
 عالم تجسم می‌یابد».

قیس بن عاصم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است، می‌گوید: با جمعی
 از «بنی تمیم» به حضور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شدیم و گفتیم: یا رسول الله! ما

۱- شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه‌ی ۱۸۷.

۲- اربعین شیخ بهایی، حدیث ۳۹ و علم الیقین فیض، ص ۱۹۵.



در صحرا زندگی می‌کنیم و کمتر می‌توانیم از برکات محضر شما برخوردار گردیم. ما را موعظه‌ای بفرمایید تا به آن بهره‌مند باشیم. پس رسول اکرم ﷺ به موعظه و نصیحت آنان پرداخته و ضمن موعظ عالی‌ه اش چنین فرمود:

«حقیقت آنکه ناگزیر از برای تو ای قیس، قرین و همنشینی خواهد بود که همیشه با تو ملازم بوده و از تو جدا نخواهد شد با تو دفن می‌گردد در حالی که زنده است و با او دفن می‌شوی در حالی که مرده‌ای. حال، آن قرین و همنشین تو اگر موجودی شریف و کریم باشد، تو را محترم و گرامی خواهد داشت و اگر پست و لئیم باشد، تو را تسلیم حوادث رنجبار خواهد ساخت و او جز تو با کسی محشور نمی‌گردد و تو جز او با کسی محشور نمی‌گرددی و در رستاخیز جز درباره‌ی او مورد بازخواست از چیزی واقع نمی‌شوی. بنابراین مراقب باش که قرین خویش را صالح گردانی، چه آنکه اگر او صالح و نیک باشد، مایه‌ی انس و آرامش روح تو خواهد بود و اگر فاسد و بد باشد، موجب ترس و وحشت و ناآرامی جان تو خواهد شد و آن قرین و یار ملازم تو عمل و کردار توست»^۱.

آنگاه قیس عرضه داشت: یا رسول الله! من دوست دارم این سخنان به صورت اشعاری درآید تا ذخیره و مایه‌ی افتخار ما گردد. رسول اکرم ﷺ در پی «حسان بن ثابت» شاعر معروف آن زمان فرستادند، ولی قبل از اینکه او بیاید، خود قیس (یا دیگری از حضار مجلس) در این زمینه اشعاری سرود و به حضرت عرضه داشت و مضمون آن اشعار این است:

«از کردار خود، دوستی برای خویشان برگزین که قرین انسان در قبر همان است که انجام می‌دهد. چاره‌ای جز مهیا نمودن آن قرین، برای عالم پس از مرگ و روز ندا نمی‌باشد. حال اگر بناست سرگرم به چیزی گردی، مراقب باش که به

۱- شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه‌ی ۱۸۷.

غیر آنچه خدا می‌پسندد سرگرم نباشی. زیرا آنچه انسان پیش از مرگ و پس از مرگ خود با آن مصاحب و همراه است، جز عملش چیز دیگری نمی‌باشد. هان که انسان در میان کسانش میهمانی بیش نیست که اندکی در میانشان درنگ کرده و آنگاه کوچ می‌کند»^۱.

از رسول خدا ﷺ منقول است که: «بهشت، زمین‌هایی است هموار خالی از کشت و زرع و همانا درخت‌های آن ذکر «سبحان الله و بحمده» می‌باشد که گفتن آن در دنیا، کاشتن درخت در بهشت است»^۲.
و همچنین فرموده‌اند:

«شبی که مرا به آسمان بردند، داخل بهشت شدم؛ در آن، زمین‌هایی هموار دیدم که فرشتگانی در آنها مشغول بنا هستند ساختمان‌هایی را با خشتی از طلا و خشتی از نقره می‌سازند و گاهی هم دست از کار می‌کشند. به ایشان گفتم: کار شما چگونه است که گاه اُمساک کرده و دست نگه می‌دارید؟ گفتند: منتظر می‌شویم تا مصالح ساختمانی به ما برسد. پرسیدم: مصالح بنایی شما چیست؟ گفتند: سخن مؤمن که در دنیا می‌گوید: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر. پس هر وقت او این ذکر را بگوید، ما این ساختمان را می‌سازیم و هر زمان که او زبان نگه دارد، ما هم دست نگه می‌داریم»^۳.

از امام باقر علیه السلام منقول است:

«رسول خدا ﷺ فرمود: هر که بگوید سبحان الله خدا با آن، درختی برای او در بهشت می‌کارد و هر که بگوید الحمد لله خدا با آن، درختی در بهشت برای او

۱- روضة الواعظین فتال نیشابوری، مجلس ۹۰، ص ۵۶۱، بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۸۸ و ج ۷۷، ص ۱۷۶، اربعین شیخ بهایی، خاتمه‌ی حدیث ۳۹ و خصال صدوق، باب الثلاثة، شماره‌ی ۸۱، بانک اختلاف در نقل و ما از روضة الواعظین نقل کردیم.

۲- اربعین شیخ بهایی، خاتمه‌ی حدیث ۳۹.

۳- بحارالانوار، ج ۸، ص ۱۷۷.



می‌کارد و هر که بگوید لا اله الا الله خدا با آن درختی در بهشت برای او می‌نشانند و هر که بگوید الله اکبر خدا با آن برای او در بهشت درختی می‌نشانند. مردی از قریش عرضه داشت: یا رسول الله! بنابراین درخت‌های ما در بهشت بسیار است، فرمود: آری، اما بهره‌یزید از اینکه آتش‌هایی بفرستید و آنها را بسوزانید! و این همان است که خدا می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و اعمال خود را باطل مسازید»^۱.

از این حدیث، موضوع «تجسّم» اعمال نیک و بد انسان در بهشت و جهنّم با کمال وضوح استفاده می‌شود و هم ملاحظه می‌فرمایید که رسول مکرّم ﷺ با چه بیانی لطیف، این حقیقت را تذکر داده و از نبود شدن حسنات به وسیله سیئات برحذر می‌دارد که مراقب باشید همچنان که «بهشت سازی» برای شما آسان است و می‌توانید با گفتن چند جمله‌ی کوتاه (البته با هماهنگی قلب و توجه روح و ظهور در مقام عمل) انواع درخت‌های بهشتی، به وجود آورده و آنجا مالک باغستان‌ها بشوید، همچنین «بهشت سوزی» هم به آسانی ممکن است از شما صادر شود که با یک جمله‌ی «غیبت» کوتاه و یک کلمه‌ی نیشدار دل آزار و یک کار کوچک هتک‌آمیز نسبت به شخصی محترم، آتشی عظیم به وجود آورده و آنچه را که با اذکار فراوان کاشته‌اید با گفتار و کردار اندک، بسوزانید و از بیخ و بن برکنید.

همچنین نقل شده:

«ابوایوب انصاری از رسول خدا ﷺ نقل کرده است: شبی که مرا به آسمان بردند، ابراهیم علیّه السلام بر من گذشت و گفت: امت خود را امر کن کشت و کار

۱- ثواب الاعمال صدوق، ص ۲۶، حدیث ۳.

۲- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۳۳.

بهشتی، زیاد انجام بدهند یا در بهشت درخت فراوان بکارند که زمینش پهناور و خاکش نیکوست. گفتم: کشت بهشت یا درخت بهشت چیست؟ گفت: لا حول و لا قوّة الا بالله یعنی گفتن این ذکر مبارک با اعتقاد قلبی و اظهار عملی، کشت بهشت و درخت نشانی در بهشت است»^۱.

از امام صادق (علیه السلام) منقول است:

«به راستی که عمل صالح به بهشت می رود و آنجا را برای صاحبش آماده می سازد، همچنان که مرد، غلامی را می فرستد که برای او فرش کند (محلّ رفاه آماده نماید) آنگاه امام (علیه السلام) قرائت فرمود: «أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَا تَنْفُسُهُمْ يَهْتَدُونَ»^۲؛ کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می دهند، برای خودشان مهتّا می کنند موجبات رفاه آماده می سازند»^۳.

از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منقول است: «نمازی نیست که وقتش برسد مگر اینکه فرشته ای از پیش روی مردم بانگ می زند: برخیزید به سوی آتش هایتان که با اعمال زشت خود بر پشت های خود افروخته اید و آنها را با نماز خود، خاموش سازید»^۴. در این حدیث اعمال بد، به صورت آتش های شعله ور و نماز هم به صورت عامل خاموش کننده ی آتش ارائه شده است».

همچنین رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده اند: «کسی که در ظرف طلا و نقره می آشامد، همانا آتش دوزخ در شکمش می ریزد»^۵.

ضمن حدیث مفصّلی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده است می فرمایند: در

۱- بحارالانوار، ج ۸، ص ۱۴۹، حدیث ۸۳.

۲- آیه ای که در قرآن کریم متضمن این مضمون است، آیه ی ۴۴ از سوره ی روم و بدین صورت است: «وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسَهُمْ يَهْتَدُونَ» و شاید در روایت به طور نقل به معنی آمده است.

۳- بحارالانوار، ج ۸، ص ۱۹۷، حدیث ۱۸۹.

۴- روضة الواعظین فتال نیشابوری، مجلس ۴۰، ص ۳۷۴.

۵- سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۰، کلمه ی «إِنَاء» و علم البقین فیض، ص ۱۹۶، پایین صفحه، با اندک تفاوت در نقل.

شب معراج که جبرئیل به امر خدا قصرهای بهشتی را به من عرضه می داشت، دیدم بعضی از قصرهای بهشتی دارای «شُرفه»^۱ و بعضی بی شُرفه است. از جبرئیل از سر این تفاوت پرسیدم، گفت:

«ای محمد این قصرهای بی شرفه از آن نمازگزارانی است که پس از نمازهای واجبشان، از صلوات بر تو و بر آل تو سستی نموده اند. حال اگر نمازگزار با صلوات بر محمد و آل طیبینش مواد ساختمانی شُرفه ی قصر خود را فرستاد، برای او ساخته می شود وگرنه به همین حال می ماند»^۲.

تناسب کيفر و گناه

فرض کنیم مثلاً «زَید» به «عَمْرُو» اسائهی ادب نموده و دشنامی به او داد، عَمْرُو هم برای مجازات آن شخص بدزبان، کارد کشید و شکم او را درید. البته این شکم دریدن، به ازای یک فحش شنیدن، بدیهی است که از نظر عقل و انصاف آدمی ظلم است؛ زیرا کيفر یک دشنام مثلاً دشنامی است مانند آن یا فرضاً یک سیلی به صورت وی نواختن یا خیلی که شدیدش کنیم ده یا بیست ضربه شلاق زدن است؛ نه شکم دریدن و او را کشتن!

اما اگر طبیبی حاذق و متخصص در فن پزشکی، به زید گفت: اگر فلان ماده ی غذایی را بخوری، به طور قطع در مزاجت تأثیر سوء کرده و غده ای از آن در معده ات تولید می شود و در نتیجه منجر به عمل جراحی می گردد، آنگاه او با اینکه ایمان به حُسن تشخیص و مهارت آن طبیب داشت، مع الوصف پیشگیری از شهوت نفس خود نکرد و اقدام به خوردن آن غذا نمود و همچنان که طبیب گفته بود، در مزاج وی تبدیل به غده ی معده گردید و سرانجام منجر به عمل جراحی



۱- قسمت جلو آمده از طبقه ی فوقانی ساختمان را گویند و به اصطلاح ما بالکن یا مهتابی.

۲- بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۸۰، پایین صفحه و مصابیح الانوار، ج ۲، ص ۹۳.

شد، حال، آیا در آن ساعتی که پزشک جراح، اقدام به «عمل» کرده و شکم آن بیمار شکمخواری بی بندوبار را دریده و او زیر ابزار بُرنده‌ی جراحی می‌نالد و احساس درد و رنج شدید (بنابراین که تخدیرش نکرده باشند) می‌نماید، در آن ساعت آیا مقصّر اصلی که عامل این رنج و تعب شده است و باید توبیخ و ملامت شود، کیست، طیب یا بیمار؟

آیا کار آن پزشک جراح در حین عمل که شکم پاره کردن است، ظلم است یا عدل؟ آیا هیچ جای این شکایت و اعتراض هست که کسی بگوید: ای امان، آخر این چه بی‌عدالتی است؟ کیفر یک لقمه غذای بد خوردن که شکم دریدن نمی‌باشد!

بسیار روشن است که ظالم، خود بیمار شکمخواره است که با علم و عمد و توجه، اقدام به خوردن آن غذای مضرّ نموده و کارش منجرّ به پاره شدن شکم گردیده است و کار طیب، با آن شرایط که ناپرهیزی بیمار پیش آورده، عین عدالت و محض حکمت است که یگانه راه نجات او از مرگ و هلاکت است و هم بحث عدم تناسب بین «شکم پاره کردن» و «یک لقمه غذای بد خوردن» بحثی جاهلانه و نابخردانه محسوب می‌شود؛ چه آنکه تولید غده و دنبالش درد و سپس اقتضاء پاره کردن شکم، معلول طبیعی خوردن آن غذای مضرّ است؛ نه اینکه کسی که این چنین قانونی وضع کرده مورد اعتراض قرار گیرد.

البته شکم دریدن عمرو، در ازای یک فحش شنیدن از زید، ظلم است که کیفری نامناسب با گناه است، اما شکم دریدن طیب برای اصلاح معده‌ی مبتلا به غده‌ی پیدا شده‌ی از ناپرهیزی بیمار، عین عدل است که اثر و نتیجه‌ی «کار» خود بیمار است.

حال، وقتی بنا شد در نظام تکوینی عالم بر اساس حکمت بالغه‌ی الهی



چنین قانونی مقرر شده باشد که «کفر» و «شرک» و «نفاق» در زمین وجود انسان مانند بذری رو به رشد و نمو بگذارد و طبق جریان قهری و سیر طبیعی عالم، پرورش یافته و در صحنه‌ی آخرت تبدیل به عذاب جاودان گردد و این قانون نیز به اطلاع انسان رسیده و کاملاً آگاه از جریان شده باشد، ولی در عین حال از روی «علم» و «عمد» و توجّه، بذر کفر و نفاق را در زمین جان خویش افشانده و آبیاری کند تا عاقبت در منتهی‌الیه سیر جهان، خود را در لابه‌لای شکنجه‌ها و عذاب‌های جاودان مشاهده نماید، آیا انصافاً در این زمینه و با این شرایط، دیگر جای این هست که کسی بگوید: ای واعدل! آخر چرا باید در ازای کفر و گناه «محدود»، این چنین کیفر و عذاب «نامحدود» به انسان داده شود یا چرا مردم کافر و ملحدی که در دنیا مثلاً خدماتی به بشر کرده و در تأمین موجبات رفاه انسان‌ها صرف نیروهای فکری و جسمی نموده و اختراعات و اکتشافاتی به وجود آورده‌اند، تنها به جرم کفر و الحادشان باید محکوم به عذاب خالد گردیده و هیچ حظّی از سعادت و جنت آخرت نداشته باشند و هکذا امثال این «چراها» به زبان آورده و آنها را به زعم خود، ناسازگار با «عدل» خدا بدانند!

کیفر آخرت، تجلّیات اعمال و احوال دنیوی انسان است که آنچه در ذات «بذر عمل» است آنجا به صورت زنده و جاندار آشکار گردیده و عامل را متّعّم و یا معذب به عذاب جاودان می‌سازد و گرنه چیزی از خارج به انسان تحمیل نمی‌گردد تا روی آن، بحث و چون و چرا به میان بیاید و راجع به ظالمانه یا عادلانه بودن آن سخنی گفته شود.

طبیعی است که بذر صالح در زمین صالح که واجد هرگونه شرایط حاصل خیزی است رشد کرده و محصول می‌دهد. حال اگر کسی بذر صالح در زمین شوره‌زار بیفشاند و آن بذر روی طبع ناصالح آن زمین، پوسیده شود و محصولی



ندهد، آیا صحیح است که آن بذرافشان متخلف از قانون زراعت در موقع بهره‌برداری و خرمن، فریاد «واَعُوْثَا» برآورده و اعتراض نماید که ای خدا، بر من ظلم شد! به بذر صالح من میوه و محصولی داده نشد.

خیر، ابداً صحیح نیست و مسلم مردم عاقل، او را مورد ذمّ و نکوهش قرار داده و می‌گویند: ای خیره سر نادان، ظالم تو خود هستی که بذر در زمین شوره‌زار افکنده و کار خود را تباه نموده‌ای! این قانون حتمی عالم است که زمین شوره‌زار و خاک نامناسب، بهترین بذر را هم که در آن بیفشانند، می‌پوساند و محصولی نمی‌دهد؛ تو چرا تبعیت از قانون ننموده‌ای تا امروز از کشت و زرع خویش بهره‌های فراوان برگیری؟

آری، خالق و آفریدگار جهان، برای پرورش و رشد و نمو اعمال صالح و کارهای نیک، قانون معین کرده و انسان‌ها را نیز از آن قانون باخبر ساخته است که آگاه باشید آن انسانی زمین جانش برای پرورش اعمال نیک آماده است که دارای مایه‌ی ایمان به مبدأ و معاد عالم باشد.

﴿وَالْعَصْرِ ﴿١﴾ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ﴿٢﴾ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ﴿٣﴾﴾

قسم به عصر [به معانی گوناگونش] تمام افراد انسان در زیانند، جز آن کسانی که ایمان داشته و کارهای شایسته به جا آورند.

یعنی مردم کافر بی‌ایمان که منقطع از خدا و رسول و بی‌اعتقاد به روز حساب و جزا می‌باشند، زمین قلبشان برای اعمال خیر (از هر قبیل که باشد) بسان خاک شور و زمین ناپاک است که هر عمل نیکی را بی‌اثر کرده و در سرای دیگر که جلوه گاه آثار ایمانی است، بهره‌ای نخواهند داشت.

﴿مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي



يَوْمَ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ
الْبَعِيدُ^۱

مثل کسانی که به پروردگارشان کافر شده‌اند چنین است که اعمالشان مانند توده‌ی خاکستری است که در یک روز طوفانی دستخوش بادی تند و شدید گردد [که قهراً] بر چیزی از آنچه فراهم نموده‌اند دست نمی‌یابند؛ این همان گمراهی دور و عمیق است.

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا...﴾^۲

کسانی که کافرنند، اعمالشان مانند سرابی است در زمین صافی که شخص تشنه آن را آب پندارد تا وقتی که نزد آن آید، آن را چیزی نیابد...

و اما از این طرف:

﴿وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا﴾^۳

کسانی که خواهان آخرت بوده و برای [نیل به خیرات] آن سعی و کوشش شایسته‌ی آن را به جا آورند در حالتی که آنان مؤمن [به حساب و جزای آخرت] باشند، در این صورت است که کوشش آنان مورد قدردانی و سپاس واقع می‌شود.

این مطلب بسی تعجب آور است که مردم باورشان می‌شود درخت خرما و بوته‌ی گل، رویدن میوه و گل دادنش قانون معین و شرایط مخصوصی دارد؛ اما



۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۱۸.

۲- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۹.

۳- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱۹.

گویی باورشان نمی‌شود که روییدن و میوه دادن درخت «طوبی» و باغستان‌های «جَنَّةُ الْمَأْوَى» نیز قانون معین و شرایط مخصوص دارد که باید از صاحب آن باغستان‌ها و پرورش دهنده‌ی درخت طوبی پرسید تا بیان کند که قانون و شرایط آن چیست؟

اگر بگوییم فلان مرد کشاورز، درخت گلابی را در جای نامناسبی کاشت، در نتیجه میوه نداد، هیچ تعجیبی نمی‌کنند و اعتراضی نمی‌نمایند. اما اگر بگوییم مردم کافر، چون اعمال نیکشان منبعث از جان بی‌ایمانشان بوده و آنان، بذر عمل را در زمین قلب کفر آلود افشانده‌اند و پلیدی «کفر» آفتی است که ریشه‌ی «درخت اعمال» را می‌پوساند، لذا در عالم آخرت، چیزی از کارهای نیکشان دستگیرشان نمی‌گردد، تعجب می‌کنند و زبان به اعتراض می‌گشایند.

راستی! عجیب است، مردم چیدن یک گلابی از درخت گلابی را مشروط به شرایطی می‌دانند، اما رسیدن به بهشت جاودان و برخوردار گشتن از میوه‌های بهشتی را مشروط به هیچ شرط و قیدی نمی‌دانند!!

«سَن»^۱ و «ملخ» را آفت درخت و زرع می‌شناسند و به انواع وسایل می‌کوشند که این آفات را از بین ببرند تا از مزارع خود محصول بردارند. اما هرگز نمی‌خواهند بفهمند و باور کنند که کفر و شرک و نفاق هم آفات اعمال سعادت‌انگیز ابدی است و باید در مقام از بین بردن آن آفات از زمین جان خود برآیند تا بتوانند از کشته‌های خود در آن جهان برخوردار گردند و گرنه جز شکنجه‌ها و عذاب‌های بی‌پایان و آتش‌های سوزان نصیبی نخواهند داشت که قرآن حکیم می‌فرماید: «کسانی که خواهان زندگی دنیا و آرایش آن باشند، در همین دنیا نتایج اعمالشان را به آنها می‌پردازیم و آنان در آن، ناقص نمی‌گردند از

۱- سَن بر وزن «من» گیاهی است که بر درخت‌ها پیچد و آن را به عربی «عَشَقَه» خوانند (برهان قاطع).



حَقَّشان در دنیا کم داده نمی شود؛ البتّه تا آنجا که اسباب و شرایط دیگر نیز مساعد درآید. اینان کسانی هستند که در آخرت جز آتش چیزی برایشان نیست و آنچه در دنیا انجام داده اند از کارهای نیک از ارزش افتاده است و باطل بی فایده است آنچه در دنیا می کرده اند»^۱.

سکرات مرگ در روایات

اینجا مناسب است به نمونه ای از روایات در باب «سکرات مرگ» توجّه کنیم شاید (ان شاء الله) تنبّهی حاصل گردد و ما را برای آن منزل فوق العاده مخوف و هراس انگیز، آماده سازد. چه آنکه انسان عاقل نمی تواند درباره ی واقعه ای بس سهمگین و خطرناک که به طور حتم در پیش دارد تغافل ورزیده و نسبت به آن بی تفاوت و سهل انگار بماند. از رسول خدا ﷺ سؤال شد: عاقل ترین یا هشیارترین مردم و گرامی ترین آنان کیست؟ فرمود:

(أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَ أَشَدَّهُمْ إِسْتِعْدَادًا لَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْأَكْيَاسُ
 ذَهَبُوا بِشَرَفِ الدُّنْيَا وَ كَرَامَةِ الْآخِرَةِ)^۲

آنان که بیش از همه به یاد مرگند و جدّی تر از همه در آماده ساختن خود برای آن می کوشند، اینان همان هوشمندان و زیرکانند که هم شرافت دنیا و هم کرامت آخرت را به دست آورده اند.

روزی آن حضرت وارد مسجد شد و جمعی را دید می گویند می خندند، فرمود:

(أَذْكُرُوا الْمَوْتَ أَمَا وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ
 لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَ لَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا)^۳



۱- سوره ی هود، آیات ۱۵ و ۱۶.

۲- المحجّة البيضاء، ج ۸، ص ۲۴۱.

۳- همان.

یاد مرگ کنید، سوگند به کسی که جانم به دست اوست، اگر می‌دانستید آنچه را که من می‌دانم [از مرگ و شدائد آن] هر آینه کم می‌خندیدید و بسیار می‌گریستید.

امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

(...وَأَوْصِيَكُمْ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَإِقْلَالِ الْعُقُلَةِ عَنْهُ وَكَيْفَ عَقَلْتُمْ عَمَّا لَيْسَ يُعْفَلُكُمْ وَطَمَعُكُمْ فِيمَنْ لَيْسَ يُمَهِّلُكُمْ...)^۱

...شما را سفارش می‌کنم به یاد مرگ بودن و از غفلت خود درباره‌ی آن کاستن و چگونه سزاوار است که غافل باشید از چیزی که آن از شما غافل نمی‌باشد و طمع کنید در کسی [مَلِكُ الْمَوْتِ] که او به شما مهلت نمی‌دهد؟...

لقمان حکیم به فرزندش می‌گفت:

(يَا بُنَيَّ أَمْرٌ لَا تَدْرِي مَتَىٰ يَلْقَاكَ إِسْتَعِدَّ لَهُ قَبْلَ أَنْ يَفْجَأَكَ)^۲

فرزندم، حادثه‌ای که نمی‌دانی کی به سراغت خواهد آمد [درباره‌اش بیندیش و] پیش از اینکه آن بر تو هجوم آورده و غافلگیرت نماید، تو خود را برای آن مهیا کن.

دیگری از حکماء گفته است:

(كَرْبٌ بَيْنَ سَوَاكٍ لَا تَدْرِي مَتَىٰ يَغْشَاكَ)^۳

[مرگ] گرفتاری اندوهباری است که اختیارش به دست دیگری است، نمی‌دانی چه وقت تو را فرا خواهد گرفت!

غزالی می‌گوید: درد شدیدی که به هنگام جان کندن به انسان عارض

۱- شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه‌ی ۲۳۰.

۲- المحجة البيضاء، ج ۸، ص ۲۵۲.

۳- همان.



می‌شود، تا کسی آن را نچشیده است قادر بر شناخت حقیقت آن نخواهد بود و لذا هر چه بگوید، توصیفی است با مقیاس دردهای مشهود در حال حیات که به بعضی اجزای بدن می‌رسد آن هم به طور سطحی و غیر عمیق. البتّه پر روشن است که این درد، قابل نسبت نمی‌باشد با دردی که سرپای وجود انسان را فراگیرد، درون و برونش را به رنج و آلمی شدید که الحال از تصوّر آن ناتوان هستیم بیفکند.

چه آنکه قطع حیات از بدن، به منزله‌ی این است که یک‌یک از رگ‌های ریز و درشت بدن کشیده شود، اعصاب از هم گسیخته و مفاصل در هم شکسته گردد تا آنجا که (حدساً) گفته‌اند قطعه قطعه ساختن بدن با ضربات شمشیر و پاره پاره کردن آن با اژه‌ها و بریدن آن با مقراض‌ها، آسانتر از سختی جان دادن است!^۱

حالات مُحْتَضِر

امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از ذکر حال مغرورین از اهل دنیا که بهره‌مند از وعظ هیچ واعظی از انبیاء و اولیای خدا نمی‌شوند، در حالی که با چشم خود می‌بینند که چگونه صاحبان عزّت و سطوت در برابر سلطان مرگ به زانو درآمده و رفته‌اند، آنچنان که دیگر راه فسخ و رجوع و بازگشتی برای آنها باقی نمانده است که به دنیا بازگردند و جبران مافات نمایند، می‌فرماید:

چگونه بدیشان نازل شد آنچه که جهل به آن داشتند [از تفصیل مرگ و شدائد هول‌انگیز آن] و به سراغشان آمد از جدایی دنیا چیزی که از آن [به زعم خود] در امان بودند و وارد آخرت گشتند به همانگونه که قبلاً وعده داده می‌شدند. پس سختی‌هایی که بر



۱- تلخیصی از گفتار غزالی (المحجّة البیضاء، ج ۸، ص ۲۵۲) و البتّه این قسمت از کلام که به طور نقل آورده شد خاصّ کسانی است که سراپا شیفته‌ی دنیا و باهمه‌ی وجود دل بدان بسته‌اند و لذا برای آنها دل‌کندن از محبوبشان بسیار سنگین است چنانکه در حدیث آمده است. اما برای خداجویانی که به سوی هدف خدایی خویش گام بر می‌دارند، جان دادن «احلی من القتل» می‌باشد یعنی از غسل شیرین‌تر است.

ایشان فرود آمد[در هنگام مرگ] به وصف در نمی آید، سختی جان دادن و اندوه از دست رفتن [محبوبات]، دست به هم داده و بر آنها هجوم آوردند، در نتیجه اعضاء و جوارحشان سست گردید و رنگ هایشان دگرگون شد.

پس از آن، ورود مرگ در آنان رو به ازدیاد و شدت نهاد، تا آنکه میان هر یک از آنها و گفتارش حائل گردید[زبان از سخن بازماند] در حالتی که او در بین کسان خویش [افتاده و] با دیده اش[به اضطراب آنان] می نگرد و با گوشش [آه و ناله ی آنها را] می شنود، عقلش به جا و درک و شعورش برقرار است. به فکر می رود که عمر خود را در چه فنا کرده و روزگار خویش را چه سان نابود ساخته است و به یاد می آورد اموالی را که جمع کرده و در راه به دست آوردن آنها چشم[از حلال و حرام] بر هم نهاده و آنها را از مأخذی که [بعضاً حلیت و حرمت آن] آشکار و [بعض دگر] مشتبّه بوده فراهم نموده است.

طبعاً آثار شوم جمع آوری آن اموال گریبانگیر وی گردیده و [الحال] اشراف بر فراق آن همه گرد آورده ها پیدا کرده است [که باید بگذارد و برود] تمام آن اموال می ماند تا دیگران پس از او به خوشگذرانی در میراث وی پردازند و از آن کام گرفته و برخوردار گردند. نتیجه آنکه گوارایی [و لذت ثروت او] مال دیگران بوده و بار سنگین [آثار شوم آن] بر پشت او باشد؛ در حالی که مرد [مسکین] در گرو آن اموال مانده [از حساب و بازپرسی نسبت به آن رهایی ندارد و راه خلاصی از ویال آن به توبه و اعمال صالحه بر او] بسته

شده است. پس بر اثر آنچه هنگام مرگ بر وی آشکار گشته [از زبان و تهی دستی نسبت به سعادت اُخروی] و از شدت پشیمانی بر کار خود دست خود را می‌گزد و به آنچه در ایام عمرش به آن تمایل و رغبت داشت، بی‌رغبت می‌شود [از دنیا و همه چیز آن متنفر می‌گردد] و آرزو می‌کند ای کاش آن کسی که [وی] در امر دنیا به او رشک می‌برد و به داشتن آن بر او حسد می‌ورزید، همو این اموال را جمع کرده بود، نه این [و الآن هم بار سنگین و وبال این اموال بر دوش او می‌بود، نه بر دوش این].

پس پیوسته و دم‌بدم، مرگ در جسدش شدت می‌یابد و راسخ می‌گردد، تا آنکه گوش او هم مانند زبانش از کار می‌افتد [دیگر صدا و سخنی هم نمی‌شنود] و در میان کسانش چنان می‌شود که نه با زبانش سخن می‌گوید و نه با گوشش می‌شنود [تنها] چشم خود را به‌نظر کردن در چهره‌های آنان می‌چرخاند، حرکات زبان آنها را می‌بیند [ولی] کلام آنها را نمی‌شنود.

باز هم شدت چسبندگی مرگ بیشتر می‌شود تا آنکه چشمش را هم می‌گیرد، چنانکه گوشش را گرفته بود [دیگر چیزی را نمی‌بیند] و جان از جسدش خارج می‌گردد [در آن حال] او مُرداری می‌شود در میان کسانش که از وی وحشت می‌نمایند و از نزدیک شدن به او دوری می‌کنند! نه گریه‌کننده‌ای را همراهی می‌نماید و نه خواننده‌ای را پاسخ می‌دهد. پس از آن [جنازه‌ی] او را حمل می‌کنند به سوی شکافی یا محلی از زمین [قبر] می‌آورند و او را در آن [تنها



گزارده و] به عملش می سپارند و از دیدارش دست می کشند^۱.

قیامت صغری

«غزالی» در یک قسمت دیگر از کلامش مقایسه‌ای بین «مرگ» و «قیامت» به عمل آورده و از «مرگ» تعبیر به «قیامت صغری» کرده است با استناد به این حدیث که:

(قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ)^۲

هر کس بمیرد، در واقع قیامتش برپا می شود.

لذا می گوید: تمام آنچه که در «قیامت کبری» تحقق خواهد یافت و تحولات و دگرگونی‌های جهانی و شدائد هول‌انگیز و حوادث ترسناک شبیه و نظیر آن در موقع مرگ که قیامت صغری است برای انسان محقق می گردد؛ با این تفاوت که تحولات «محشر» همگانی است و مشهود عموم آدمیان است، ولی تحولات هنگام «مرگ» فردی است و تنها مشهود شخص «میت» می باشد و بس.

سپس توضیح می دهد، هر چه در عالم هستی هست از زمین و آسمان، ماه و خورشید و ستارگان، دریا و کوه و درختان، نمونه‌ای از آن در ساختمان وجود انسان که «عالم صغیر» است قرار داده شده است. «زمین» این عالم کوچک، بدن او و سرش آسمان و قلبش آفتاب است؛ چشم و گوش و دیگر نیروهای درک و مَشاعرش شبیه ستارگان و استخوان‌های بدن، مانند کوه‌ها و مَجراهای عَرَق، بسان دریاها و دست‌ها و پاها و انگشتان و موهای بدن به منزله‌ی اشجار و نباتات این زمین می باشند و همچنین سایر اجزاء و خصوصیات آنها که نیازی به شرح مفصل آن در نشان دادن اصل غرض نمی بینیم.

بنابراین وقتی بر اثر هجوم «لشکر مرگ» بر «کشور تن»، تمام ارکان بدن تکان

۱- شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه‌ی ۱۰۸، قسمت سوم.

۲- المحجة البيضاء، ج ۷، ص ۱۱۲ و ج ۸، ص ۲۹۷، با اندکی تفاوت و بحار الانوار، ج ۶۱، ص ۷.



خورد و فرو ریخت، در واقع «زُلْزَلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا»^۱ زلزله‌ی کبرای قیامت درباره‌اش تحقیق می‌یابد و آن وحشت و دهشتی که آن روز از زلزله‌ی سرتاسری زمین، عارض وی خواهد گشت، هم اکنون بر اثر زلزله‌ی ارض بدن بر او عارض می‌گردد؛ چه آنکه لطمه‌ی هر فرد از زلزله‌ی عالم، همان است که بر بدن یا مسکن خاص به او می‌رسد و گرنه چنانچه تمام عالم بلرزد، ولی خانه‌ی او نلرزد و از زلزله صدمه‌ای ندیده است، اما اگر خانه‌ی او بلرزد و هیچ جای دیگر عالم نلرزد، بدیهی است که او از زلزله آفت دیده است و هرگز سالم ماندن تمام عالم، به حال او نفعی نخواهد داشت و همچنین با از هم گسستن استخوان‌ها و متلاشی گشتن گوشت‌های بدن کوه‌ها و زمین از جا برداشته شده و در هم کوبیده گشته‌اند و با پوسیدن استخوان‌ها، کوه‌ها از جا کنده شده و خاک گردیده و بر باد رفته‌اند.

از کار افتادن قلب و از دست دادن آن نور حیات را، نشان دهنده‌ی این صحنه است که «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»^۲ دگرگونی چشم و گوش و دیگر نیروهای حساسه‌اش مظهر این آیت است: «وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ»^۳. جریان عرق بر بدن، نشان از «وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ»^۴ دارد. انشقاق «مغز» و شکافتگی آسمان «سَر» یعنی «إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ»^۵ و «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ»^۶.

به هم پیچیدن و از کار ماندن پاها که مرکب انسانند، نشان دهنده‌ی این حقیقت است که: «وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ»^۷ و سرانجام با مفارقت روح از جسد دیده

۱- سوره‌ی زلزال، آیه‌ی ۱.

۲- سوره‌ی تکویر، آیه‌ی ۱.

۳- همان، آیه‌ی ۲.

۴- سوره‌ی انفطار، آیه‌ی ۳.

۵- سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ۱.

۶- سوره‌ی انفطار، آیه‌ی ۱.

۷- سوره‌ی تکویر، آیه‌ی ۴.

می شود که: «وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَآلَقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ^۱ زمین، مُسَطَّح و هموار گردید، پست و بلندی هایش فرو ریخت و آنچه در دل داشت بیرون افکند و خالی شد.

خلاصه! با پیش آمدن سختی بزرگ «مرگ» تمام وقایع هول انگیز «قیامت» در نظر انسان مجسم می گردد و آنچه را که باید در محشر عظیم با همگان ببیند، در موقع جان دادن برای اولین بار به تنهایی می بیند.

آری، در همان موقع که دیگران با بدنی سالم و فکری آرام بر روی زمینی مستقر و زیر آسمانی روشن در کنار بستر وی نشسته اند، او مشاهده می کند که زمین لرزید، سقف فرود آمد، آسمان شکافت، ماه گرفت، خورشید پنهان گشت، ستارگان فرو ریختند، زمین و آسمان به هم پیچید و جهان یکباره دگرگون شد.

﴿إِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ ۖ وَخَسَفَ الْقَمَرُ ۖ وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ﴾؛^۲

اگرچه این جریانات را دیگران نمی بینند و همه چیز برای آنان بر جای خود باقی است، اما بقای جهان برای دیگران چه نفعی به حال کسی دارد که بر اثر فرو ریختن ارکان تنش و از کار افتادن ابزار و وسایل ادراکش، از تمام مُدَرکات جهان بی خبر افتاده و همه چیز در حقّ او باطل گشته و از بین رفته است که آدم نابینا، شب و روز برایش یکسان است و تابندگی و گرفتگی خورشید در نظرش مساوی است.

این، نمونه ای از «قیامت کبری» است که به هنگام برپا شدن «قیامت صغری» یعنی «مرگ» برای انسان نمودار می گردد و نسبتش با قیامت کبری و رستاخیز عمومی مانند نسبت «رحم مادر» است با فضای وسیع «دنیا» (البته این نسبت گیری و

۱- سوره ی انشقاق، آیات ۳ و ۴.

۲- سوره ی قیامت، آیات ۷ تا ۹.



تشبیه نیز از باب تقریب به اذهان است).

حال ای مسکین (که جملگی همان مسکینیم) بیندیش در این شدائد و سختی‌های عظیم که بر سر راه خود داری و مباش از غفلت‌زدگانی که نه از بروز مرض به خود می‌آیند و نه از سفیدی موهای صورت و سر بیدار می‌شوند. به‌راستی که گویی مصداق این آیه‌ی روشن شده‌ایم:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾^۱

تا اینجا قسمتی از گفتار «غزالی» بود که پس از اندک تصرّفی از جانب نگارنده و تلخیص و تصحیح آن، ترجمه شد.^۲

حقیقت مرگ

البته بشری که هنوز از حقیقت «حیات» اطلاع درستی در دست ندارد، طبیعی است که از حقیقت «مرگ» که هنوز به آن نرسیده و طعم آن را نچشیده است، اطلاع صحیحی نداشته باشد.

ما، یک قسمت عمده‌ای از عمر خود را در خواب به سر می‌بریم و بسا در عالم خواب با صحنه‌ها و رؤیاهایی سرور انگیز و یا هراس‌آور روبه‌رو می‌شویم و احیاناً حوادثی را که هنوز واقع نشده و در آینده به وقوع خواهد پیوست در خواب می‌بینیم و سپس به همانگونه که در خواب دیده‌ایم در بیداری مشاهده می‌نماییم؛ آنگاه به فکر فرو می‌رویم و با خود می‌اندیشیم که راستی! حقیقت «خواب» چیست و خواب دیدن یعنی چه. انسان چگونه می‌شود که در خواب از وقایع آینده‌ی عمرش باخبر می‌گردد و آنچه را که هنوز واقع نشده است در خواب



۱- سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۹.

۲- المحجة البيضاء، ج ۷، صص ۱۱۲ تا ۱۱۴.

می‌بیند، آیا وسیله‌ی ارتباط بین انسان خواب رفته و آن حادثه‌ی آینده چیست و کیفیت این ارتباط از چه قبیل است؟

به هر حال بشری که در مدّت عمر خود دائماً با خواب و خواب دیدن سر و کار دارد و مع ذلک از حقیقت آن بی‌خبر است؛ آیا او چگونه می‌تواند درباره‌ی حقیقت مرگ که به هیچ عنوان در مدّت عمرش تماسّ با آن نگرفته و در حومه‌ی وجود خود نشانی از آن نیافته است، نظری قاطع و درست بدهد و یا در مقام نفی و اثبات وقایع بعد از مرگ اظهار فهم و درایتی بنماید؟ ما چه می‌دانیم که با مُردن، چه حالی به ما دست می‌دهد و چه احساس و ادراکی در ما پدید می‌آید. درست مانند آن لحظه‌ای که از مادر متولّد می‌شدیم که چند لحظه‌ی قبل از ولادت، هیچ نمی‌دانستیم ولادت یعنی چه و با متولّد گشتن چه می‌شویم و سر از چه عالمی در می‌آوریم و با چه اوضاع و احوال و اشخاصی روبه‌رو می‌گردیم و روی دست چه نوع افرادی قرار می‌گیریم.

آیا قابله‌ای مهربان و خویشانی با محبّت از خواهران و عزیزان به انتظار ورود ما نشسته‌اند که به محض خروج از رحم، ما را می‌گیرند و با مدارا شستشو می‌دهند و در میان لفافه‌ای نرم و لطیف پیچیده و در آغوش پر مهر خود می‌خوابانند؛ یا خیر، افرادی خشمگین از آفرینش و تولّد این نوزاد بینوا منتظرند که به محض خروج از رحم با خشونت و نفرتی عجیب او را در خرّقه‌ای زبر و خشن بپیچند و در گودالی افکنده و نابودش کنند.

آری، انسان هم که در حال احتضار است و سرگرم جان دادن، در آن موقع هیچ نمی‌فهمد که چند لحظه‌ی بعد چه وضعی خواهد داشت و چشم به چه عالمی خواهد گشود و روی دست چه کسانی قرار خواهد گرفت.

تن چو مادر، طفل جان را حامله مرگ، درد زادن است و زلزله



جمله جان‌های گذشته منتظر تا چگونه زاید این جان بَطِر
تا نژاد او مشکلات عالم است آنکه نازاده شناسد او کم است
فاش گردد که تو کاهی یا که کوه نک شقی ای یا سعید باشکوه

حضرت عزرائیل علیه السلام با یارانش منتظر و آماده‌ی «اخذ» روح نوزاده‌ی از شکم «دنیا» هستند که به محض انقطاع از بدن او را می‌گیرند. حال آیا وی را تحویل ملائکه‌ی رافت و رحمت می‌دهند و یا در اختیار فرشتگان سختگیر و خشنش می‌گذارند. پاسخ این سؤال را از قرآن بشنوید که می‌فرماید: «اگر از مقربان و نزدیک شدگان به خدا باشد برای او راحتی از هر رنج و برخورد آرام‌بخش و بهشت پر نعمت خواهد بود و اما اگر از تکذیب کنندگان دین و گمراهان باشد، پذیرایی از او و خوراکش با آب داغ و افکندن در آتش سوزان خواهد بود»^۱.

آدمی که از معده‌ی خود بی‌خبر است، چه می‌فهمد که در معده‌ی این جهان عظیم هستی چه خبر است و در درون این عالم فوق‌العاده بزرگ آفرینش چه می‌گذرد! او که جز این چیزی به فکرش نمی‌رسد که این سو و آن سو بدود و لقمه‌هایی چرب و نرم و ترش و شیرین به دست آورده و در معده‌اش جا بدهد. دیگر هیچ نمی‌فهمد چگونه می‌شود که قسمتی از این لقمه‌ها تبدیل به خون شده و سرانجام مبدل به نور چشم و قوه‌ی سمع و فکر و هوش می‌گردد و رو به قسمت‌های برتر اعضای بدن بالا می‌رود و قسمت دیگر آن به صورت پلیدی‌های پُرگند و عفن درآمده و در مُستراح‌ها و مَزبله‌ها ریخته می‌شود.

آری، این چنین موجود بی‌خبر از رمز تحولات گوناگون غذا در داخل معده و روده‌ی خود، چه می‌داند و از کجا و چگونه می‌تواند بفهمد که این افراد به



ظاهر متشابه انسانی که هر یک لقمه‌ای هستند و در دهانه‌ی «قبر» وارد می‌شوند و در معده‌ی «عالم برزخ» فرو می‌روند، چه می‌شود و چه تحولاتی به میان می‌آید که بعضی از آنها تبدیل به انسان‌های بهشتی گردیده و رو به طبقات اعلاّی وجود ارتقاء می‌یابند و به «أَعْلَى عِلِّین» جَنان، مسکن می‌گزینند.

اما بعض دیگر از آنها دوزخیانی می‌شوند محروم از جمیع سعادات و لذّات بی‌پایان که به «أَسْفَل دَرَکات» جهنّم سقوط کرده و همچون نخاله‌هایی فاقد هرگونه ارزش و احترام، به چاه‌های پُرگند و عفونت «سَعیر» و «سَقَر» ریخته می‌شوند. آیا انسان، برای پی بردن به اینگونه مطالب پنهان، راهی جز گفتار خدا و رسولان معصوم خدا دارد؟ پر روشن است که خیر، راهی جز این ندارد که باید در برابر انبیاء و اولیای خدا ﷺ که به فضل خدا چشمی تیزبین و گوش‌ی تیز شنو دارند و حقایق عالی‌ای را که از ما پنهان است، آن بندگان مقرب حق با چشم و گوش دیگری می‌بینند و می‌شنوند، تسلیم و سراپا گوش باشد، تا آنچه را که آن برگزیدگان خالق و منصوبین از جانب آفریدگار جهان در اختیارش می‌گذارند دریابد و در مرکز اعتقادش بنشاند و در مجرای عمل درآورد.

توصیف حالات مرگ

امام جواد علیّه السلام از پدران بزرگوارش علیّه السلام نقل فرموده که به امیرالمؤمنین علیّه السلام عرض شد مرگ را برای ما توصیف کن، فرمود: به شخص آگاه رسیده‌اید سؤال از شخص مطلع نموده‌اید آن مرگ یکی از سه چیز است که بر او انسان وارد می‌شود: یا بشارتی است به زندگی خوش و حیات سرشار از نعمت جاویدان و یا گزارشی است از شکنجه و عذاب بی‌پایان و یا به صورت امر مُبهمی است موجب اندوه و هول و هراس فراوان که نمی‌داند از کدامین آن گروه‌ها خواهد بود. اما ولیّ ما و مطیع امر ما، پس او همان بشارت داده شده‌ی به زندگی خوش و نعیم



آبدی است و اما دشمن ما و مخالف با امر و نهی ما، پس او همان خبر داده شده‌ی به عذاب جاودان است و اما آن کس که امرش مبهم است و نمی‌داند چه حالی خواهد داشت، پس او آن فرد باایمانی است که بر خود اسراف نموده با داشتن ایمان، گناهای مرتکب شده و خود را آلوده ساخته است و نمی‌داند عاقبت کار او چه خواهد شد. گزارش به صورت مبهم و ترسناک به وی می‌رسد. آنگاه آنچه مسلم است اینکه خداوند عزوجل هرگز او را با دشمنان ما برابر و یکسان قرار نمی‌دهد که به عذاب خالد و کیفر جاودان معذبش سازد بلکه وی را به شفاعت ما از آتش بیرون می‌آورد. بنابراین کار کنید و اطاعت نمایید و اتکال بر ایمان تنها نداشته باشید که بی‌پروای در امر معصیت باشید و عقوبت خدای عزوجل را کوچک نشمارید، چه آنکه از گنهکاران مؤمن کسانی هستند که شفاعت ما به آنان نمی‌رسد مگر بعد از سیصد هزار سال معذب بودن^۱.

این روایت، تهدید بسیار لرزاننده‌ای دارد درباره‌ی جمع کثیری که به دستاویز «تشیع» و دلگرم بودن به «شفاعت» اولیای خدا و اتکال به مقام «ولایت» امیرالمؤمنین علیه السلام امر معصیت و تخلف از فرامین خدا و بی‌پروایی در گناه را سبک می‌شمارند و عقوبات الهی را به فرموده‌ی امام علیه السلام کوچک و ناچیز تلقی می‌کنند! این گروه مغرور نادان، لازم است در این گفتار امام علیه السلام با دقت بیندیشند تا خوب آگاه گردند و بدانند همان آقا و مولایی که ما چشم امید به دست کرم و شفاعت مقبوله‌اش داریم، می‌فرماید:

درست است، دوستداران من در ردیف دشمنان من نخواهند بود که دچار عذاب جاودان گردند، بلکه سرانجام مشمول شفاعت ما واقع گشته و از آتش و عذاب بیرون می‌روند، ولی مع الوصف، از نظر آلودگی‌هایی که بر اثر



گناهکاری‌ها در صفحه‌ی جانشان به وجود آمده است، به نسبت‌های مختلفی که دارند از حیث عمیق و سطحی بودن آثار گناهان، استحقاق عذاب به درجات گوناگون خواهند داشت تا پس از پیدایش شایستگی خاص و تناسب لازم، بتوانند در معرض شفاعت ما قرار گیرند و لذا بعضی آنچنان جرم کدورت روح و قساوت قلبشان متراکم است که بعد از سیصد هزار سال توقّف در عذابگاه جهنّم، مستحقّ شفاعت ما می‌گردند و به همین جهت است که می‌فرماید: «کار کنید و تکیه بر ایمان تنها نداشته باشید و عقوبت خدا را کوچک نشمارید».

از امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام سؤال شد: مرگی که مردم جهل به آن دارند چیست؟ فرمود: بزرگترین سرور و خوشحالی است که بر اهل ایمان وارد می‌شود در وقتی که از سرای کم بهره و دشوار به زندگی پر نعمت جاودان منتقل می‌گردند و عظیم‌ترین هلاکت و بدبختی است برای کافران در آن موقعی که از بهشتشان که دنیاست منتقل می‌شوند به آتشی که نه نابود می‌گردد و نه پایان می‌پذیرد.^۱

مرگ از نظر امام حسین‌علیه‌السلام

از امام سجّاد علیه‌السلام منقول است که روز «عاشورا» در آن لحظات بُحرانی که کار بر حسین بن علی علیه‌السلام سخت شده بود، در آن موقع که دل‌ها از یاد مرگ فرومی‌ریخت و رنگ‌ها دگرگون گشته و لرزه بر بدن‌ها افتاده بود، آن حضرت علیه‌السلام با بعضی از همراهانش چهره‌ای درخشان و جوارحی آرام و قلبی در کمال سکون و اطمینان داشتند که بعضی به بعض دیگر می‌گفت: بنگرید از مرگ باکی ندارد! در آن ساعت دشوار به یارانش می‌فرمود:

(صَبْرًا بَنِي الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ يَغْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ



الضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعِيمِ الدَّائِمَةِ فَأَيُّكُمْ يَكْرَهُ أَنْ
يَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ إِلَى قَصْرِ وَ مَا هُوَ لِأَعْدَائِكُمْ إِلَّا كَمَنْ يَنْتَقِلُ مِنْ
قَصْرِ إِلَى سِجْنٍ وَ عَذَابٍ إِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّ
الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ وَ الْمَوْتُ جِسْرٌ هُوَلَاءِ إِلَى
جَنَانِهِمْ وَ جِسْرٌ هُوَلَاءِ إِلَى جَحِيمِهِمْ مَا كَذَبْتُ وَ لَا كُذِّبْتُ؛^۱

شکیبا باشید ای بزرگزادگان، مرگ نیست مگر پُلِی که شما را از
سرای شدائد و سختی‌ها عبورتان داده و به بهشت‌های پهن‌اور و
زندگی خوش جاوید می‌رساند! پس کدام یک از شماست که
نخواهد از زندان به قصر منتقل گردد؟ و نیست مرگ برای
دشمنانتان مگر مانند کسی که از قصر به زندان و عذاب منتقل شود!
پدرم به من خبر داد از رسول خدا ﷺ که فرمود: به راستی که دنیا
زندان مؤمن است و بهشت کافر و مرگ، پل این گروه است به سوی
بهشت‌هایشان و پل آن گروه است به سوی دوزخشان! دروغ نگفتم و
دروغ خبر داده نشدم.

مرگ و شستشوی جان

حضرت امام هادی علیه السلام به عیادت یکی از اصحابش که مریض بود
تشریف فرما شد، در حالتی که او از ترس مرگ گریه و بی‌تابی می‌نمود!
امام علیه السلام فرمود: ای بنده‌ی خدا! تو از مرگ از آن جهت می‌ترسی که آن را
نمی‌شناسی؛ بگو ببینم آیا تو اگر به انواع کثافات، آلوده و چرکین باشی و از هر
طرف دُمَل‌ها و عوارض جلدی بر بدنت احاطه کرده باشند و شدیداً تو را بیازارند



۱- نفس المهموم، ص ۱۵۲، نقل از معانی الاخبار.

و بدانی که تنها راه رهایی از این نکبت‌ها و شدائد دخول به حَمَّام است و شستشوی بدن و جز این راه علاجی نیست، آیا در این صورت، دوست داری که داخل حَمَّام رفته و خود را شستشو دهی یا خیر، از دخول به حَمَّام خودداری کرده و همچنان می‌خواهی در میان این عفونت‌ها افتاده و از چرک و دُمَل بنالی؟

گفت: یابن رسول الله! دلم می‌خواهد داخل حَمَّام رفته و خود را شستشو بدهم. فرمود: «فَدَلَيْكَ الْمَوْتُ هُوَ ذَلِكَ الْحَمَّامُ»؛ حال، این مرگ همان حَمَّام است و این آخرین وسیله‌ای است که با آن، تیرگی‌های گناهان از تو زائل می‌گردد و آلودگی‌های سیئات از صفحه‌ی جانت برطرف می‌شود. همین که تو وارد بر مرگ گردیده و در مجاورت آن قرار گیری از هر غم و اندوه و دل‌آزردگی نجات می‌یابی و به هرگونه سرور و فرح نائل می‌شوی! مرد از شنیدن این سخنان امیدبخش امام علیه السلام آرام شد و حَرَم گردید و از اضطراب افتاد؛ چشم بر هم نهاد و به خوشی و سهولت درگذشت.^۱

«مرگ» برای دنیاطلبان و هواپرستان که محبوی جز «دنیا» و هَمّی جز نیل به مُشتهیات نفسانی خویشان نداشته‌اند، حادثه‌ای بس سنگین و واقعه‌ای فوق‌العاده درد آور و وحشتناک خواهد بود؛ زیرا مرگ درباره‌ی آنان موجب «فراق» است و آنها را از محبوبانشان جدا می‌سازد و آنچه را که یک عمر در طلبش شب و روز آرام نداشته‌اند، از دستشان می‌گیرد. چنانکه قرآن می‌فرماید:

۱- بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۵۶، حدیث ۱۳ که نقل به معنی شد.

تَذَكَّر: البتّه باید توجه داشت که این مرد سعادتمند از کسانی بوده که از نظر امام علیه السلام آلودگی‌ها و قذارات روحی‌اش سطحی بوده است؛ همچون بیماری‌های جلدی که بر اثر فشار «سکرات مرگ» از صفحه‌ی جانش برطرف گردیده است. وگرنه کسانی که جرائم و گناهانشان عمیق بوده و از سنخ تَضییع حقوق الناس و ارتکاب «کبائر موبّقه» است، طبق آیات و روایاتی که در دست داریم و نمونه‌ای از آن در گذشته ارائه شد، تنها با سکرات مرگ اصلاح شدنی نیستند؛ بلکه آنان مستحق انواع عقوبت‌های شدید در مراحل بعدی (برزخ و محشر) می‌باشند تا پس از تصفیه و تطهیر، اهلیت استفاده از قانون «عفو و شفاعت» در جانشان پیدا شود!



﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ...﴾^۱

جدایی انداخته شد بینشان و بین آنچه که می خواهند [از لذات دنیا]...

بدیهی است که جدا گشتن از «محبوب» برای انسان، درد آور و سوزنده است؛ اما خدا دوستان که جز «خدا» دل به چیزی نبسته‌اند و همی جرنیل به «قرب» او و تحصیل رضای او نداشته‌اند و دنیا را همچون حجابی بین خود و خدا می‌دیده‌اند، اینک که با آمدن «مرگ» آن پرده و حجاب برداشته شده و ارتباطشان با محبوبشان نزدیکتر و روشن‌تر می‌گردد، طبیعی است که در آن حال، فَرَح و سروری بر روحشان غالب می‌شود که جداً قلم و زبان از توصیف آن ناتوان است. در آن دم به زبان حال خویشتن مُتَرَنِّم به این مقال می‌گردند:

حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه‌سزای چو من خوش‌الحالی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم



خرَم آن روز کز این منزل ویران بروم راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم



خرَم آن روز که پرواز کنم تا برِ دوست به هوای سر کویش پر و بالی بزنم



مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او روحی ستانم جاودان او ز من جسمی ستاند رنگ رنگ
بدیهی است که «مرگ» برای این روشندان واقع بین، نه تنها سنگین و وحشتبار نمی‌باشد، بلکه حَقّاً پیک بشارت است و حامل پیام لطف از جانب حضرت محبوب و رساننده‌ی آنان به «وصال» آنچه که عُمری مشتاقانه منتظرش



بوده اند از «لقاء» ربّ کریم خویش و آرمیدن در روضه‌ی رضوان خدای مهربان که می‌فرماید:

﴿...وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ﴾^۱

... آنان در آنچه که دلشان می‌خواهد و نفسشان می‌طلبد [از همه گونه لذّت و راحت بی‌پایان] مُخلّد و جاودان می‌باشند.

جسم مثالی

از روایات معتبر، این مطلب به دست می‌آید که روح انسانی پس از مفارقت از «بدن مادّی» به جسم لطیفی تعلق می‌گیرد که از هر جهت مشابهت با این بدن دنیوی دارد و تنها امتیاز آن نداشتن غلظتِ جِرمانی است. یعنی از نظر صورت مانند این بدن است، آنچنان که هر کس آن را ببیند، می‌گوید این همان شخص دنیایی است و در عین حال فاقد مادّه و جِرمیّت می‌باشد که در دنیا واجد آن بوده است. تقریباً مانند صورتی که از انسان در آئینه و اجسام صیقلی مشاهده می‌گردد و تا «روح» در عالم «برزخ» است، با همین جسم لطیف و قالب مثالی که مشابه با کالبد دنیایی اوست زندگی می‌کند و تمام لذّت‌ها یا دردهای برزخی را با همان «جسم مثالی» ادراک می‌نماید تا عالم «حُشْر» و قیامت کبری فرا رسد که مجدداً به بدن مادّی و جسد عُنصری اوّلیه‌اش برگردد.

اینک نمونه‌ای از روایات در این باب: «یونس بن ظبیان می‌گوید: در محضر امام صادق علیه السلام بودم، سخن از ارواح مؤمنین به میان آمد، تا اینکه امام علیه السلام فرمود: وقتی که خدا روح آدمی را گرفت، او را در قالبی مانند قالب دنیایی وی قرار می‌دهد. پس ارواح، با آن بدن می‌خورند و می‌آشامند و هنگامی که کسی بر



آنها وارد شود، او را با همان صورت و شکلی که در دنیا داشت می‌شناسند»^۱.

ضمن روایت دیگری از امام صادق (علیه السلام) در همین باب رسیده است که فرمود:

(...وَلَكِنْ فِي أَبدَانٍ كَأَبْدَانِهِمْ)^۲

...[ارواح مؤمنین در عالم برزخ] در بدن‌هایی شبیه بدن‌هایشان [که

در دنیا داشته‌اند] می‌باشد.

از «حَبَّی عُرْنی» نقل است: در ملازمت امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خارج کوفه رفتم، آن حضرت در «وادی السلام» مانند کسی که با جمعی به گفتگو مشغول شود، ایستاد؛ آنقدر که من خسته شدم و نشستم. بار دیگر ایستاده و از خستگی نشستم و عاقبت برخاستم و ردا از دوش خود گرفته و روی زمین پهن کردم و گفتم یا امیرالمؤمنین اندکی استراحت کرده و رفع خستگی بنمایید. فرمود:

(يَا حَبَّۃُ اِنْ هُوَ اِلَّا مُحَادَثَةُ مُؤْمِنٍ اَوْ مُؤَانَسَتُهُ)؛

ای حبه! این، جز سخن گفتن با مؤمنی یا انس گرفتن با او چیز دیگری نیست [یعنی من با مؤمنین عالم برزخ، مأنوس گشته و با آنان مشغول سخن بودم].

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! آیا آنها نیز با هم مأنوس و هم سخن می‌شوند؟ فرمود:

(نَعَمْ وَ لَوْ كُشِفَ لَكَ، لَرَأَيْتَهُمْ حَلَقًا مُحْتَبِينَ)؛

آری، اگر پرده از برای تو برداشته شود، آنها را خواهی دید که حلقه حلقه به روی پا نشسته‌اند و با هم مشغول گفتگو هستند.^۳

۱- کافی، ج ۳، ص ۲۴۵، حدیث ۶.

۲- همان، ص ۲۴۴، حدیث ۱.

۳- همان، ص ۲۴۳، حدیث ۱.

حضور معصومین (علیهم السلام) در کنار مُحْتَضَر

از باب تیَمَن نمونه‌ای از روایات راجع به حضور اهل بیت اطهار (علیهم السلام) مخصوصاً امام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در بالین «محتضر» آورده می‌شود تا روح امید در جان دوستانشان بدمد.

«از عمار بن مروان نقل شده است که گفت: حدیث کرد برای من کسی که از امام صادق (علیه السلام) شنیده بود که می‌فرمود: به خدا سوگند، تنها از شما شیعه قبول می‌شود حَسَنات و تنها از شما آمرزیده می‌گردد سیئات. حقیقت آنکه بین هر یک از شما و رسیدنش به حال خوش و سرور فرح، فاصله‌ای نمی‌باشد جز اینکه جانش به اینجا برسد و با دست خود اشاره به حلق خود نمود. آنگاه فرمود: در آن لحظه که این حال پیش آید و او محتضر گردد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) و جبرئیل و مَلِک المَوْت (علیه السلام) در نزد وی حاضر شوند. سپس علی (علیه السلام) به او نزدیک گشته و می‌گوید: یا رسول الله، این مُحْتَضَر، ما خاندان نبوت را دوست می‌داشت، او را دوست بدار. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: ای جبرئیل، این به راستی خدا و رسول خدا و اهل بیت رسول خدا را دوست می‌داشت، او را دوست بدار. پس جبرئیل می‌گوید: ای مَلِک المَوْت، این شخص چنین بود که خدا و رسول خدا و اهل بیت رسول خدا را دوست می‌داشت، پس تو هم او را دوست بدار و با وی مدارا نما. آنگاه ملک الموت به او نزدیک می‌شود و می‌گوید: ای بنده‌ی خدا، آیا برات آزادی از عذاب و امان از شدائد این عالم را به دست آورده‌ای؟ آیا در زندگی دنیا تَمَسِّک به عصمت کبری داشته‌ای که از مرز این جهان به سلامت بگذری. در آن موقع توفیق خدا شامل حالش شده و می‌گوید: بلی من نامه‌ی امان و برائت از عذاب آورده‌ام. ملک الموت می‌پرسد، آن چیست و کدام است؟ جواب می‌دهد: آن ولایت علی بن ابیطالب (علیه السلام) است! فرشته‌ی مرگ می‌گوید:





راست گفتمی! حال، از آنچه که می‌ترسیدی خدا امانت داد و به آنچه که آرزومند آن بودی رسیدی! بشارت باد تو را به دیدار پیشینیان شایسته، همنشینی با رسول خدا ﷺ و علی و فاطمه علیها السلام. پس در این هنگام مَلِکُ الْمَوْتِ به قبض روح وی می‌پردازد و او را با رفقی تمام از بدن مُنْقَطِعش می‌سازد.^۱

عقبه که اسم راوی است گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: انسان، وقتی جان به سینه‌اش رسید، می‌بیند. گفتم: قربانت شوم چه می‌بیند. فرمود: رسول خدا ﷺ را می‌بیند و آن حضرت به او می‌فرماید: من، رسول خدا هستم، دل خوشدار. سپس علی بن ابیطالب علیه السلام را می‌بیند و آن حضرت به او می‌فرماید: من علی بن ابیطالب هستم، همان کسی که دوستش می‌داشتی، امروز دوست داری که نافع به حالت باشم؟ راوی می‌گوید: به امام عرض کردم آیا می‌شود کسی از مردم این جریان را ببیند و آنگاه به دنیا برگردد؟ فرمود: نه، همین که این را دید می‌میرد و آن را بزرگ می‌شمارد و رجوع به دنیا را در جنب آن نعمت عظمی کوچک می‌یابد. فرمود: این در قرآن است و گفتار خداوند عزوجل است: کسانی که ایمان آورده و جانب تقوا را رعایت کرده‌اند، برای آنان در زندگی دنیا و آخرت، بشارت و مژده‌ی سعادت است. در کلمات خدا هیچ تغییری نمی‌باشد اشاره به حتمیت رستگاری اهل ایمان است.^۲

«از سَدِیرِ صَیْرِفی منقول است که خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم: قربانت شوم یا بن رسول الله، آیا مؤمن را با کراهت و بی میلی قبض روحش می‌کنند؟ فرمود: نه به خدا قسم! وقتی مَلِکُ الْمَوْتِ برای قبض روح مؤمن می‌آید،

۱- کافی، ج ۳، ص ۱۳۱، حدیث ۴.

۲- حدیث دنباله دارد، آن مقدار که مورد حاجت بود در اینجا آورده شد.

۳- سوره یونس، آیات ۶۳ و ۶۴.

۴- کافی، ج ۳، ص ۱۳۳، حدیث ۸.

او در آن حال اظهار بی تابی می نماید. فرشته ی مرگ می گوید: ای دوست خدا جَزَع مکن. سوگند به کسی که مُحَمَّد ﷺ را برانگیخته است، من به تو از پدری مهربان که در کنارت باشد، دلسوزتر و مهربانتر می باشم! چشم باز کن و بنگر! امام علیؑ فرمود: در آن موقع، رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذرّیه ی آنان علیؑ برای او مُمَثَّل می شوند. پس به او گفته می شود: این رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامانند که رُفَقای تو هستند! او چشم باز کرده و می نگرد، در آن لحظه منادی از جانب خداوند ندا کرده و به روح محتضر می گوید: ای روح آرام گرفته به دیدار مُحَمَّد ﷺ و اهل بیت وی، باز گرد به سوی پروردگارت، در حالتی که هم، راضی به ولایت بوده و هم مرضی به ثواب گشته ای. پس در زمره ی بندگانم [مُحَمَّد ﷺ و اهل بیت او] در آیی و در بهشت من داخل شو و لذا در آن حال، برای او [شخص مُحتَضَر] هیچ چیز محبوبتر از قبض روح و ملحق شدنش به منادی نخواهد بود^۱.

سه وصیت ابوجهل

عبدالله بن مسعود که پیری ناتوان بود و از عهده ی جنگ با گردنکشان برنمی آمد، در میدان جنگ، گرد کشته شدگان از کُفّار می گشت و هر کسی را که در وی رَمَقی می یافت (تَقَرُّباً اِلَى الله) کاردی بر گلویش می کشید و به حیاتش خاتمه می داد. او می گوید: در میدان بدر بالای سر ابوجهل رسیدم. دیدم در خون خود دست و پای می زند و خود را در میان کشته ها پنهان نموده است. پای او را گرفتم و از میان اجساد کشتگان بیرون کشیدم و در وی رمقی یافتم. پای بر پشتش نهادم. به من نگاه کرد و گفت: ای شَبَانک، گام بر جایی بس بلند و دشوار نهاده ای.



گفتم: ای ملعون در این موقع نیز تکبر می کنی؟ گفت: می دانم مرا خواهی کُشت، بنابراین سه وصیت دارم بدان عمل کن. محمد ﷺ را بگو که من در جهان کسی را دشمن تر از تو نداشتم. دیگر آنکه مرا با شمشیر خودم بکش که تیزتر است و وصیت آخر اینکه سرم را از سینه ببر تا چون محمد ﷺ آن را ببیند، از هیبت من بترسد. گفتم: به خدا سوگند که خدا تو را دشمن تر از آن دارد که تو نسبت به پیامبر او داشتی و باز به خدا سوگند تو را با تیغ کُند خودم می کشم تا زجر بیشتری داده باشم و دیگر آنکه سرت را پایین تر از چانه می برم تا نزد رسول الله ﷺ از همه ی مقتولین، ذلیل تر و حقیر تر به نظر بیایی. ابن مسعود می گوید: سرش را بریدم، ولی از سنگینی آن نتوانستم از زمین بردارم. ریسمانی به آن بستم و همچنان به زمین کشیده تا نزد رسول الله ﷺ آوردم. مرا بشارت بهشت داد و من هم شکر خدا نمودم.^۱

پایان



۱- تفسیر گازر، ج ۱۰، صص ۲۳۳ و ۲۳۴، با اندک تصرف در عبارات از نگارنده.

فهرست

صفحه

عنوان

۵.....	مقدمه مؤلف
۷.....	مقدمه ناشر
۱۱.....	وجه تسمیه
۱۳.....	نام خدا سرآغازی فرخنده
۱۴.....	رحمت بی پایان
۱۵.....	سفیهان مغرور
۱۷.....	عجز بشر از درک قیامت
۱۸.....	حیات جاودان
۲۰.....	ایمان به آخرت
۲۳.....	نفس لوّامه‌ی فرد و جامعه
۲۵.....	مرزبانان روحانی
۲۶.....	چراغ هدایت در عصر غیبت
۲۷.....	تجدید حیات
۲۹.....	انکار حقایق
۳۱.....	نقش کلیدی ایمان
۳۴.....	سبب مسلمان شدن
۳۵.....	انکار قیامت
۳۶.....	غفلت از آخرت
۳۸.....	چشم، آینه‌ی باطن



- ۴۰..... دنیا مزرعه‌ی آخرت
- ۴۲..... پرونده‌ی سیاه و درخشان
- ۴۴..... راه افزایش حسنات
- ۴۵..... حقیقت اعمال
- ۴۷..... ضبط کنندگان اعمال
- ۵۲..... تجسم اعمال
- ۵۳..... بزرگترین شاهد
- ۵۴..... عظمت قرآن
- ۵۶..... جذاییت آیات قرآن
- ۵۸..... تدوین قرآن در زمان حیات رسول اکرم ﷺ
- ۶۱..... پشتیبان قرآن
- ۶۲..... قرآن، مصون از تحریف
- ۶۵..... حقایق مکنونه‌ی قرآن
- ۶۷..... شگفتی آفرینش بدن انسان
- ۶۸..... شگفتی نور خورشید
- ۷۰..... دلیل ابهام در قرآن
- ۷۲..... ابهام قرآن در تعیین امام علیّه
- ۷۵..... دلایل امامت
- ۸۰..... اوصافی از امام به بیان امام علیّه
- ۸۶..... لزوم ولایت معصوم علیّه
- ۸۸..... امام علیّه نور دل مؤمن
- ۹۰..... تأمل در روایت ثقلین
- ۹۱..... قرآن در عصر غیبت
- ۹۴..... ماهیت دنیا
- ۹۷..... سبب پیدایش دزدان و گدایان



۹۹.....	دو عیب مسلم دنیا
۱۰۳.....	ناپایداری دنیا
۱۰۴.....	قرآن و معرفی دنیا
۱۱۱.....	وصف آخرت
۱۱۴.....	نعمت های بهشتی
۱۱۶.....	سلام خداوند
۱۱۸.....	خشنودی پروردگار
۱۲۰.....	حُبّ و بُغض
۱۲۲.....	دنیا با آخرت
۱۲۵.....	دنیای ناپسند
۱۲۷.....	آفت حُبّ دنیا
۱۲۹.....	اوضاع غم انگیز زمان
۱۳۱.....	سقوط ارزش های انسانی
۱۳۵.....	دنیای پسندیده
۱۳۷.....	امام علی علیه السلام و دنیا
۱۴۰.....	تأکید به کار محکم و محکم کاری
۱۴۳.....	دوای دردهای انسان
۱۴۵.....	ارادت به قرآن کریم
۱۴۷.....	تشنه ی زلال حق
۱۵۰.....	چه ایمان استواری!
۱۵۲.....	مناجات علی علیه السلام در دل شب
۱۵۴.....	نکبت لذّات نفسانی
۱۵۹.....	دلدادهی دنیا
۱۶۱.....	رؤیت پروردگار
۱۶۲.....	مثالی برای مؤمن



۱۶۴	 وصف حال متّقین
۱۶۷	 تمسخر مؤمنان
۱۶۹	 عذاب سوزان قیامت
۱۷۱	 حیف از این عمر گرانه‌مایه
۱۷۳	 مجازات مناسب
۱۷۴	 تجسّم عمل
۱۷۸	 عمل انسان در قرآن
۱۷۹	 چهار دوره‌ی مخصوص عمل
۱۸۵	 تجسّم اعمال در روایات
۱۹۰	 تناسب کیفر و گناه
۱۹۶	 سكرات مرگ در روایات
۱۹۸	 حالات مُحْتَضِر
۲۰۱	 قیامت صغری
۲۰۴	 حقیقت مرگ
۲۰۷	 توصیف حالات مرگ
۲۰۹	 مرگ از نظر امام حسین علیه السلام
۲۱۰	 مرگ و شستشوی جان
۲۱۳	 جسم مثالی
۲۱۵	 حضور معصومین علیهم السلام در کنار مُحْتَضِر
۲۱۷	 سه وصیت ابوجهل

